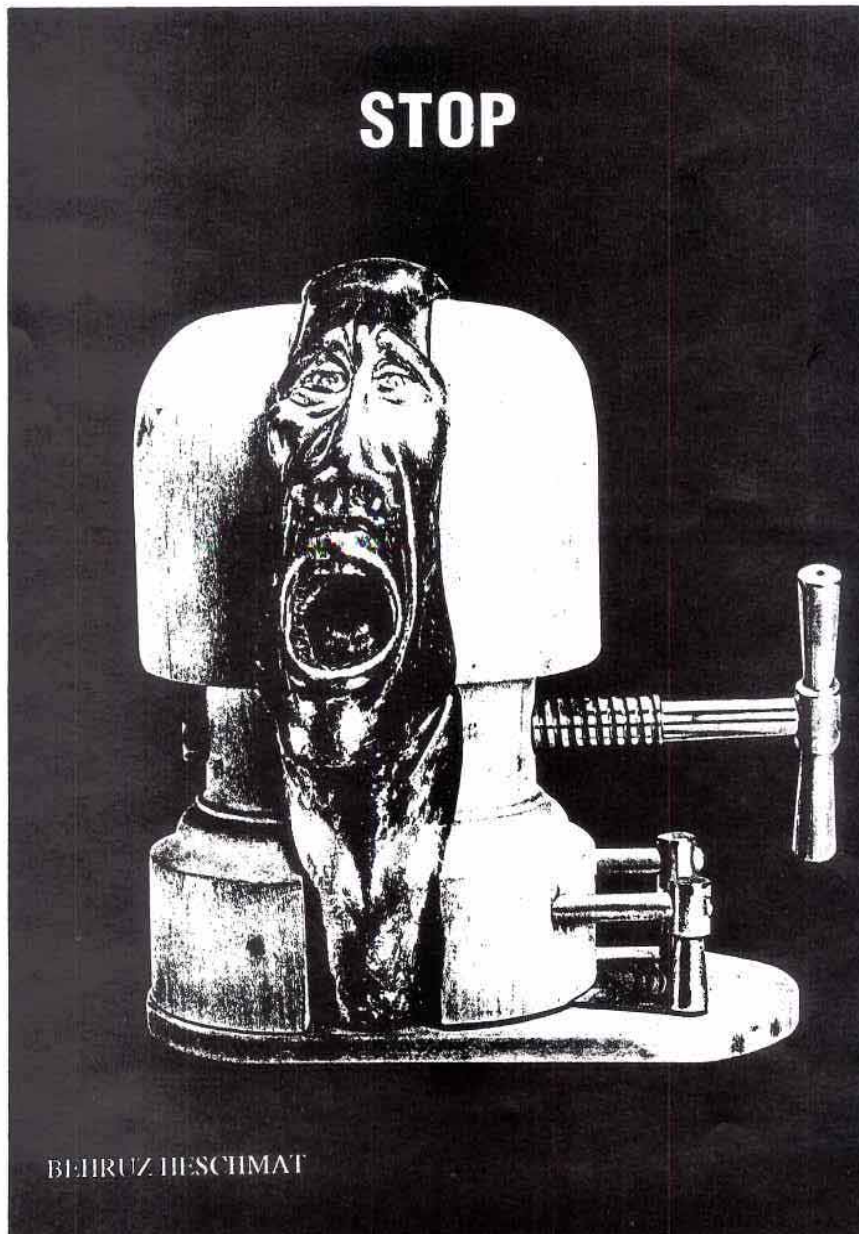
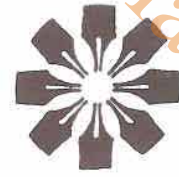


نظر خواهی درباره‌ی «خاطرات کیانوری» • نگرشی به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و...: عبدالکریم لاهیجی، • «اربابان بشریت»: چامسکی • شکنجه شدگان شب زفاف • گفتگو با منوچهر آتشی، گونتروالراف و طاهر بن جلود • روی دیگر تبعید: پی‌یر لویاپ • لودمیلا پتروشفسکایا نمایشنامه نویس معاصر شوروی: ناصر رحمانی نژاد • داستان: ناصر زراعتی، گابریل گارسیا مارکز • شعر: سیاگزار برلیان، محمدعلی شکیبانی، احمد رضا قایخلو، رحمان کریمی، محمود معتقدی، فریدریش نیچه • با آثاری از: مینا اسدی، حسین پایدار، افسانه راکی، بهروز رضوانی، اسد سیف، بهمن سقایی، گیسو صفی‌نیا، یوسف کهن، زیتلا کیهان، مجید نفیسی و...





کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

Association des Ecrivains Iraniens (en exil)

## اطلاعیه

دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی، ادیب، مترجم و پژوهشگر ارجمند ادبیات نمایشی و شعر مدرن ایران، در روز ۱۹ خرداد ۱۳۷۲ خورشیدی در پاریس چشم از جهان فرو بست.

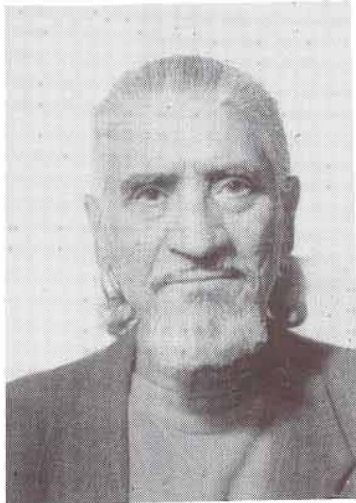
دکتر جنتی عطائی ۷۵ سال پیش در مشهد خراسان دیده به دنیار هستی گشود و در درازنای زندگانش، تا ورزش ناگزیر نسیم مرگ بر چراغ عمر، باری از آموزش و پژوهش و نگارش، باز نیاسود.

دکتر جنتی عطائی در پی پایان تحصیلات عالی اش با مرتبت بکترای ادبیات تطبیقی از دانشگاه سوربن در ۱۳۳۰ خورشیدی - برگزاف از جلوه‌ها و چنجالهای اهل زمانه - به نشر آثار و شناساندن چهره پیشوای شعر مدرن ایران، نیمای بزرگ پرداخت: انتشار نخستین بار «اسانه» به گونه مستقل، - ۱۳۳۱ - «نیمای پیشیج کیست و چیست»، - ۱۳۳۲ - «ارزش احساسات»، - ۱۳۳۵ - «مانلی»، - ۱۳۳۶ - همراه با درآمد‌ها و پژوهشها و روشنگری‌های سودمند از این شمارند.

افزون براینها در کارنامه فرهنگی دکتر جنتی عطائی کتابهای: «بنیاد نمایش در ایران» - ۱۳۳۲ - «زندگی و آثار رضا کمال شهرزاد» - ۱۳۳۲، «تاریخ نقاشی در جهان - ترجمه -»، - ۱۳۳۷ - و «بیوگرافی صادق هدایت»، - ۱۳۵۷ - جای ویژه‌ای دارند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، درگذشت دکتر جنتی عطائی را به جامعه فرهنگ و هنر ایران و همسر و فرزندان گرامی آن روان‌شاد تسلیت می‌گوید و در این سوگ با خانواده محترم جنتی عطائی بویژه با هنرمند ارجمند، ایرج جنتی عطائی، عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید هم اندوه است.

کانون نویسندگان ایران در تبعید  
پاریس ۲۰ خرداد ۱۳۷۲ خورشیدی  
۱۰ ژوئن ۱۹۹۳ میلادی



آرش هماندوه تمامی اهل قلم از فقدان استاد ابوالقاسم جنتی عطائی،  
به خانواده و دوستان آن زنده یاد، خاصه ایرج جنتی عطائی، تسلیت می‌گوید.



مدیر مسئول: بهروز تلیج خانی  
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حکم و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• هرچه پیشی: فاطمه صفا

نشانی:

ARASH  
6 Sq. SARAH BERNHARDT  
77185 LOGNES FRANCE

Tel : 1 - 40. 09. 99. 08  
Fax : 1 - 44. 52. 96. 87

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. گزارش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۱۷۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۴۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۲ فرانک فرانسه

### نظرخواهی

۱۱ - درباره‌ی «خاطرات نورالدین کیانوری»: اصغر ایزدی، بابک امیرخسروی، ابوالحسن بنی صدر، حسین علی اصفهراچ سید جوانی، مهدی خانبابا تهرانی، محمود راسخ، محمدعلی همایون کاتوزیان، بهزاد کریمی، مصطفی مدنی، رضا مرزبان، باقر مؤمنی

### مقالات

- ۴ - نگرشی به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران درمقایسه با موازین جهانی حقوق بشر
- ۶ - «اربابان بشریت» مقاله ای از «چامسکی» درباره اقتصاد جهانی
- ۸ - دنیا علیه کوبکان
- ۱۸ - شکستج شدگان شب زفاف
- ۲۴ - شعر و سیاست
- ۲۸ - لودمیلا پتروشفسکایا نمایشنامه نویس معاصر شوروی
- ۳۱ - میلوش از تیارمیوش
- ۲۵ - روی دیگر تبعید
- ۳۲ - آوازی برای گریستن
- عبدالکریم لامیجی
- ترجمه‌ی: حسین پایدار
- اسد سیف
- پنی اگلوئده - ترجمه‌ی: یوسف کون
- مجید نفیسی
- ویکتوریا وایتر ترجمه: ناصر رحمانی نژاد
- افسانه راکی
- پییر لویاپ - ترجمه‌ی: بهروز رضوانی
- مینا اسدی

### گفتگو

- ۲۰ - با منوچهر آتشی
- ۲۱ - با گوئتر والراف
- ۲۳ - با طاهر بن جلون
- خسرو لوامی
- ترجمه‌ی: بهروز رضوانی
- کِن شولمن - ترجمه‌ی: کیسو صفی نیا

### شعر

۲۶ - سیاگزار برلیان، محمد علی شکیبائی، احمد رضا قایخلو، رحمان کریمی، محمود معتقدی و نریدریش نیچه

### کتاب

- ۲۲ - ادبیات یا توهم؟
- ۴۹ - معرفی کتاب و نشریات
- بهمن سقایی
- امیر شمس

### داستان

- ۲۶ - خوابنا
- ۲۸ - خود کشی
- کابریل کارسیا مارکز - ترجمه‌ی: زیتلاکیهان
- ناصر زراعتی

### گزارش و خبر

- ۴۴ - دردام میلیون‌ها مین ضد نفر
- علیه «سکوت افکار بین المللی»
- ۴۶ - خبرهایی از ...
- حمید رضا پور
- محمد رضا همایونی، محمود هوشمند

مطلوب به نظر نمی‌رسد ...»

(روزنامه اطلاعات ۹ اردیبهشت).

وی از پیش موضع کمیته حقوق بشر را می‌دانست و راه حل دولت جمهوری اسلامی را در خروج از میثاق تشخیص می‌داد. نظریه کمیته حقوق بشر درباره موارد نقض میثاقها بر ایران، بر تاریخ ۲۸ مه (۷ خرداد)، در ۶ صفحه به دولت جمهوری اسلامی اعلام شد. در این نظریه تصریح شده که بسیاری از مواد قانون اساسی جمهوری اسلامی در تضاد با موازین و میثاقهای بین‌المللی حقوق بشر است و جمهوری اسلامی بایستی به رفع این تناقض دست یازد.

برای شناخت و توضیح موارد تعارض، ابتدا باید به موضوع و محتوای قانون اساسی به گونه نظری، بپردازیم. قانون اساسی میثاق مردم است و حکومت، میثاقی که در آن از یکسو ماهیت حقوقی - سیاسی حکومت تعریف و تبیین می‌شود و از سوی دیگر آزادیهای اساسی و حقوق مدنی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی شهروندان شناسایی و تضمین می‌گردد. از اینرو موضوع بحث ما هم نبرو مجرا و مسیر کلی جریان خواهد یافت: ۱ - نظام حکومتی ۲ - حقوق و آزادیهای اساسی.

### ۱ - نظام حکومتی

کفایت که در قانون اساسی نظام حکومتی تعریف و تشریح می‌شود، منشأ و مبنای حکومت و چگونگی استقرار و مشروعیت آن، نوع حکومت از انتخابی، مستقیم یا باواسطه، تا موروثی (جمهوری یا سلطنتی)، رابطه مذهب و مردم و مسلک و ایدئولوژی با حکومت، درینش حقوق بشر اساس و منشأ قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور انواری صورت پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رای مخفی یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رای را تأمین نماید» (بند ۲ ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر). بنابراین ریشه حکومت در مردم است و تجلی اراده مردم به صورت برگذاری انتخابات صورت می‌پذیرد. حکومت منتخب و مبعوث مردم است. مشروعیت حکومت تابعی است از اراده و رای آزادانه مردم. حکومت مقوله‌ای است ناسوتی و حق انحصاری مردم و مشروعیت آن منوط به احراز سه شرط است: ۱ - اصل انتخاب ۲ - اصل تناوب (اکثراناس) ۳ - اصل تساوی. بر تاکید نسبت به اصل سوم دریندهای ۱ و ۲ ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است که «۱ - هرکس حق دارد که بر امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه با وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشند شرکت جوید. ۲ - هرکس حق دارد با تساوی شرایط، به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید».

اما در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سر نوشت خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند و یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرفی که در اصول پمد می‌آید، اعمال می‌کند» (اصل ۵۶). این اصل یعنی رجعت و بازگشت به نظریه قدیمی الهی حکومت، یعنی اینکه امر حکومت ریشه و منشأ در لاهوت دارد و حقی است الهی و نه بشری. حاکمیت انسان بر سر نوشت خویش هم

کنفرانس جهانی حقوق بشر با شرکت اکثریت قریب به اتفاق نواتهای عضو سازمان ملل متحد و برخی از سازمانهای غیر نواتی حقوق بشر، به عنوان ناظر، از تاریخ ۱۴ تا ۲۵ ژوئن (۲۳ خرداد تا ۲ تیر) در وین برگزار شد. همچنین سازمانهای غیر نواتی حقوق بشر به تشکیل یک گروه همایی سه روزه (۱۰ تا ۱۲ ژوئن) دست یازیدند که در آن متجاوز از ۳۰۰۰ تن نمایندگان بیش از یک هزار سازمان غیر نواتی ملی یا بین‌المللی حقوق بشر شرکت داشتند. جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران از جمله دعوت شنگان به مریو اجلاس بود. از طرف دیگر مسئولان برگزاری کنفرانس جهانی با درخواست جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، مبنی بر انجام یک سخنرانی به زبان فارسی زیر عنوان «نگرشی به قانون اساسی جمهوری اسلامی در مقایسه با موازین جهانی حقوق بشر» در محل برگزاری گردهمایی سازمانهای غیر نواتی حقوق بشر، موافقت نموده و در برنامه چاپ شده فعالیت‌های جنبی سازمانهای غیر نواتی که مسئولان دفتر کنفرانس جهانی در اولین روز گردهمایی (۱۰ ژوئن) توزیع کردند، برنامه جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، برای روز جمعه ۱۸ ژوئن (۲۸ خرداد) پیش بینی شده بود. اما ساعتی پس از پخش این برنامه، مسئولان دفتر کنفرانس جهانی، نسبت به جمع آوری آن اقدام نموده و به نمایندگان جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، به صورت شفاهی اعلام کردند که با شرکت آنان در کنفرانس جهانی حقوق بشر، در پی اعتراض دولت جمهوری اسلامی ایران، موافقت نشده است!

اعتراض‌های کتبی و شفاهی رئیس جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران نه تنها مورد توجه مسئولان دفتر کنفرانس جهانی قرار نگرفت، بلکه در برنامه‌ای که دو روز بعد انتشار دادند، عنوان سخنرانی وی هم به «ارتباط حقوق بین‌الملل بشر دوستانه با قانون اساسی» بگردون شد!

دکتر عبدالکریم لامیچی در نهمین روز گردهمایی سازمانهای غیر نواتی حقوق بشر درباره نظام حقوقی - سیاسی جمهوری اسلامی ایران و انگیزه این نوات در مقابله با اصل جهانی بودن حقوق بشر، سخن گفت. همچنین با موافقت مسئولان فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، رئیس جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران در هیات نمایندگی فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، در کنفرانس جهانی شرکت نمود. همچنین بر اعتراض به اقدام خلاف اصول مسئولان دفتر کنفرانس سخنرانی دکتر لامیچی در همانروز و زیر عنوان اولیه، ولی در محل دیگری (دانشکده حقوق وین) برگزار شد. نوشته‌ی زیر فشرده‌ای است از آن سخنرانی که توسط آقای لامیچی بر اختیار آرش قرار گرفته است.

## نگرشی به قانون اساسی

### جمهوری اسلامی ایران

### در مقایسه با موازین جهانی حقوق بشر

عبدالکریم لامیچی

جمهوری اسلامی دارد که در تضاد ماهوی با موازین جهانی حقوق بشر است. در پی این گزارشها، حسین مهرپور رئیس هیات نمایندگی جمهوری اسلامی در چهل و هفتمین اجلاس کمیته حقوق بشر، پس از بازگشت به ایران، اظهار داشت که «اگر واقعاً از لحاظ حقوقی هیچ راه حل میانه‌ای برای جمع بین دو تمهد وجود ندارد، مسئولین نظام باید تصمیم لازم را برای خروج از میثاق و احیانا پذیرش مجدد آن با حفظ حق شرط اتخاذ کنند، چون ادامه این برخورد نه رده نه قبول فعلی چندان

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران در اسفند ۱۳۷۱ و اردیبهشت ۱۳۷۲، دو گزارش درباره موارد نقض میثاقهای بین‌المللی حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به چهل و هفتمین اجلاس کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد، که از ۲۹ مارس تا ۲ آوریل و ۱۸ تا ۲۸ مه در نیویورک تشکیل شد، تسلیم نمود. متن گزارش اول توسط فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، در ماه آوریل، چاپ شد. در نتیجه‌گیری هر دو گزارش آمده بود که نقض حقوق بشر در ایران ریشه در قانون اساسی

خواستار و مشیت الهی است و آنها در چهارچوب و محدوده اصول قانون اساسی اعمال می‌شود. ولی فقیه یا ولی امر مظهر حکومت الهی است و نماینده او بر زمین و مشروعیت حکومت وی نه به اعتبار رأی و خواسته مردم است بلکه به مناسبت مقام و موقعیت مذهبی او به عنوان «مرجع تقلید» و «امامت امت» (اصول ۱ و ۵ و ۵۷ و ۱۰۷ قانون اساسی). طرفه اینکه در مذهب شیعه (مذهب رسمی) نه تقلید از مجتهد، امر اجماعی و نظریه همه فقهای شیعه است و نه مسأله وجوب تقلید. ولایت فقیه هم در شکل و محتوای کنونی، ساخته و پرداخته آیت‌الله خمینی و حواریون اوست. اساس و بیان نظریه مرجعیت هم بر تمدد مرجع تقلید است. یعنی اینکه مرجعیت انتخابی نیست (برخلاف مذهب کاتولیک). در مذهب شیعه، باب اجتهاد مفتوح است و هر کس می‌تواند به مقام اجتهاد و مرجعیت برسد. مرجع به شیوه مستقیم یا با واسطه انتخاب نمی‌شود. مردم مجازند که در مسائل «شرعی فرعی» (نه اصول دین) از هر مجتهدی بنا به سلیقه و تشخیص خود، تقلید کنند. اینست که در قانون اساسی هم به انتخاب آیت‌الله خمینی به عنوان مرجع تقلید و رهبر، اشاره‌ای نمی‌شود. در اصل ۱۰۷ آمده است که «هرگاه یکی از فقهای واجد شرایط مذکور در اصل پنجم این قانون از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شده باشد، همانگونه که بر مورد مرجع عالیقدر تقلید و رهبرانقلاب آیت‌الله العظمی امام خمینی چنین شده است، این رهبر، ولایت امر و همه مسئولیتهای ناشی از آن را برعهده دارد...». ملاحظه می‌کنیم که به جای کلمه انتخاب، از شناسائی و پذیرش مرجع صحبت می‌شود. حالا این امر چگونه تحقق می‌یابد، الله اعلم به حقایق الامور (خدایا زین معما پرده بردار!) پس رهبری در جمهوری اسلامی، انتخابی نیست و حق الهی - شرعی انحصاری روحانیون است. در قانون اساسی اصلاهی، پس از مرگ آیت‌الله خمینی، مرجعیت تقلید را هم از شرایط رهبری حذف کردند و در اصل ۵ جدید «ولایت امر و امامت امت برعهده فقیه عادل و با تقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدبر و مدبراست» که توسط خبرگان تعیین می‌شود. در اصل ۱۰۸ اصلاحی هم آورده‌اند که «قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت انتخاب آنها و آئین نامه داخلی جلسات آنان برای نخستین نوبه باید به وسیله فقهای اولین شورای نگهبان تهیه و با اکثریت آرای آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد. از آن پس هرگونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات مربوط به وظایف خبرگان در صلاحیت خود آنان است».

بدین ترتیب خبرگان هم کسانی هستند که مورد تأیید اکثریت شش فقیه شورای نگهبان (که خود منصوب می‌شوند) قرار گیرند و در نهایت به تصویب رهبر برسند! یعنی اینکه عده‌ای از آریاب عصایم، یک تن از بین خود را به عنوان رهبر تعیین می‌کنند و بقیه آنان هم، با تصویب رهبر، سایر عناوین و مقامات کلیدی حکومتی (خبرگان، شورای نگهبان...) را به چنگ می‌آورند!

بنابراین در وضعیت فعلی نه تنها رهبر حکومت منتخب مردم نیست، بلکه مقام و موقعیت او در چهارچوب نظریات فقهای متأخر شیعه مبنی بر وجوب تقلید از مجتهد، که مجوز ابداع و القای نظریه حکومت اسلامی و ولایت فقیه بوده، قابل توجه نیست. ولی مطلب به همین جا ختم نمی‌شود.

و اشکال اصلی اینست که موقعیت رهبر در ساختار حکومتی بر فراز سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه قرار دارد. اصل ۵۷ قانون اساسی می‌گوید که «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند». صلاحیت قوه مقننه تنها محدود به تصویب قوانین مطابق با «موازن اسلامی» است و تشخیص این امر هم با فقهای شورای نگهبان است که خود منصوب می‌شوند (رک اصول ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲). مسئول قوه قضائیه هم منصوب اوست که باید به تشکیل دادگستری بر «طبق موازن اسلامی» مبادرت کند (رک اصول ۶۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳). رکن چهارم دموکراسی (وسایل ارتباط جمعی) هم در تصرف رهبر است و «نصب و عزل رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی با مقام رهبری است» (رک اصول ۱۱۰ و ۱۷۵).

با این تصویر اجمالی از جایگاه روحانیون در نظام جمهوری اسلامی ایران و در متن قانون اساسی، می‌بینیم که عنوان جمهوری اسلامی هم با حکومت حاکم بر ایران تطبیق نمی‌کند. این حکومت جمهوری نیست، زیرا با تعریف جمهوری در فرهنگ سیاسی انطباق ندارد. جمهوری اسلامی هم نیست زیرا که مراد از جمهوری اسلامی نظامی است که با تعریف جمهوری مطابقت داشته باشد ولی محتوای مکتبی و ایدئولوژیک آن، اسلامی باشد (نظیر جمهوری اسلامی پاکستان، موریتانی، سوئدان...). اما حکومت کنونی ایران، حکومت روحانیون است (الیکارشی مذهبی) و نه جمهوری اسلامی. توضیح بیشتر این مطلب به بخش دوم گفتار می‌انجامد.

## ۲ - حقوق و آزادیهای اساسی

گفتیم که در همین روزگی در قانون اساسی، شناسائی و تضمین و تأمین آزادیهای اساسی و حقوق مدنی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی شهروندان است. در بینش حقوق بشری، این حقوق و آزادیها بر سه منشور بنیادین حقوق بشر: اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) و در میثاق بین‌المللی حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی (۱۹۶۸) تصریح و تبیین شده‌اند. این حقوق و آزادیها بر دو اصل اساسی استوارند: ۱ - اصل تساوی ۲ - اصل عدم تبعیض ماده ۱ اعلامیه در بیان اصل تساوی می‌گوید: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند». اصل عدم تبعیض در ماده ۲ اعلامیه بدین عبارت آمده که «هر کس می‌تواند بدون هیچگونه تمایز، مخصوصاً از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی، یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، ولادت، یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادیهایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره‌مند گردد» (همچنین رجوع کنید به ماده ۲ و ماده ۲۶ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی). شوکت و عظمت بینش حقوق بشر در همین دیالکتیک من و دیگری، تو و او، دیالکتیک تنوع و

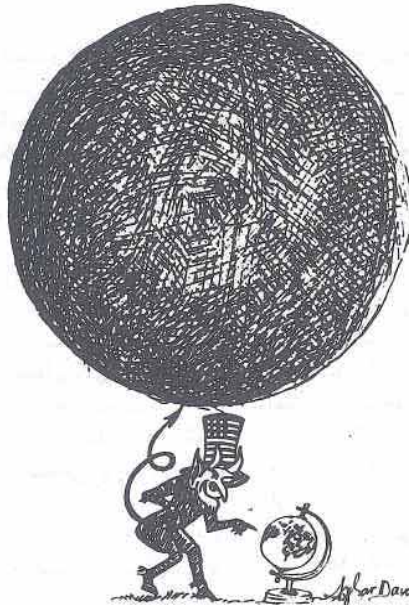
تساوی، اختلاف و وحدت است. اختلاف و تنوع در نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی، پایگاه طبقاتی، موقعیت اجتماعی، ملیت... و تساوی و یکسانی در بهره گرفتن از آزادیهای اساسی و حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی.

اما در قانون اساسی جمهوری اسلامی اساس بر عدم تساوی و تبعیض است. در اصل ۱۲ «دین رسمی ایران اسلام و مذهب جمهری اثنی عشری است و این اصل الی الابد غیر قابل تغییر است و مذاهب دیگر اسلامی اعم از حنفی شافعی، مالکی و حنبلی و زیدی دارای احترام کامل می‌باشند و پیروان این مذاهب در انجام مراسم مذهبی، طبق فقه خودشان آزادند و در تعلیم و تربیت دینی و احوال شخصیه (از نواج، طلاق، ارث و وصیت) و دعاوی مربوط به آن در دادگاهها رسمیت دارند...». بنابراین ایرانیان مسلمان به شیعه و غیر شیعه تقسیم می‌شوند و فقه شیعه (یعنی قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی) درباره ایرانیان غیر شیعه (به جز در مسایل مربوط به احوال شخصیه) اجراء می‌شود. از سوی دیگر نظام حکومتی (ولایت فقیه) از دید ایرانیان غیر شیعه مشروعیت مذهبی ندارد و بدعت است و هیچ یک از ایرانیان غیر شیعه نمی‌توانند به مناصب و مقامهای انحصاری روحانیون (ولی فقیه، خبرگان، فقهای شورای نگهبان، رئیس قوه قضائیه، رئیس دیوانعالی کشور، دادستان کل کشور و به طور کلی قضات) با توجه به اصل ۱۶۳ قانون اساسی دست یابند. طرفه اینکه این تبعیضها درباره ایرانیان شیعه هم مصداق دارد و این عناوین و مقامات جزء حقوق انحصاری روحانیون است و از این جهت هم باید حکومت کنونی ایران را حکومت روحانیون نامید.

نمونه دیگری از تبعیض مذهبی در اصل ۱۲ آمده که به موجب آن «ایرانیان زرتشتی، کلیسی و مسیحی تنها اقلیتهای دینی شناخته می‌شوند که در حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آئین خود عمل می‌کنند». از این اصل این نتایج بر می‌آید:

- ۱ - اقلیت‌های مذهبی دیگر رسمیت ندارند و در انجام مراسم دینی خود آزاد نیستند.
- ۲ - سه اقلیت شناخته شده هم تابع قوانین اسلامی اند (به جز در احوال شخصیه).
- ۳ - آزادی برگزاری مراسم مذهبی آنان هم محدود به قانون (یعنی فقه شیعه) است.
- ۴ - آنان نه تنها مشمول تمام تبعیضهای رایج درباره ایرانیان مسلمان غیر شیعه هستند، بلکه در انتخابات مجلس شورای اسلامی هم با مسلمانان حقوق مساوی ندارند (رک اصل ۶۴ قانون اساسی).

اصل ۱۴ درباره سایر اقلیتهای مذهبی و ایرانیان بی‌دین است و به مسلمانان توصیه شده که نسبت به آنان «با اخلاق حسنه و قسط و عدل و اسلامی عمل نمایند و حقوق انسانی (نه مدنی، نه سیاسی، نه اجتماعی) آنان را رعایت کنند». اما همین توصیه هم محدود به اینست که آنان «بر ضد اسلام و جمهوری اسلامی ایران وطنه و اقدام نکنند». مفهوم مخالف این حکم اینست که اگر اینان بر ضد جمهوری اسلامی اقدام کنند، نه از «قسط و عدل اسلامی» برخوردار می‌شوند و نه از «حقوق انسانی» (حق زندگی). و یعنی جواز برادر کشی در متن قانون اساسی!!



مقاله‌ای از «چامسکی»  
درباره اقتصاد جهانی

## «اریابان بشریت»

ترجمه: حسین پایدار

اریابان بشریت، در روزگار «آدام اسمیت»، «تجار و صاحبان صنایع» بودند که «معماران اصلی» سیاست حکومتی محسوب می‌شدند و با استفاده از قدرت خویش نه تنها برای سرزمین‌های وسیعی که تحت انقیادشان برآورده بودند «ببخشی‌های نمشتاک» به ارمغان می‌بردند، بلکه به مردم انگلستان نیز آسیب می‌رساندند، ولی منافع خاص خودشان «به نحو کاملاً متمایزی» تأمین می‌گردید. در روزگار ما، این اریابان، به صورت فزاینده‌ای، شرکت‌های فراملی و نهاد‌های مالی هستند که اقتصاد جهانی و از جمله بازرگانی بین‌المللی را زیرسلطه خود دارند. (بازرگانی بین‌المللی هم اصطلاح بسیار مبهمی برای سیستمی است که در آن حدود ۴۰ درصد تجارت آمریکا در نرون شرکت‌هایی صورت می‌پذیرد که تحت هدایت مرکزی همان دست‌های خیلی مرئی قرار دارند که برنامه‌ریزی، تولید و سرمایه‌گذاری را در کنترل خود دارند)

گزارش «بانک جهانی» حاکی از آنست که تدابیر حمایت‌گرایانه (حمایت از تولیدات داخلی با ایجاد موانع گمرکی و غیره نرمقابل واردات) کشورهای صنعتی، درآمد ملی برکشورهای «جنوب» را، تا حدودی برابر کمک‌های رسمی اعطائی به این منطقه، کاهش می‌دهد. (همین کمک اعطائی نیز، غالباً، وسیله‌ای برای بالا بردن صنایع به کشورهای این منطقه است و عمدتاً هم نصیب اقشار غنی می‌شود که هرچند نیاز کمتری دارند ولی مصرف کنندگان بهتری هستند). در دهه گذشته، اکثر کشورهای ثروتمند مبادرت به تقویت و تشدید سیاست‌های حمایت‌گرایانه کردند و پیروان

«نوام چامسکی»، نویسنده، فیلسوف و زبان‌شناس برجسته آمریکایی، استاد M. I. T. (انستیتیوی تکنولوژی ماساچوست)، به واسطه دفاع پیگیر از حقوق و آزادی انسانها و نقد سرسختانه نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های جاری در جامعه جهانی، شهرتی فراگیر دارد. نام او برای خوانندگان ایرانی نیز تا حدودی آشناست و برخی آثار، برسالهای اخیر، به فارسی نیز برگردانده شده است. آخرین کتاب وی، «سال ۲۰۱۰»، بتازگی منتشر شده است. آنچه درپایین از نظر خوانندگان می‌گذرد، خلاصه‌ای از مقاله مندرج برشماره ۲۹ مارس ۱۹۹۲ مجله آمریکایی «The Nation» است.

همان طوره که «آدام اسمیت» بیان کرده است، درطول تاریخ ما همواره با عملکرد «آماج و انگیزه» پست اریابان بشریت، یعنی: «همه چیز برای خودمان» و هیچ چیز برای دیگران»، روبرو بوده‌ایم. او توهمات انکی راجع به پیامدهای آن داشت. او نوشت که «دست نامرئی»، امکان زندگی سزاوار انسان را نابود خواهد کرد «مگران که نوبت زحمت جلوگیری از آن را بر خود هموارسازد»، و این کاریست که در «هرجامعه پیشرفته و تمدن» بایستی انجام بگیرد. «دست نامرئی»، جامعه، محیط زیست و ارزشهای انسانی به طور کلی - و حتی خود آن اریابان - را از بین خواهد برد و هم از اینروست که تجار و سرمایه‌داران مرتباً دست به دامان نضالت نوبت شده‌اند تا از آنان بربرابر نیروهای بازار حمایت کند.

درقانون اساسی جمهوری اسلامی، همه آزادیهای اساسی منوط و محدود به رعایت «مبانی اسلام» (بخوانید مصالح جمهوری اسلامی) شده‌اند. آزادی انتشارات، مطبوعات، احزاب، جمعیت‌های سیاسی و صنفی، آزادی اجتماعات، آزادی کار، درچارچوب «موازن اسلامی» شناخته شده‌اند (اصول ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ و ۲۸ قانون اساسی). از سوی دیگر مرجع تشخیص مبانی و موازن اسلامی هم خود حضرات هستند. ولی فقیه که «عالیترین مقام» و مرجع برای تشخیص اسلام از غیراسلام است و فتاوی او واجب الاتباع. رئیس قوه قضائیه هم که منصوب اوست و بدین ترتیب همه آزادیهای اساسی در چنبره صلاحدید و تصمیم یک فرد گرفتار هستند.

تبعیض جنسی - مورد دیگر تبعیض در قانون اساسی، تبعیض جنسی است. براصل ۱۹ آمده که «مردم ایران از هرقوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود». ملاحظه می‌کنیم که از «جنس» به عنوان وجه تبعیض و امتیاز نکرده‌اند. اصل ۲۰ می‌گوید که «همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قراردارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازن اسلام برخوردارند».

توجه دارید که صحبت از حقوق مساوی نیست، نمی‌گوید که مرد و زن از حقوق مساوی برخوردارند. بلکه می‌گوید زن و مرد یکسان درحمایت قانونند. اما اگر قانون متضمن تبعیض باشد، جایی برای گله و اعتراض نیست! در بسیاری از قوانین حقوق زن و مرد مساوی نیست، ولی زن و مرد به گونه مساوی زیر حمایت قانونند! یعنی قانون غیرمساوی درباره همه، به طور مساوی اجرا می‌شود! از سوی دیگر حقوق مدنی در رده حقوق مندرج براصل ۲۰ نیست، زیرا که زن و مرد از حقوق مدنی مساوی برخوردار نیستند (ارث، طلاق، ولایت و حضانت اطفال...). بر بند ۵ اصل ۲۱ آمده که «مادران شایسته درصورت نبودن ولی شرعی» می‌توانند قیمومت فرزندان خود را عهده‌دار شوند. یعنی حق ولایت در قانون اساسی از مادر سلب می‌شود. ولایت حق انحصاری پدراست و درصورت فوت او حق پدربزرگ، مادر درصورت فوت پدربزرگ هم حق ولایت ندارد و تنها می‌تواند قیم شود. آنهم بشرط اینکه «شایسته» باشد و سرپرستی او در «جهت فبطه» (مصلحت) فرزندی باشد!

نرزمینه حقوق سیاسی - اجتماعی هم تبعیض جنسی (برخلاف اصل ۲۰) در متن قانون اساسی به چشم می‌خورد. صرفنظر از اینک مقامات و مضامین کلیدی انحصاری روحانیون در دسترس زنان نیست، تصدی به مقام ریاست جمهوری و قضاوت هم برای آنان امکانپذیر نمی‌باشد (رک به اصول ۱۱۵ و ۱۶۲ قانون اساسی).

زینرویس:

برای توضیح بیشتر نگاه‌کنید به نوشته‌های زیران نگارنده:

۱ - موارد تناقض قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران با اعلامیه جهانی حقوق بشر - الفبا، شماره ۵ سال ۱۳۶۳.

۲ - نگرشی بر سمنیار شناخت و مبانی حقوق بشر در تهران - مهرگان - شماره ۱، بهار ۱۳۷۱

۳ - حکمت قانون یا ولایت فقیهان مهرگان - شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱



خط مشی ریگان هم، در این زمینه، در مبارزه علیه لیبرالیسم اقتصادی، غالباً جلوتر از دیگران بودند. این اقدامات، به علاوه برنامه‌هایی که از سوی «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» اعمال گردیدند، از جمله عواملی بودند که شکاف میان کشورهای غنی و فقیر را، از سال ۱۹۶۰ تا کنون، در چندین عمیق‌تر ساختند. به نوشته «سوزان جرج»، پژوهشگر «انستیتیوی بین‌المللی» آمستردام، در فاصله سالهای ۹۰ - ۱۹۸۲، انتقال منابع از کشورهای فقیر به کشورهای غنی به بیش از ۴۰۰ میلیارد دلار بالغ شد که «به دلار امروز، معادل حدود شش برابر «طرح مارشال» است. او همچنین می‌نویسد که بانکهای تجاری خصوصی نیز، از طریق انتقال مطالبات مشکوک‌الوصول خودشان به بخش دولتی، مورد حمایت قرار گرفتند. هم‌چنان که در مورد بانک‌های خصوصی «پس‌انداز و رام» (که با کمک‌های وسیع دولت آمریکا از روش‌کنسنگی کامل نجات پیدا کردند) و در مورد صنایع پیشرفته به طور کلی، «سرمایه‌داری بازار آزاد» بایستی فارغ از هرگونه ریسکی برای اربابان باشد، تا هر اندازه که امکان‌پذیر باشد. بازتابی از جنگ طبقاتی در عرصه بین‌المللی، در آمریکا، کاهش دستمزدهای واقعی بوده که تا سطح دستمزدها در اواسط دهه ۱۹۶۰ پایین رفته است. تثبیت مزد و حقوق، که بخشی از تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی را هم در برمی‌گیرد، در میانه دهه ۱۹۸۰ به کاهش شدید آن منجر گردید. یکی از دلایل این امر، تقلیل هزینه‌های دفاعی بوده است (منظور از این عنوان «هزینه‌های دفاعی» هم، در واقع، آن سیاست صنعتی دولت است که به «موسسات خصوصی» اجازه می‌دهد تا از خزانه عمومی تغذیه کنند). طبق گزارش «لارنس میشل» و «جرد برنشتاین» اقتصاددانان عضو «انستیتیوی سیاستهای اقتصادی»، در اواسط ۱۹۹۲، بیش از ۱۷ میلیون کارگر بیکار و یا دچار اشتغال ناقص بوده‌اند، که ۸ میلیون نفر از آنان در دوره حکومت «بوش» به جمع بیکاران افزوده شده‌اند. حدود ۷۵ درصد آنها، برای همیشه، شغل خودشان را از دست داده‌اند. به نوشته «رودیگر بورنبوش»، اقتصاددان «انستیتیوی تکنولوژی ماساچوست»، از افزایش محدودی که در ثروت کل جامعه طی دهه هشتاد پدید آمده، «۷۰ درصدش نصیب یک درصد پردرآمدترین‌ها شده در حالی که سهم کم‌درآمدها به‌طور مطلق پایین رفته است».

ساختارهای حکومتی به ائتلاف حول قدرت اقتصادی گرایش داشته‌اند. این روند ادامه دارد. «جیمز مورگان»، در روزنامه «تایمز مالی» لندن، از «حکومت جهانی بالفعل» سخن می‌گوید که در «عصر امپراتوری جدید» در حال شکل‌گیری است: صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، گروه هفتگانه کشورهای صنعتی، موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) و سایر نهادهایی که به منظور تأمین منافع کمپانی‌های چند ملیتی، بانکها و شرکت‌های سرمایه‌گذاری ایجاد شده‌اند.

یک خصوصیت «ارزشمند» این نهادها آنست که از نفوذ و کنترل مردمی مصون هستند. خصوصیت نخبگان نسبت به دموکراسی، به نحو قابل درکی، ریشه‌دار و عمیق است، لکن در این باره طیفی از نظرات گوناگون در میان آنها وجود داشته است. در انتهای «ترقیخواه» این طیف، کسانی چون «والتر لایپمن» قرار دارند که می‌گفت «مردم را باید به جای خود نشانند» تا «افراد مسئول» بتوانند

فارغ از نخالتهای «آدم‌های نادان و فضول» امور حکومتی را به انجام رسانند. «وظیفه» مردم عبارت از آنست که «تماشگران علاقمند اقدامات» باشند، در انتخابات دوره‌ای اعضای گروه رهبری‌کننده را برگزینند و سپس به امورات خصوصی خودشان بازگردند. در انتهای دیگر طیف، ارتجاعیون دولت‌گرا زیر عنوان «محافظة‌کاران» هستند که عموماً موضع سخت‌تری دارند و حتی نقش تماشاگر مردم را هم نمی‌کنند. از این روست که مبارزت به عملیات پنهانی، سانسور و اتخاذ تدابیر دیگری جهت مصون نگه‌داشتن دولت مرکزی قدرتمند و مداخله‌گر از مزاحمت‌های عوام، بسیار مورد علاقه «ریگانی»‌ها بوده است. «عصر امپراتوری جدید» بیانگر جایگاهی باز هم بیشتر به سمت انتهای ارتجاعی این طیف ضد دموکراتیک است.

در همین چارچوب است که مباحثات مربوط به «گات» و یا «نافتا» (توافقنامه مبادله آزاد آمریکای شمالی، بین آمریکا، کانادا و مکزیک) باید مورد بررسی قرار گیرد. پیش از هر چیز، باید خاطر نشان کرد که این‌گونه موافقتنامه‌ها، در واقع، ارتباط اندکی با مبادله یا تجارت آزاد دارند. یکی از مقاصد اصلی آمریکا در این رابطه، حمایت افزون‌تر از «دارایی‌های معنوی» شامل نرم افزار کامپیوتری، حق امتیاز و جواز استفاده از داروها و پندهای اصلاح شده، و غیره است. «کمیسسیون بازرگانی بین‌المللی» آمریکا برآورد می‌کند که هرگاه خواسته‌های آمریکا در مورد این نوع حمایت‌گرایی‌ها بر مذاکرات «گات» پذیرفته شود (همان‌طور که «بره‌نافتا» شده است)، کمپانی‌های آمریکایی سالانه ۶۱ میلیارد دلار سود اضافی در مبادله‌نشان با «جهان سوم» به دست خواهند آورد. هدف از این سیاستها، تأمین و حفظ کنترل شرکت‌های آمریکایی بر تکنولوژی‌های آینده است. از جمله اینها، بیوتکنولوژی است که انتظار می‌رود کمپانی‌های خصوصی زیر پرچم حمایت دولتی بتوانند از این راه بهداشت و درمان، کشاورزی، و به طور کلی ضروریات معیشتی را تحت کنترل خود درآورده و اکثریت محروم جهان را در چنبره وابستگی و نومیدی گرفتار سازند. از این قبیل سیاستها هم اکنون در رابطه با کانادا، از طریق ایجاد مانع و محدودیت در زمینه استفاده از داروهای ژنریک، به‌کار گرفته می‌شود که نتیجتاً هزینه‌های دارویی را در کانادا شدیداً بالا برده و سیستم درمانی کارآمد این کشور را دچار اختلال می‌کند و سودهای بالایی را نصیب شرکت‌های آمریکایی بهره‌مند از سوپرسیسیدهای دولتی، می‌سازد....

یکی از پیامدهای جهانی شدن فزاینده اقتصاد، چنان‌که اشاره شد، ایجاد نهاد‌های حاکم در سطح جهانی جهت تأمین منافع قدرتهای اقتصادی خصوصی فراملیتی است. پیامد دیگر، گسترش و تعمیق مدل اجتماعی «جهان سومی» - مرکب از چند جزیره برخوردار از امتیازات سرشار در دریایی از فلاکت و نومیدی - در سایر مناطق نیاست. از هر شهر آمریکایی که قدم زنان بگذرید اشکال انسانی آمارهای مربوط به سطح زندگی، توزیع ثروت، فقر و اشتغال و... مجسم می‌شود. در این روند، تولید می‌تواند به طور فزاینده‌ای به مناطق تحت سرکوب شدید و با دستمزدهای خیلی پایین انتقال یافته و محصولات هم به سوی نواحی ممتاز و مرفه در اقتصاد جهانی هدایت شود. بدین‌سان، بخش‌های بزرگی از جمعیت، از لحاظ تولید و شاید حتی از نظر بازار

مصرف، بی‌اثر و زائد می‌شوند، درست برخلاف آن دوره‌ای که «هانری فورد» دریافت که اتوموبیل‌های ساخته شده در کارخانه‌هایش را نمی‌تواند به فروش برساند مگر آن که دستمزد کارگرانش در سطحی باشد که آنها هم بتوانند از آن اتوموبیل‌ها بخرند.

نمونه‌هایی مشخص نشان دهنده روند مذکور هستند. مثلاً «جنرال موتورز» بر آنست که حدود ۲۴ کارخانه و واحد تولیدی خود را در آمریکا و کانادا تعطیل کند، در حالی که این کمپانی امروزه به صورت بزرگترین کارفرمای خصوصی در مکزیک درآمد دارد. «تایمز مالی»، ضمن ابراز خوشحالی، گزارش می‌دهد که «جنرال موتورز» اخیراً واحد مونتاژی را در شرق آلمان دایر کرده است که کارکنان آن حاضرند «ساعات بیشتری نسبت به هم‌تایان نوازش شده خود در غرب آلمان»، یا دریافت ۴۰ درصد دستمزد آنها و پذیرفتن مزایای کمتر، کاریکنند. سرمایه‌بهرت می‌تواند جایجا شود، در صورتی که مردم نمی‌توانند، یا اجازه‌اش را ندارند، اجازه از جانب کسانی که دکتترین «آدم اسمیت» را مصادره به مطلوب کرده و تمجید می‌کنند، و حال آن‌که یک جزء اساسی این دکتترین «گردش آزاد نیروی کار» است. بازگشت بخش عمده اروپای شرقی به همان نقش سنتی خدماتی خود، فرصتهای تازه‌ای را برای کمپانی‌های بین‌المللی جهت کاهش هزینه‌هایشان فراهم می‌آورد، بنا به گزارش «تایمز مالی»، «افزایش بیکاری و تشدید فقر در میان بخشهای بزرگی از طبقه کارگر صنعتی» اروپای شرقی، به دنبال پیشبرد فرم‌های سرمایه‌داری، آن فرصتها را عرضه می‌دارد.

شرایط و عوامل پیشگفته، حربه‌های جدیدی را جهت مصرف خانگی اربابان (در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری) علیه توده‌های مردم فراهم می‌کند. مجله آمریکایی «بیزینس ویک» هشدار می‌دهد که اروپا باید «وضعیت موجود مبتنی بر دستمزدهای بالا، مالیات‌های سنگین کمپانی‌ها، ساعات کار کوتاه، عدم تحرک نیروی کار، و برنامه‌های تأمین اجتماعی تجمّل‌آمیز را یکسره در هم بریزد». اروپا باید از بریتانیا درس بگیرد که به قول مجله «اکنونیست» بالاخره «سیاست خوبی را در پیش گرفته است»، که بر آنجا «اتحادیه‌های کارگری، با گذراندن قوانین لازم، دست و پال‌شان بسته شده و تحت کنترل برآمده‌اند»، «بیکاری در سطح بالایی قرار دارد» و بخش اجتماعی پیمان «ماستریخت» هم رد شده و لذا در برابر «مقررات گذاری زیادی، و فقدان انعطاف‌پذیری در شرایط کار» نیز کارفرماها مورد حمایت قرار گرفته‌اند. در چنین شرایطی، کارگران آمریکایی نیز بایستی همان درسها را فرا بگیرند....

توافقنامه‌های تجاری، برپایه آنچه در بالا شرح شد، حقوق کارگران، مصرف‌کنندگان و نسلهای آتی را که نمی‌توانند در بازار سرمایه داری راجع به مسائل محیط زیست «رای بدهند» زیرا می‌گذارد. این‌گونه موافقتنامه‌ها هم به سهم خود کمک می‌کنند که مردم را «سرچای خود» بنشانند. آنچه گفته شد خصوصیات الزامی و ذاتی توافقنامه‌های تجاری نیست، بلکه نتایج طبیعی تلاشها و تمهیدات سالهای گذشته در تقابل دموکراسی تا حد اشکال خالی از محتواسست، تا جایی که مقصود و انگیزه پست اربابان بتواند فارغ از هدفه نخالتهای دیگران دنبال شود •

داشت. هم اکنون سه میلیون زن ایند دارند. ۲۵ تا ۴۰ درصد این افراد کودکان مبتلا به ایند را حامله اند. این کودکان از شکم مادر، از همان اولین ماههای زندگی فاقد يك زندگی عادی خواهند بود. حداکثر عمرشان از يك تا ۵ ماه است. اسهال و سرفه امانشان را خواهد برید.

ایند هر سال بیش از سال قبل کودکان کشورهای فقیر را تهدید می کند. هم اکنون يك میلیون کودک مبتلا به ایند وجود دارند که از مادر چنین زاده شده اند. در سال ۲۰۰۰ این رقم به ده میلیون نفر خواهد رسید. ده میلیون کودک شیرخواری مبتلا به ایند.

بر اساس آمار موجود، در این دهه ۷/۴ میلیون کودک مبتلا به ایند خواهند مرد. این مرض آمار مرگ و میر کودکان را تا ۵۰ درصد افزایش خواهد داد.

### کودکان و کار

طبق آمار سازمان ملل در جهان ۱۴۰ میلیون کودک زیر ۱۵ سال مجبورند کار کنند. با توجه به اینکه کشورهای فقیر اغلب فاقد آمارند، رقم واقعی دهها برابر بیش از این است. عمر این کودکان در تولد، کار و مرگ خلاصه می شود.

بنیایی که خود را عاشق کودک می داند، در عمل به دامپاله مرگشان تبدیل گشته. هر سال ۲۰ میلیون کودک در جهان از گرسنگی می میرند. اگر به این تعداد کودکانی را که زیر خط قرمز فقر زندگی می کنند بیفزاییم، رقم بسیار وحشتناکتر خواهد شد. کودکان کار قبل از اینکه بازی کردن را یاد بگیرند، با مقررات کار آشنا می شوند. چرا که کارفرمایان به دنبال کار ارزان هستند و کودکان فقیر قابل دسترس ترهه جا، گرسنگی، فقر، بی کاری و... پلهایی هستند که والدین را به کار کودکان ترغیب می کند. ۱۰ تا ۱۴ ساعت کار در روز و مزدی تنها برای رفع گرسنگی.

«کار کودکان؟» این پرسش امروزه اصلی ترین سوال جامعه شناسان است. کار کودکان اکنون به يك مشکل جهانی غیر قابل حل تبدیل شده. برای نمونه این بلیه را در چند کشور پی می گیریم.

#### ایتالیا

در هیچ کشوری به اندازه ایتالیا کودکان به کار گرفته نمی شوند. هر چند طبق قوانین دولتی، کودک پایین ۱۵ سال حق کار ندارد، با اینهمه طبق آمار دولتی ۱۰۰،۰۰۰ کودک زیر ۱۵ سال در این کشور به کار مشغولند. يك مؤسسه تحقیقاتی این رقم را يك میلیون نفر اعلام کرده است. طبق آمار «یونیسف» ۷/۱۲ درصد این کودکان کمتر از ۶ فرانک و ۱/۶۱ درصد کمتر از ۶۰ فرانک در هفته مزد می گیرند. این کودکان در مزارع، کارگاه های نوزدگی، کفاسی، تعمیرگاه های ماشین و... کار می کنند.

#### آمریکا

بسیاری از کودکان آمریکایی برای گذران زندگی خویش و خانواده شان مجبورند کار کنند. از هر ۵ کودک آمریکایی يك تن به اتفاق خانواده اش زیر خط قرمز فقر زندگی می کند. این رقم در سیاهپوستان به مراتب بالاتر است.

در آمریکا تنها نیم میلیون کودک در مزارع این کشور به کار اشتغال دارند. بدون کار آنها میوه، سبزیجات و تنباکو در بازار گرانتر عرضه خواهد

مراکزى بر تمامی کشورها جهت اجرای برنامه ای در نجات از این آفت بود. گروه امندگان ضمن امضاء قطعنامه ای در هفت بند، موظف شدند که تا سال ۲۰۰۰ اهداف مصوبه را اجرا نمایند. تا پایان ماه اوت ۱۹۹۱ این قطعنامه به تصویب ۹۵ کشور جهان رسید. چهل کشور دیگر عضو سازمان ملل نیز زیر آنرا امضاء نمودند.

آیا جهان از این بلیه نجات خواهد یافت؟ آیا دنیا شناسی برای زنده ماندن به کودکان اعطا نموده است؟ هر سال در کشورهای در حال توسعه ۱۴ میلیون کودک زیر ۵ سال می میرند. در همین کشورها ۱۵۰ میلیون کودک زیر ۵ سال معلول جسمی و روانی هستند. علت اصلی مرگ و میر، اسهال، فلج اطفال، سل، دیفتری، سیاه سرفه، کزاز، سرخک و یا کمبود ویتامین «ا» است. این کودکان هیچگاه نتوانسته اند به غذای لازم دست یابند. امروزه بی آبی جان ۱/۵ میلیارد مردم دنیا را تهدید می کند و يك پنجم ساکنان کشورهای فقیر از آب سالم محرومند. هر سال ۲/۵ میلیون کودک تنها به این علت می میرند.

#### آیا ما کودکان را دوست داریم؟

برده ای که در آن زندگی می کنیم، يك و نیم میلیارد کودک به دنیا خواهند آمد و اگر این روال ادامه یابد سالانه ۱۶ میلیون، یعنی هر روز ۴۴ هزار کودک باید بمیرند. هم اکنون هر روز ۸۰۰۰ کودک تنها از سیاه سرفه و سرخک و ۷۰۰۰ کودک از اسهال می میرند. پاد زهر اولی فقط يك واکسن و علاج نومی تنها يك معلول شکر و نمک به قیمت چند ریال است.

#### «دنیا کودکان را دوست دارد»

سال گذشته «یونیسف» با شعار فوق، اجتماعی تشکیل داد. نه تنها قدرتهای حاکم، بلکه همگان ندا بردانند و بر این باور بودند که: دنیا کودکان را دوست دارد. برای تحقق این شعار بسیاری از سازمانهای خیریه کودکان شروع به جمع آوری اعانه نمودند. آیا واقعاً قدرتهای حاکم کودکان را دوست دارند؟ آیا تا کنون کسی بر خیابان و یا محل کار از شما پایت کمک به ساختن سلاحها و پایگاه های اتمی پول مطالبه کرده است؟ پنبه ایست که نه، چرا که قدرتها همیشه پایت جنگ افزار بوجه لازم را دارند. بر اساس برآورد «یونیسف»، جهت نجات کودکان از کام مرگ برده ۹۰ فقط ۲۰۵ میلیارد دلار لازم است. بد نیست دانسته شود که این مبلغ تنها یو درصد بوجه نظامی کشورهای در حال توسعه را شامل می شود. طی سال جاری ۱۰۰ میلیون کودک در سن مدرسه از آموزش محرومند. در دنیا ۵۰۰ میلیون معلول وجود دارد که ۸۰ درصد آن در کشورهای در حال توسعه زندگی می کنند. سه پنجم این کودکان یعنی ۲۰۰ میلیون آن را کودکان تشکیل می دهند. این کودکان هیچ امیدی به آینده خویش ندارند. در آمریکای لاتین ۱۴ میلیون کودک خیابانی وجود دارند و در واشنگتن نرخ مرگ و میر ۹/۷ هزار است یعنی در این کشور بیش از کشورهای فقیر، نوزاد قبل از رسیدن به یکسالگی می میرد.

#### آیا دنیا کودکان را دوست دارد؟

«یونیسف» می پرسد و همه دولتها، سازمانها، نهادها و تمامی مردم در پاسخ می گویند: آری. آیا ما واقعاً کودکان را دوست داریم؟

این دهه بزرگترین دستاوردها را در زمینه های پزشکی و بهداشتی داشته است. با اینهمه تا سال ۲۰۰۰ چهل میلیون بیمار مبتلا به ایند خواهیم

### ● در پیوند با ۱۱ ژوئن، روز جهانی کودک

اسد سیف

## دنیا علیه کودکان

کودکان را آینده جهان می دانند. آینده جهان هیچگاه بر طول تاریخ چنین نگران و مضطرب از مادرزاده نشده است. جنگ، فقر، گرسنگی، امراض کودکان و خلاصه عدم امنیت علی هستند که روزانه هزاران نفر از «آینده سازان» را به کام مرگ می فرستد. هر روز ۲۰ هزار کودک از گرسنگی می میرند. هم اکنون ۱۵۰ میلیون کودک غذا برای خوردن ندارند. از هر ۸۰ میلیون کودکی که هر سال متولد می شوند ۵۰ میلیون از بابت بیماریهایی می میرند که يك واکسن علاج آن است. ۱۵ درصد از کودکان کشورهای در حال رشد قبل از رسیدن به سن ۵ سالگی تلف می شوند، چرا که غذا به اندازه کافی ندارند.

در سپتامبر سال ۱۹۹۰ سران ۷۱ کشور جهان و نمایندگان آن ۱۵۹ کشور در نیویورک، در بزرگترین اجتماع طول تاریخ سازمان ملل گرد آمدند تا به سر نوشت چهل هزار کودکی ببینند که روزانه نه بر اثر حوادث طبیعی، بلکه کمبود غذا در دنیا می میرند. «بهبود موقعیت کودکان» محور اصلی بحثها بود و اینکه باید برای رهایی ۵۰ میلیون کودکی که در این دهه خواهند مرد چاره ای یافت.

از نتایج این گردهمایی، ایجاد کمیته ها و



شد. در ماههایی از سال، بخصوص هنگام برداشت محصولاتی چون مارچوبه هزاران تن از کودکان مجبورند ساعت ۵ صبح بیدار شوند تا پس از چند ساعت کار، خسته و کوفته راهی مدرسه گردند.

بنا به ارقام و آمار و شواهد موجود، کار کودکان در آمریکا هیچ تفاوتی با «جهان سوم» ندارد. آنها نیز بسیاری از کودکان برای نجات از مرگ مجبورند برکتار والدین خود، کلاس درس را با محیط کار عوض کنند.

هند

در کشور هند بین ۱۷ تا ۳۰ میلیون کودک کار می‌کنند. برخی از آنان تا ۱۸ ساعت در روز مجبور به کارند. ۸۰ درصد این کودکان در مزارع به کارهایی کثیف و سنگین اشتغال دارند. بر اثر محیط ناسالم، سل رایجترین مرض در بین این کودکان است.

برهند قالیبافی کودکان امری سنتی است. در این کشور بیش از سی هزار کارگاه قالیبافی وجود دارد که بیش از نیمی از کارگرانشان را کودکان تشکیل می‌دهند. این کارگران بین ۸ تا ۱۵ سال سن دارند و باید روزانه ۱۲ تا ۱۵ ساعت و در بسیاری مواقع بدون استراحت و تعطیلی کار کنند. طبق آمار، ۹۲ درصد آنان حتی در روزهای تعطیل نیز موفق به دیدار خانواده‌شان نمی‌شوند.

هرده تا ۱۵ نفر از این کودکان در یک کارگاه کار می‌کنند و شبها همانجا و یا در اتاق مجاور، بدون هیچگونه امکانات خواب به سر می‌برند. به آنها غذا به اندازه کافی داده نمی‌شود و این در صورتی است که بسیاری از آنان صرفاً در مقابل غذا کار می‌کنند. دستمزد بقیه بسیار اندک است. کارفرمایان به این علت که این کودکان در شب امکان فرار نداشته باشند پاهایشان را به بند می‌کنند و یا اگر بسیار مهربان باشند، در اتاقی که رویشان می‌بندند.

«کویار پایان»، دهساله از ساعت ۵ صبح تا دیروقت شب و بعضی وقتها تا نیمه شب کار می‌کند. به او چون بقیه کودکان دو وعده غذا داده می‌شود. یک وعده نهار و وعده دیگر قبل از خواب. او شبها به همراه دوستان دیگرش در اتاقی در بسته می‌خوابد. با اینهمه تا کنون سه بار موفق به فرار شده، ولی هر دفعه دستگیر، تنبیه و مجدداً به کارگزار شده است.

«پوگان» ۹ سال دارد. او نیز از ساعت ۵ صبح تا ده شب کار می‌کند و نوبار غذا دریافت می‌دارد. غذایش دو عدد نان کوچک (Rotis) با عدس (Dal) و بعضی اوقات سیب‌زمینی است. او نیز چون دیگر دوستانش شبها در اتاق در بسته می‌خوابد. این بچه‌ها اگر شبها احتیاج به توالت داشته باشند کتک خواهند خورد.

برخی از آنان از طرف والدینشان درازای مبالغی حدود سه هزار روپیه (۲۵۰۰ فرانک) به کارفرما فروخته می‌شوند. در نتیجه این کودکان حق مرخصی و دیدار خانواده را نیز از دست می‌دهند. چه بسیار کودکان که در سرکار می‌میرند و جنازه‌شان، حتی بدون اطلاع والدین به رود «گنگ» انداخته می‌شود.

فیلیپین

«تامی» ۱۵ ساله، ساکن «نگروس»، جزیره‌ای در شمال فیلیپین می‌گوید «من توانستم مدرسه را به پایان برسانم. بعد از کلاس دوم

خانواده‌ام به کمک من احتیاج داشت زیرا درآمدمان کافی نبود. بنابراین من نیز به کار کشیده شدم. دستیابی به کارشناسی است. وقتی کار پیدا کنم صبحها از ساعت ۶ صبح تا ۵ عصر کار خواهم کرد. کار در مزارع نیشکر مشکل و سنگین است. روزانه سیزده پزو (۵ فرانک) می‌گیرم. در موقعیت عالی سه روز در هفته کار پیدا می‌کنم. اگر سریع کار نکنم، با شلای که در دست سرکارگراست کتک خواهم خورد. برای زنده ماندن باید سخت کار کرد.

فیلیپین کشوریست زیبا با ۷ هزار جزیره. مانیل پایتخت آن بزرگترین حلیه‌آباد و حاشیه نشینی را در جهان داراست. تنها ۸ میلیون نفر در حاشیه مانیل زندگی می‌کنند. ۷۰ درصد مردم مانیل زیر خط فقر زندگی می‌کنند. «تونو» بزرگترین حلیه‌آباد آسیا با ۱۵۰ هزار جمعیت در حاشیه مانیل قرار دارد. «مون تان» حلیه‌آباد دیگریست با ۱۸ هزار جمعیت که در بین کوه‌های زیاده پایتخت قرار دارد. در این منطقه کوه زیاده چهل متر ارتفاع دارد. اهالی شبانه روز در بین زیاده‌ها، در پی یافتن چیزهایی از قبیل کافه، چوب، استخوان، پلاستیک، فلز، شیشه و غیره‌اند. درآمد هر نفرشان ۱۵ پزو (۳ فرانک) در روز است. در این زیاده‌ها ۹ هزار کودک برکتار والدین خود مشغول به کارند.

۸۳ درصد از توریستهای فیلیپین مردانی هستند که پی سکس به آنجا کشیده می‌شوند. به این علت «تاجران سکس» سعی می‌کنند کم سنترین دختران را در اختیار این افراد قرار دهند. این تاجرها به دعات می‌روند و درازای پرداخت ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ پزو به والدین، به بهانه کار، دخترکان را می‌خرند و در فاحشه‌خانه‌ها در اختیار توریست‌ها قرار می‌دهند. این کودکان پس از چند ماه در سنین بسیار پایین، و در پی ابتلا به انواع مرض در خیابانها رها می‌گردند.

«پاک زانگانگ» یکی از شهرهای مشهور فیلیپین، شهری است که «توریستهای سکس» از سراسر اروپا به آنجا مسافرت می‌کنند. در این شهر کوچک علاوه بر هزاران دختر بچه، بیش از سه هزار پسر بچه مورد استثمار جنسی قرار دارند.

ایران

طبق قانون مدنی که در سال ۱۳۶۰ تصویب شده، حداقل سن کار برای کودکان دوازده سال تعیین گردیده است. ماده ۱۶ قانون کار تصریح می‌کند که «به کارگماردن اطفال کمتر از دوازده سال حتی به عنوان کارآموز ممنوع است». طبق این ماده کارفرمایانی که کودکان کمتر از دوازده سال را به کار می‌گیرند مجازات می‌شوند. البته کارگاههای خانوادگی، یعنی کارگاههایی که فرزندان کوچک زیر نظر والدینشان مشغول به کارند از این مجازات معافند.

قانون مدنی ایران متذکر می‌گردد که «سن بلوغ در پسر پانزده سال تمام و در دختر نه سال تمام قمری است» (ماده ۱۲۱۰ - تبصره یک). طبق این قانون به کودک حتی قبل از بلوغ اجازه قانونی استثمار شدن اعطا می‌شود. و باز بر اساس همین قوانین اگر کودکی از کارش شاکلی باشد، چون به سن بلوغ نرسیده، طبیعی است که نه حق شکایت دارد و نه حق دفاع. به این کودکان حق شرکت در انتخابات نیز داده نمی‌شود چرا که «پسر و دختر طبق قانون به طور یکسان در ۱۶ سالگی حق رای دارند».

ایران به عنوان کشوری که کنوانسیون حقوق

کودک را امضاء کرده، نقض آن را از همان ماده اول آغاز می‌کند. آنجا که عنوان می‌شود «منظوران کودک، کسی است که به سن ۱۸ سال تمام نرسیده».

هیچ آمار دقیقی از کار کودکان در ایران وجود ندارد. ولی قدر مسلم اینکه میلیونها کودک زیر دوازده سال در مزارع کشاورزی، کارگاههای قالیبافی، کلاشی، خیاطی و ... به کار مشغولند.

\*\*\*

کودکان به کار گرفته می‌شوند، چون منبع ارزانی از نیروی کار هستند که هیچگاه اعتراض نمی‌کنند و یا بهتر است گفته شود که اصلاً اعتراض را نمی‌دانند. کودکان به کار گمارده می‌شوند. چرا که والدین قادر به تأمین معاش آنان نیستند. با ۸۰۰ میلیون جمعیتی از جهان که در فقر مطلق زندگی می‌کنند، دامنه کار کودکان هر روز گسترده تر می‌شود.

در سال ۱۹۸۹ سازمان بین‌المللی کار طی گزارشی نظر جهانیان را به این نکته جلب نمود که دختران خردسال بیش از پسران کم سن و به مراتب وحشتناکتر از آنها در عرصه کار استثمار می‌شوند. دختران مدت زیادتری به کار گرفته می‌شوند و مزد کمتری نیز دریافت می‌دارند. گذشته از آن خرید و فروش دختران مسئله ویژه‌ای است که هر سال ابعاد گسترده‌تری می‌یابد. وضعیت دختران کارگر در کشورهای برزیل، کلمبیا، مصر، هند، کنگ، هند، کنگ، پرو، تایلند و فیلیپین به مراتب وحشتناکتر از نقاط دیگر دنیاست.

فقر عمومی عامل اصلی کار کودکان است. در کشورهایی که کودکان به کار گرفته می‌شوند بیکاری نیز رقم بالاتری دارد. بر اساس آمار موجود با پیشرفت صنعت و تکنیک دامنه کار کودکان در کشورهای در حال توسعه گسترده‌تری می‌شود.

دستاوردهای فروپاشی بلوک شرق برای کودکان با فروپاشی بلوک شرق، کودکان میراث‌خوار

⇐⇐



شوم فقرند. بالا رفتن هزینه زندگی و قیمتها بیش از همه کودکان را تحت فشار قرار داده. امروز تأمین شیر به عنوان اصلی ترین غذای کودک در این کشورها مشکل اصلی خانواده‌هاست. گذشته از آن هزینه لازم جهت خرید لوازم التحریر و نوشت افزار برای دانش آموزان نصف درآمد والدین را طلب می‌کند. درازای پرداخت ۲۰ درصد از درآمد خانواده، والدین قادر خواهند بود کودکانشان را وقت نهار درمید کودک نگه دارند.

بر اساس گزارشهای «یونیسف» هم اکنون ۴۰ درصد اهالی لهستان زیرخط قرمز فقر زندگی می‌کنند. این رقم در سال ۱۹۸۷، ۲۲/۷ درصد بود. در کشورهای شوروی سابق ۴۰ درصد مردم قادر نیستند هزینه زندگی خویش را تأمین کنند. در این کشورها از هر ۵ کودک فقط یکی سالم است و از هر یوزن حامله تنها یک نفر می‌تواند بدون خطر وضع حمل کند. به علت فجایع اتمی در برخی از مناطق از هر چهار بچه، یکی بیمار ژنتیکی است. در آلبانی ۳۰ درصد کودکان زیر سه سال از غذای کافی محرومند و ۵۰ درصد کودکان این کشور روزانه تنها یک وعده غذا صرف می‌کنند.

### کودک و جنگ

آنجا که صدای گلوله به گوش می‌رسد، آنجا که ترور و وحشت حاکم است، اولین قربانی کودک و پس از او زن است. هم اکنون بیش از چهل کشور دنیا در آتش جنگ و درگیری می‌سوزد. کودکان این مناطق در آستانه مرگ و زندگی قرار دارند. ایتوبی، افغانستان، آنگولا، جیبوتی، السالوادر، اریتره، گواتمالا، هاییتی، یوگسلاوی سابق، کامبوج، لبنان، لیبیا، نیکاراگوئه، مناطق فلسطین، سومالی، سرلانکا، سودان، اندونزی، ارمنستان، آفریقای جنوبی، مناطق کردنشین ترکیه و ایران و عراق و... کانونهای اصلی درگیری‌ها هستند. امروزه به جرات می‌توان گفت هر جنگی در درجه اول، جنگ علیه کودکان است. در جنگ جهانی اول تنها ۵ درصد کشته شدگان غیرنظامی بودند، در جنگ جهانی دوم این تعداد به ۵۰ درصد رسید. هم اکنون ۸۰ درصد تلفات جنگها غیرنظامیان هستند. زنان و بچه‌ها اولین قربانیانند. همانان هستند که با جنگ، سلامتی و آینده خویش را نیز از دست می‌دهند.

در «گورازده» از شهرهای «بوسنی»، هم اکنون ده‌هزار کودک جنگ زده آواره و بی‌غذا سرگردانند. خطر سلامت همه را تهدید می‌کند. مادرانشان - آنان که زنده‌اند - به آینده کودکان مشکوکند. آیا آنها زنده خواهند ماند؟ از این بلا به سلامت خواهند رست؟

آوارگان جنگ یوگسلاوی را دو میلیون برآورد می‌کنند که ۶۰ درصد آنها کودکان هستند. کودکانی که اغلب بی‌خانواده مانده‌اند.

بر اساس گزارش یک گروه از محققین بین المللی درباره «نتایج جنگ بر کودکان»، بسیاری از کودکان از این می‌ترسند که باید بپروند و به هیچ وجه باور ندارند که بزرگ خواهند شد. کابوس عذاب همیشگی‌شان است. ترس از دست دادن خانواده همیشه آزارشان می‌دهد. روانشناسان بر این باورند که این کودکان تا سالها نخواهند توانست به زندگی عادی برگردند.

از آسیب‌های روانی ناشی از جنگ بر کودکان، هیچگونه آماری، هیچگاه منتشر نمی‌شود. اختلال حواس، فراموشی، بی‌اشتهایی، بی‌خوابی، کابوس دیدن، وحشت از شب و صداهای بلند، عدم

توانایی برکنترل ابرار، لکنت زبان، اضطراب مداوم، پرخاشگری، بی‌قراری و خشونت، نگرانی دائم، ناخن جویدن، بیم و هراس، وحشیگری و خشم، افسردگی دائم، ترس مداوم، گوشه‌گیری و درها عوارض دیگر که هیچگاه از کودک دور نخواهد شد و تا آخر عمر او را عذاب خواهد داد. اینها همه گوشه‌های کوچکی است از دست‌آورد های جنگ برای کودکان که آرامش و امنیت را از او سلب می‌کند و به او اجازه نخواهد داد تا بتواند در محیطی آرام و طبیعی رشد داشته باشد.

### کودک و بزهکاری

بر اساس آمار «یونیسف» برای تالیا و آمریکا طی سال گذشته صد هزار بزه‌کاری ثبت شده که عاملین کودکان بوده‌اند. در آلمان طی همین سال ۳۰ هزار «رفتار وحشیانه» از کودکان به ثبت رسیده و به موازات آن ۲۰۰ هزار مورد تجاوز جنسی به کودکان صورت گرفته که متجاوزین اغلب فامیلیهای درجه یک کودکانند.

تنها در لوس‌آنجلس ۲۰ هزار باند کودکان بزه‌کار وجود دارد و در آلمان از هر پنج دانش آموز، یکی به اسلحه مجهز است. چاقو، کپسول گاز، پنجه بوکس، رولورگازی و... در فاصله ماه مارس و مه سال ۱۹۹۰، یعنی طی نوبه ۶۹۸ مورد دستگیری جوانان نرولین غریبی صورت گرفته. دستگیرشدگان عمدتاً از اعضاء باند‌هایی چون "cobras"، "dixi tigers"، "city boy" و... هستند. آمار نژدی و قاچاق از جانب کودکان روز به روز بالاتر می‌رود. امروزه یکی از رایجترین شیوه‌ها در بخش مواد مخدر، استفاده از کودکان است. برمدارس اکثر کشورهای غربی، بخصوص آمریکا مصرف مواد مخدر میزان بالایی دارد.

در سال ۱۹۹۰ در ۵۰ ایالت آمریکا عامل ۲۲۰۸ قتل جوانان بوده‌اند. به نظر روانشناسان تلویزیون بزرگترین عامل و آموزش دهنده شیوه‌های جنایت است. منتقدین شیوه‌های جنایت را الگوبرداری شده از تلویزیون می‌دانند. امروز تلویزیون در تخریب افکار کودکان و جوانان نقش ویژه‌ای ایفا می‌کند. خشونت حتی به فیلمهای کودکان و کارتون نیز راه یافته و عملاً کودکان بیش از ساعتی که پشت میز مدرسه می‌نشینند، تلویزیون تماشا می‌کنند. به طور متوسط در هر هفته هزار قتل در تلویزیونهای اکثر کشورهای غربی صورت می‌گیرد. صحنه‌های جنایی، خشونت‌های غیرانسانی، سبقت، حمله، تجاوز و... به چندین هزار نمونه بالغ است.

مربیان تربیتی و معلمین نوبینه‌ها را بدترین روز در مدارس و مهدکودکها می‌دانند. این روز اوج بازآفرینی صحنه‌های تلویزیونی در مراکز آموزشی و تربیتی است.

تلویزیون، سینما، مواد مخدر و... همه و همه از جمله عواملی هستند که از طریق بزرگسالان، یعنی همانهایی که می‌گویند «آری، ما کودکان را دوست داریم»، تهیه، تدارک و سازماندهی می‌گردد. آیا ما کودکان را دوست داریم؟

### ایران

رشد جمعیت در ایران نرخ انفجاری ۳/۹ درصد را دارد. این میزان بالاترین درصد در جهان است. اگر این رشد ادامه یابد تا سال ۱۳۸۵ ایران ۱۰۰ میلیون جمعیت خواهد داشت. بر اساس آمار سال ۱۳۶۵ یک میلیون و هشتصد هزار کودک در سن مدرسه، از کلاس و درس محرومند. آنان که به مدرسه راه یافته‌اند وضع بسیار فلاکتباری دارند.

کلاسهای ۵۰ - ۴۰ نفره و مدارس چند شیفته کوچکترین نمونه‌اند.

رئیس «سازمان نوسازی مدارس کشور» اعلام نموده که «آموزش و پرورش هر سال نیاز به تأسیس ۴۲ هزار کلاس دارد».

هیچ آماری از میزان فقر و گرسنگی در ایران وجود ندارد. مسئولین مملکت معترفند که ۲۲ میلیون نفر زیرخط قرمز فقر زندگی می‌کنند. تنها نمونه‌های قابل استناد در این عرصه، گزارشها و خبرهایی هستند که هر از چند گاه در نشریات روزانه بازتاب می‌یابند. برای نمونه: «به علت سوءتغذیه حدود یک چهارم از کل دانش آموزان شهرهای مختلف استان ایلام در معرض بیماریهای خطرناکی قرار دارند. استان ایلام ۵۰ هزار دانش آموز دارد که ۴۰ هزار نفر شدیداً در فقر و تنگنستی به سر می‌برند. همچنین دانش آموزان زیادی همه روزه بر میانه زیاده‌ها در جستجوی اشیایی جهت فروش برای امرار معاش هستند. رنگ نحیف این کودکان از رنج‌های بی‌شمار آنان حکایت دارد.» (آدینه شماره ۷۰ - اردیبهشت ۷۱ به نقل از روزنامه‌های صبح ایران)

از کل جمعیت ۵۰ میلیونی کشور تنها ۱۲/۸ میلیون نفر کار می‌کنند و همین عده هستند که باید مخارج و هزینه ۲۸/۵ میلیون نفر دیگر را تأمین کنند.

مرگ و میر کودکان در ایران نیز رقم بالایی دارد. آمار سال ۱۳۵۵ آنرا ۱۱۰ هزار گزارش کرده. امروزه مسئولین کشور رقم ۷۰ هزار را تأکید می‌کنند به این معنی که از هر هزار کودک نوزاد ۷۰ نفر قبل از رسیدن به یکسالگی خواهند مرد. به روایتی دیگر هر سال نزدیک به ۱۵۰ هزار کودک زیریکسال در ایران می‌میرند. از کودکان معلول نیز هیچگونه آماری در دست نیست. برای نمونه در آبان ماه ۱۳۶۶ سمینار پیشگیری از معلولیتها به مدت ۵ روز در تهران برگزار شد. در این سمینار هیچ سخنرانی طی حرفه‌های آماری از ایران ارائه نداد. حداکثر اینکه سخنرانان آمار «یونیسف» و سازمان ملل را که مربوط به آسیا و یا کشورهای در حال توسعه بود، در مورد ایران نیز مبنا قرار می‌دادند و نهایت اینکه در ایران هنوز تحقیقات داخلی و اطلاعات لازم به عنوان گام اول وجود ندارد.

آیا ما کودکان را دوست داریم؟ آیا دنیا کودکان را دوست دارد؟

منابع مورد استفاده:

- 1 - Franz Nuscheler - Kinderarbeit in der Dritten welt
- 2 - Grosse Oetringhaus, Hans Martin - Knoten von Kinderhand - Kinderarbeit bei der Teppichherstellung
- 3 - Grosse Oetringhaus, Hans Martin - Kein Platz für Tränen ...
- 4 - Jung Reinhardt - Kleine Hände, Kleine Fäuste
- 5 - Unicef - Jahresbericht 1991
- 6 - Unicef - Jahresbericht 1992
- 7 - Unicef - Für die Kinder dieser Welt - (Kinder und Krieg)
- 8 - Unicef Für die Kinder dieser Welt (Kinder in Afrika)
- 9 - Stern 7 Januar 1993 Fernsehen brutal
- 10 - Der Spiegel Nr 17 1992 Der Kriminelle Nachwuchs

۱۱ - آمار مربوط به ایران از منابع آماری ایران و یا نشریات چاپ ایران برداشت شده است.

# نظرخواهی

## درباره‌ی «خاطرات نورالدین کیانوری»



تدارك و انتشار كتاب «خاطرات نورالدین کیانوری» از طرف مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه» را می‌بایست نه بعنوان يك «حادثه» منفرد، بلکه بمثابة يك اقدام درچارچوب يك سیاست عمومی رژیم جمهوری اسلامی درنظرگرفت. سیاستی که بازتاب کشمکشها و درگیریهای جناح‌های رژیم با یکدیگر و درپاسخ به ضرورت‌های فکری جامعه است. اینکه جناحهای رژیم درسرکوب آزادی بیان همست مستند نافی آن نیست که جناحی در درون و وابسته به رژیم اسلامی به ضرورت و اهمیت تحمل پلورالیسم فکری محدود که به رژیم تحمیل شده است و آن را برای بقای رژیم نیز مفید می‌داند بی‌توجهی نماید. فراموش نکنیم که رژیم اسلامی يك حکومت ایدئولوژیک است و خواه ناخواه با مسائل فکری و با جریانات بزرگ فکری - اجتماعی خود را درتقابل می‌بیند، بنابراین این رژیم نمی‌تواند بیش از اندازه و درطولانی مدت خود را در رکود فرهنگی نگاه‌دارد و ازاین طریق پایه‌های فکری خود را بخشکاند، و لاجرم به تقابل فکری و دگراندیشی محدود و بی‌خطر درچارچوب حفظ نظام تن می‌دهد. تحمیل پلورالیسم فکری محدود به رژیم و تحمل ناگزیران از طرف حکومت اسلامی به پشتوانه يك نیروی فکری - اجتماعی است که از چند دهه پیش درجامعه ایران شکل گرفته، به جلو آمده و حضور خود را درروزنامه‌ها، مجلات و حتی رادیو و تلویزیون نمایان کرده بود. این نیروی اجتماعی روشنفکری گرچه تحت شرایط جنگ ایران و عراق نتوانست به حضور نمایان خود ادامه دهد، اما از بعد از جنگ و بوجود آمدن شرایط جدید، باردیگر خود را درصحنه فکری جامعه نمایان کرده است و باردیگر امکان حضور یافته است و به اندازه‌ای نیرومند است که رژیم اسلامی هم نمی‌تواند به آسانی آن را از بین ببرد. بنابراین گرایشی در رژیم برآن است که جریان فکری و نیازهای فکری جامعه را دريك مسیر بی‌خطر برای رژیم سوق دهد. از سوی دیگر، تحولات عظیم جهانی درچند سال گذشته و در رأس آن فروپاشی اتحاد شوروی سابق، برای جریانات اسلامی همچون جریانات لیبرال، بمثابة پایان جنبش عظیم فکری - اجتماعی مارکسیسم مورد ارزیابی قرارگرفته است. جنبش اسلامی اکنون خود را درمرحله تعرض می‌بیند و لذا جریانات فکری مارکسیستی و هم جریانات فکری لیبرالی را به مبارزه می‌طلبد؛ و درعین حال می‌خواهد اسلام جدید را بر نقدی جدید از لیبرالیسم و مارکسیسم «بازسازی و نوسازی» نماید. همچنین با پایان جنگ سرد و از میان رفتن جهان در قطب گذشته، ناسیونالیسم جدیدی در گرایشاتی از رژیم اسلامی نه تنها کنارگذاشته نشده، بلکه تمایل به ایجاد يك جریان ائتلافی و هماهنگی اسلامی - ملی تقویت شده است. آنها با جریانات و کسانی که ضد غرب و پروژه ضد آمریکائی هستند، هرچند که اسلامی نباشند، از جمله «مارکسیستها»ی ملی‌گرا خواهان کنارآمدن هستند؛ زیرا این «مارکسیستها» نیز غالباً خواهان کنارآمدن با رژیم اسلامی هستند پروژه اگر رژیم اسلامی هم کمی «تعدیل» شود. این جریانات نه تنها برای براندازی و ایجاد يك ائتلافی دمکراتیک درمقابل رژیم

انتشار خاطرات نورالدین کیانوری، دبیرکل حزب توده ایران، درمیان سه نسل از سیاسیون ایرانی (برداخل و خارج کشور) حادثه‌ای تلقی شده است. دلیل چنین تلقی‌ای، روندی است که از هنگام ندامت تقریباً تمامی رهبران حزب توده از کرده‌های خود درنظام جمهوری اسلامی ایران تا هنگام انتشار این کتاب، شاهد بوده‌اند. کیانوری درشمار نادمیانی بود که به جرم جاسوسی دستگیر شده و با اقرار به جرم خود دربرابر دیدگان همه‌ی توده‌ای‌ها درشوی تلویزیونی، «زندگی شرافتمندانه»ای را درزیر سایه‌ی جمهوری اسلامی طلب می‌کرد. در فاصله‌ای که می‌بایست گفتگوهای توسط مأموران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی جهت انتشار عمومی با او انجام می‌شد، معروف‌ترین تئوریسین این حزب - احسان طبری - که اسلام آورده بود، در ترویج اسلام مقالاتی درمطبوعات پرتیراژ دولتی منتشر کرد. پس از درگذشت احسان طبری، بیش از پیش نورالدین کیانوری مطرح شد و در جریان وقایع مهمی که براتحاد شوروی می‌گذشت، گفتگوهای با مسئولان مربوطه در دستگاه‌های دولتی انجام داد و در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان به چاپ رساند، متن این گفتگوها اما با اعترافات يك «جاسوس» در محضر دانشگاه یا برابر با جزو، تفاوت اساسی داشت و بیشتر به جزوه‌های پرسش و پاسخ با نورالدین کیانوری «که توسط افراد حزب منتشر می‌شد» می‌مانست.

کیانوری قویاً و مجدداً از مارکسیسم حزب توده دفاع کرده، گویاچف را خیانتکار به اتحاد شوروی - به دلیل کمک به فروپاشی «اروگاه سوسیالیزم» - دانسته و مطلقاً هیچ نام و یادی از آزادی و عدالت اجتماعی درنظام جمهوری اسلامی نمی‌کرد.

گفتگوکنندگان همه با احترام (در جمهوری توهمین و تحقیقات اسلامی) درمحظروا به طرح پرسش‌ها می‌پرداختند و حاصل اینکه: اتهام جاسوسی نورالدین کیانوری کنار نهاده شد تا نوعی از تاریخچه حزب توده ایران از زبان این راوی مسلمان شده، با نام «خاطرات نورالدین کیانوری» در ۲۰ هزارنسخه در تهران منتشر شود. این روند خود سوال بزرگی است برای آنان که نگران اوضاع ایران اند. برخی به این باورند که این «خاطرات» جهت مغشوش‌نمایی و بی‌ارزش کردن چهره‌های ملی و چپ مستقل ایران منتشر شده، برخی هدف از انتشار این کتاب را تحریف سابقه‌ی حزب توده‌ی ایران می‌دانند؛ و برخی دیگر، آن را نقطه‌ای درخط جمهوری اسلامی برای ترسیم موقعیت يك حزب مارکسیستی، وابسته به حکومت محسوب می‌کنند.

باری، جهت پاسخ به همین سوال بزرگ و همین مفروضات است که پرسشی را با تعدادی از فعالان سیاسی و یا کسانی که با حزب توده‌ی ایران مرتبط بوده‌اند، به نظرخواهی گذاشتیم که درزیر ملاحظه می‌کنید.

سوال:

به نظر شما انتشار خاطرات نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده‌ی ایران در شرایط سیاسی امروز ایران، که از طرف مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه که گویا وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی می‌باشد، چیست؟

اسلامی خطری محسوب نمی‌شوند، بلکه غالباً هرچند بعنوان دگراندیش، با منافع عمومی رژیم اسلامی همسویی دارند.

برچین بستر و شرایطی است که می‌توان فعالیت‌های فکری، تحقیقی و انتشاری آنها را حتی توسط بخشی از نهادها و ارگانهای وابسته به رژیم اسلامی توضیح داد. اگر روزنامه اطلاعات از طریق مجله سیاسی - اقتصادی وابسته به خود، بررسی مارکسیسم را بمثابة يك تم ثابت از دیدگاه خود انتشار می‌دهد؛ روزنامه‌های اقتصادی، سیاسی و ساختار حکومتی (نواب ایدئولوژیک) وجه مشترکی میان جمهوری اسلامی و الگوی شوروی سابق می‌بینید که آنرا نیازمند بررسی می‌داند؛ اگر مصاحبه‌هایی با افرادی همچون بزرگ‌علوی و غیره صورت می‌گیرد و... تماماً در این جهت است که نشان دهند که مارکسیسم پایان یافته است. البته آنها اینکار را نه بشیوه بازاری و عوامانه، بلکه بویک سطح فکری ارائه می‌دهند تا این ارزیابی را به قبولانند که گویا مارکسیسم تمام شده است، حال بررسی کنیم و دریابیم که چه بوده است!

انتشار خاطرات کیانوری نیز بمثابة يك فرد به تاریخ پیوسته و يك ایدئولوژی (استالینیسم) بتاریخ پیوسته در متن چنین سیاستی قابل ارزیابی است. شخصیت و نظرات کیانوری رسوا و روشکسته‌تر از آن است که خطری برای رژیم اسلامی ایران دربرداشته باشد؛ اما می‌تواند به منافع جمهوری اسلامی در مبارزه‌اش علیه جنبش چپ و کارگری کشورمان خدمت نماید.

### بابک امیر خسروی

از مضمون سوال چنین برمی‌آید که شما در جستجوی انگیزه مقامات جمهوری اسلامی از انتشار خاطرات کیانوری هستید. تشخیص قاطع آن به نظر من هنوز زود و تا حدی مشکل است. مشکل اصلی در توضیح موضوع نر اینست که ارزیابی و برخورد ما به سیاست‌ها و روش جمهوری اسلامی در مسائل مختلف معمولاً با حرکت از منطق خود ما و با معیارهایی که برای ما مطرح است و از دیدگاه‌های ما صورت می‌گیرد. در حالی که حاکمان جمهوری اسلامی، نرسائل مختلف، منطق و معیار و دیدگاه‌ها و مصالح خودشان را دارند که خاص خود آنها و کاملاً متفاوت و متناقض با ماست. همین تفاوت در شیوه برخورد و متدلوژی تحلیل مسائل در مواردی موجب خطاهای جدی ما در ارزیابی از مشی و سیاست‌های جمهوری اسلامی شده و خسارت‌های فراوان ببار آورده است. مشکل من در ارزیابی از انگیزه یا انگیزه‌های جمهوری اسلامی در مورد انتشار خاطرات کیانوری هم تا حدی نر همینست. بنابراین، شخصاً به جای جستجوی عوامل ذهنی در گردانندگان جمهوری اسلامی و پیچیده کردن بیهوده مسائل و امیانا راه به خطا رفتن می‌گویم،

آنچه را که نتایج عینی و بیرونی گفته‌های کیانوری است (گناه در ارتباط با سوال‌های جهت‌دار پرسشگران که گویی می‌خواهند زبان بی‌حیا و گستاخ کیانوری را طیه این و آن به کارآندانند)، مورد بررسی قراردهم و عواقب بیرونی آن را استخراج کرده و به استنتاجاتی دست بیایم. آن وقت اگر دیده شود که انگیزه پرسشگران با نتایج تحلیل ما همسوست، چه بهتر. بهر حال آنچه اساسی است تحلیل خود ما از پیام‌های ناشی از انتشار کتاب و راه مقابله با آنست. این را هم واقعاً نمی‌دانم که آیا موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه وابسته به وزارت امنیت و اطلاعات کشور هست یا نیست؛ فکر می‌کنم بعد از اینهمه تجربیات تلخ بهتر است از برخوردها و پیشدوری‌ها به ویژه در مسائلی که مطمئن نیستیم پرهیز کنیم و نیروی خود را در جهتی متمرکز سازیم که بتوان با برخورد عینی، حتی المصور پاسخ‌های واقعی‌تر و به حقیقت نزدیک‌تر به مسائل، ارائه دهیم. حال بپردازیم به اصل سوال:

شخصاً در ارزیابی از خاطرات کیانوری، مصاحبه مطبوعاتی نسبتاً مشروح وی با روزنامه جمهوری اسلامی را نیز در نظر می‌گیرم و این دو را تا حدودی، مکمل یکدیگر می‌دانم.

من جنبه ستایش از خود، قهرمان ساختن از خود و تجلیل از خانواده را که سرتاسر خاطرات را پوشانده و بسپارم یک جانبه و غلوآمیز و آفست به دروغ است، کنار می‌گذارم. بنابراین، آنچه که بیش از همه بنظر من اهمیت دارد و از مجموعه روایات‌ها و گفته‌های کیانوری برمی‌آید، عبارت از تلاشی است که وی می‌کند، تا چپ ایران و به ویژه چپ‌های دموکرات ایران را در ذهن نسل جوان که جمعیت آئینه سی تا سی و پنج میلیونی را تشکیل می‌دهند، بی‌آبرو، بی‌اعتبار و بدنام کند. کیانوری به ظاهر از حزب توده و «سوسیالیسم واقعاً موجود» و کمونیسم دفاع می‌کند، اما آنچه از گفته‌های او عاید می‌شود به ضرر چپ ایران و اندیشه‌ها و ارزش‌های واقعی سوسیالیستی به معنی آزادی و عدالت اجتماعی بر زمینه استقلال است. چهره‌ای که کیانوری از حزب توده ایران در برابر نسل جوان و ناوارد کنونی ارائه می‌دهد، حزبی که بخاطر قدمت تاریخی و نقشی که در صحنه سیاسی ایران بازی کرده است و در افکار عمومی چون سمبل چپ ایران معرفی شده است، چنین است:

• حزب توده ایران به اشاره شوروی و مطابق رهنمودهای استالین به وجود آمده است. یعنی، مانرژاد چپ سنتی ایران ساخته و پرداخته خارجی و در خدمت آن بوده است. ادعائی که کاملاً نادرست است.

• وی به جاسوسی برای شوروی اعتراف می‌کند و نشان می‌دهد که او از سازمان افسری و مخفی حزب برید از انقلاب، شبکه وسیع جاسوسی برای شوروی به وجود آورده بود. کیانوری با وقاحت جاسوسی برای شوروی را «مبارزه ضد امپریالیستی» قالب می‌زند. عملیاتی که بحساب حزب توده و حتی رهبری آن گذاشتن خطاست.

• مداخلات ناروا و توسع طلبانه شوروی در ایران را که گاه استقلال و تمامیت ارضی کشور را مورد تهدید قرار داده بود، توجیه می‌کند. و نضالت‌های خشن حزب کمونیست اتحاد شوروی در امور داخلی حزب را چون امری عادی و معقول تلقی می‌کند.

• به همین روال، از «سوسیالیسم واقعاً موجود» الکی و جزم‌گرایانه دفاع می‌کند، گویا چپ را خائن می‌شمارد و از کهنه پرستان و آپاراتچک‌های

شوروی و از نظام توتالیتاریستی حاکم بر شوروی بدفاع برمی‌خیزد.

• کیانوری همین سیاست بدگویی و تهمت زنی را نسبت به ملیون ایران می‌کند و همه را مستقیم و غیرمستقیم به آمریکا و انگلیس وابسته می‌کند و به مدد این روش، جنبش ملی کردن نفت را مخدوش کرده و اذهان ساده جوانان را که احساسات ضد خارجی در میان آنها قوت گرفته است، نسبت به جنبش ملی کردن نفت و سروران آن بدبین می‌سازد. روشن است که نشان دادن همه این جنبه‌های «خاطرات»، نیاز به بحث مفصلی دارد که از حوصله این سوال و جواب خارج است.

کیانوری برای رسیدن به این اهداف خود، دست به تحریف‌های تاریخی می‌زند و به روایت‌ها و گواهی‌های نروغ فراوانی متوسل می‌گردد و به شخصیت‌های ملی و چپ‌های مستقل توهین‌ها و تهمت‌های بیش‌رمانه‌ای وارد می‌کند. خود او در باره خاطرات یوسف افتخاری می‌گوید: گویس، وزیر تبلیغات هیتلر، يك اصل تبلیغاتی را سرمشق خود قرار داده بود: «نروغ هرچه بزرگ‌تر باشد مردم بیشتری آن را باور می‌کنند»، کیانوری این آموزش را بعد اعلی سرمشق خود قرار می‌دهد.

بنظر من از این میان، تهمت‌ها و آنگها و نروغ‌هایی که کیانوری علیه سخنگویان شناخته شده چپ دموکرات مستقل، از تحلیل ملکی و ایرج اسکندری گرفته تا لیگران می‌زند، از همه پرمناظر و جهت‌دارتر است. زیرا در شرایط کنونی ایران و پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و داغان شدن سازمان‌های چپ، که ده‌ها و صد‌ها هزار مواداران آنها در سطح کشور، گپیچ و سرگردان و جویای آندند که چه باید کرد؟ و میلیون‌ها نوجوان ایرانی که از انقلاب اسلامی سرخورده و دنبال راه حل گذشته و تفتنه‌آزادی و عدالت و ترقی و آبادی کشور خود هستند، اندیشه‌های راهنمای چپ دموکرات و مستقل، جا و مقام ویژه‌ای در شکل‌گیری سیاسی آنان، در تحولات آتی کشور دارد. وی وظیفه خود را بدین جهت که از شرم و حیا بوئی نبرده است، خوب ایفا کرده و زهر خود را ریخته است. با تبلیغاتی که به کار او داده شده، بی تردید تاثیرات مخرب خود را روی نسل جوان خواهد گذاشت. آیا در شرایط کنونی ایران انجام چنین کاری، انهم بدست يك فراموش شده سیاسی، انگیزه کافی برای انتشار این خاطرات ترتیاز بالای ۲۰ هزار نیست؟

اگر تجلیل از خود کیانوری و از حزب توده و کمونیسم اصلاح شده نوع پناسبولتف، حیدر علی اوف او را درکنار حملات گزنده‌ای که به چپ‌های دموکرات و ملیون می‌کند، قرار دهیم، چه پیامی از خاطرات کیانوری به گوش نسل جوان می‌رسد؟ جز همین جمهوری اسلامی که در نرون آن يك چپ نوع حزب توده‌ای فعالیت مجاز داشته باشد؟ این خواب و خیال کیانوری است که در این آخر عمری به سرش زده است. آیا لیگران هم همین فکر را دارند؟ این را زمان نشان خواهد داد. البته مقداری هم به کار و همت ما بستگی دارد.

لذا باید با آن مقابله کرد. به همین علت من تصمیم گرفته‌ام که برای افشای آن نقد نسبتاً مشروعی بنویسم. در روزنامه اطلاعات چاپ خواهد شد. نقد اینه نیز با من مصاحبه‌ای کرده است که در دست تهیه دارم و امیدوارم با تلاش‌هایی که از سوی سایر آزادیخواهان ایران به عمل می‌آید، این توطئه که مستقیماً متوجه چپ‌های ایران و ملیون ایرانست، خنثی گردد.

من کتاب «خاطرات» را با دقت مطالعه کرده‌ام، حداقل بر بخشی که من از آن اطلاع دارم، در هر صفحه آن ۲ تا دروغ وجود دارد، و قطعاً در بخشی هم که مربوط به خود حزب توده است همین دروغ‌ها وجود دارد. پس برای رد و یا آشکار کردن این دروغ‌ها، باید چندین کتاب نوشت.

خاطرات کیانوری، برواق کتابی است پر از دروغ و اتهام زنی به جریانان و افراد و شخصیت‌های ملی، در مورد خود من نیز اشاره‌ای شده که دروغی بیش نیست، زیرا در آن موقع من اصلاً عضو کنفدراسیون نبودم، ولی چون ساواک به پدر و مادرم فشار می‌آورد که اگر من عضو نیستم، چرا اعلام نمی‌کنم، و من برعکس اعلام کردم چیزی را که ساواک می‌خواهد من غیرممکن است بنویسم.

کیانوری که در واقع زندانی این رژیم ملاما بوده و حالا هم یک جانی داده‌اند که زندگی کند، هدف‌های خودش را دنبال می‌کند، آن امپراتوری از بین رفته، ولی چون نوکر یا غیرتی است هنوز قبول نمی‌کند و از چیزی دفاع می‌کند که بدلیل ظلم بودنش از بین رفته است.

در مورد حزب توده هم همین کار را می‌کند و چون خود را متولی آن می‌داند، از سیاستهای دفاع می‌کند و معتقد است که هیچ خطائی نداشته است.

کیانوری در خاطراتش یک خط را می‌گوید و آن خط استقلال ایران است. او همه کسانی را که در خط آزادی و استقلال ایران بوده‌اند، بدون ملاحظه، بی حساب و یا حساب، بی موقع و یا موقع می‌زند و می‌گوید. این در واقع خط ملاتاریاست. این خط رژیم حاکم و درمانده‌ای است که از شدت درماندگی خود متوسل شده است به درمانده دیگری که زندانی اوست، و این در حالیست که بخاطر حاکم بودن سانسور و اختناق در کشور، کسی نمی‌تواند نسبت به این خاطراتی که این آقا نوشته است اظهار نظر کند.

#### حیدر

رژیم جمهوری اسلامی ایران برای ادامه حیات نتگین خود به هر حربه‌ای متوسل می‌شود. اختناق شدید، سرکوب خشن، دستگیری، شکنجه، زندان، اعدام، اعمال سانسور، بکارگیری رادپو، تلویزیون، مطبوعات برای تبلیغات ارتجاعی و تحریف حقایق و غیره همگی وسایل گوناگونی هستند که این رژیم تا مغز استخوان ارتجاعی بکار می‌گیرد تا بتواند چند صبحی دیگر بر آریکه قدرت باقی ماند.

رژیم که از رشد آگاهی مردم بشدت هراسناک است بطرق مختلف تلاش می‌کند بربرابر آن سد ایجاد کند که تحریف تاریخ گذشته ایران از آن جمله است. در مدارس ایران کتابهای تاریخی تدریس می‌شود که سراسر جعل و تحریف آشکار است. هراز چند گاهی «شو»های تلویزیونی

بنمایش گذارده می‌شود که زندانیان تسلیم شده در برابر رژیم بازیگران آن هستند و چند صبحی است که ساواک رژیم به چاپ و انتشار باصطلاح «خاطرات» زندانیان تسلیم شده مبارز و رزیده است که کژ راه احسان طبری و خاطرات کیانوری از آن جمله‌اند.

اینکه چرا رژیم در شرایط کنونی به چنین اقدامی توسل جسته است، روشن است. واقعیت اینستکه خاطره‌نویسی و تاریخ نگاری در ایران طی سالهای اخیر رونقی یافته است و خوانندگان این قبیل کتابها پر شمار است و این امریست کاملاً طبیعی. دوره شکست انقلاب و رکود نسبی جنبش توده‌ای، همواره دوره اندیشه و تعمق و بازنگری در ماهیت رویدادهای گذشته و علل شکست می‌باشد. در چنین دوره‌هایی که تحولات پرشتاب فرو نشسته است، جامعه فرصت فکر کردن دربارہ گذشته را می‌یابد. رویدادهای گذشته مرور می‌شود تا چند و چون سیر حوادث و تحولات دریافته شود و درس آموزی از تجارب گذشته توشه راه آینده گردد. استقبال از کتابهای تاریخی و خاطره‌نگاری‌ها دربارہ گذشته، بخوبی اشتیاق عمومی بپوژه فشر آگاه را با کسب آگاهی و اطلاع هم جانبه تر و دقیق تر از وقایع و تحولات گذشته را نشان می‌دهد. جامعه دوره جذب و فهم تجارب گذشته را از سر می‌گذرانند و رژیم که این مساله را دریافته است، با بکارگیری عناصر تسلیم شده و خائن، تلاش می‌کند تاریخ تحریف شده‌ای را بخورد مردم داده و مانع شکل‌گیری آگاهی صحیح و همه جانبه نسبت به تاریخ و سیر تحولات گذشته گردد. بی اعتباری کامل این قبیل تاریخ‌نویسی‌ها و وقایع نگاری‌ها روشن تر از آنست که نیازی به تفسیر و تشریح داشته باشد. انتشار «خاطرات کیانوری» یا «مصاحبه تاریخی» وی با «مامورین واک»، نیز جزئی از این تلاش ارتجاعی رژیم به شمار می‌آید. علاوه بر این باید در نظر داشت که تاریخ نگاری رهبری حزب توده همواره با کتمان و تحریف حقایق توأم بوده است. رهبران اصلی حزب توده از جمله کیانوری در گذشته نیز که در زندان نبودند، تاریخ گذشته را بمنظور لاپوشانی اشتباهات، انحرافات و فساد خودشان تحریف کرده‌اند. اینک چنین کسانی که پس از دستگیری تسلیم شده و به خدمت رژیم درآمده‌اند، تاریخ نگاری‌شان فاقد سندیت بوده و بی اعتبار می‌باشد. تاریخ گذشته حزب توده بپوژه در سالهای پس از شکست دهه سی مآمال از اشتباهات، انحرافات و فساد برونی عمیقی است که آگاهی نسبت به آن برای همه پوژه نسل جوان ضروری است ولی روشنگری و بیان همه حقایق در این زمینه‌ها نه از عهده انجمنان رهبران و تسلیم شدگان برمی‌آید و نه رژیم ارتجاعی حاکم اساساً چنین سودائی در سر دارد. هدف اصلی آنها خاک پاشیدن در چشم مردم است.

#### علی اصغر حاج سید جوانی

آنچه که در کتاب خاطرات کیانوری بر زبان سؤال کننده و جواب دهنده گذشته است (بدون توجه به جزئیات اعم از حوادث و اظهارنظرها) در حقیقت جلوه تازه‌ای از صحنه گردانی‌های منگت ورشکسته استبداد است.

ملت ایران در نیمقرن اخیر تا امروز اسیر و مقهور سه جریان یا سه قدرت بود و هست که همان منگت ورشکسته استبداد است. سه ضلع تشکیل دهنده این منگت عبارتند از: ۱ - سلطنت خودکامه ۲ - حوزه‌های قشری و ضد تجدید مذهبی ۳ - چپ وابسته به جهانمندی یا انترناسیونالیسم روسی. این سه جریان یا سه نیرو در حوادث بزرگ و طوفانهای سهمگین تحول انقلابی ایران در نیم قرن اخیر بر ضد آرمانهای تاریخی ملت ایران یعنی آزادی و مردم سالاری و عدالت اقتصادی و اجتماعی و استقلال متحد می‌شدند و به یاری سیاست‌های بیگانه و با تکیه به نا آگاهی سیاسی و اجتماعی اکثریت مردم ایران نهضت‌های آزادیخواهی را سرکوب می‌کردند؛ در کودتای رضاخان در ۱۲۹۹ و در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ چهره‌های بارز این اتحاد نامیمون را مشاهده می‌کنیم. در سقوط نوات مصدق و سرکوب نهضت ملی ایران این سه منگت به اوج اتحاد خود می‌رسند؛ رهبری حزب توده با تمام توپخانه تبلیغاتی و ایدئولوژیک خود مصدق و مبارزه سیاسی او و در نتیجه مصلحت ایران و ملت ایران را زیر آتش اتهام و ناسزا و تحریف حقایق می‌گیرد. حوزه مذهبی قم بگلی خاموش است و هیچگونه مشارکتی در مبارزه حیاتی ملت ایران با استعمار انگلیس ندارد. اما در تهران آقای کاشانی و دار و دسته به صراحت به اردوی بریار می‌پیوندند. و ضلع سوم این منگت یعنی بریار و باند طرفدار انگلیس در مجلس و مالکان بزرگ در کار تدارک نقشه کودتاست و حوزه مذهبی تهران به ریاست بهبهانی در کار این تدارک و ضربه هواناک، مشارکتی مستقیم و موثر دارد هیچیک از این سه ضلع منگت بخاطر منافع خاص خود و منافع قدرتهای بیگانه‌ای که بدان وابسته و سرسپرده‌اند خواهان ایجاد یک تحول بدون خشونت برای کوتاه کردن دست سلطنت از حکومت و حکومت از حوزه منافع استعمار انگلیس و آمریکا و مستقل از حریم نفوذ روسیه نیستند و با تمام قدرت و نیروی مخرب مادی و معنوی خود در برابر تشکیل و تقویت حاکمیت مستقل ملی ایران و حکومت مردم سالار ایستاده‌اند.

وقتی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ فرا می‌رسد؛ یک ضلع از این سه ضلع بخاطر تداوم قدرت خودکامه استبدادی و فساد نظام سلطنتی و تهی شدن از علت وجودی خود فرو می‌ریزد اما دو ضلع دیگر یعنی رهبران پاسدار تاریخ اندیشی و ارتجاع مذهبی و ایدئولوژی دست بردست یکدیگر در برابر آرمانهای آزادیخواهی و مردم سالاری و استقلال طلبی ملت ایران می‌ایستند و رهبری حزب توده به صورت ماشین تبلیغاتی و افشاکری و سرکوب و اغتشاش و تخطئه فکری و عاطفی مردم به نفع آخوندها درمی‌آید و از هر دو سوی این دو ضلع منگت، اسلام و کمونیسم وسیله فریبکاری نیروهای عظیم جوان کشور و ابزار سرکوب آزادیخواهان و استقلال طلبان قرار می‌گیرد.

خواننده کتاب خاطرات کیانوری اگر خیلی نسبت به مسائل سیاسی دوران تاریخی معاصر ایران خالی‌الذهن نباشد به روشنی می‌بیند که در این خاطرات بار دیگر و به شکلی دیگر برای تخطئه جریان مبارزه آزادیخواهی و استقلال طلبی مردم ایران و کشیدن خط بطلان بر شخصیت همه افراد و گروههایی که در این راه با تمام اشتباهات و خطاهای خود صادقانه تلاش کرده‌اند این دو ضلع منگت برکنار هم قرار می‌گیرند. و طنز تاریخ در این

میان اینست که آقای کیانوری هم دبیرکل حزب توده است و هم نواده شیخ فضل الله نوری؟! ... این خاطرات حکایت احوال فکر و مسکنات اخلاقی و معنوی قهرمان آنست که برای فرار از آوار مهبیبی که بر سر شخصیت و خویشتن خویش فرود آورده است خود را در پشت سر حزب توده و تاریخ و سرگذشت آن مخفی می‌کند، و سپس برای کشیدن حزب توده و خصوصاً رهبری آن از مرگه دآوری تاریخ معاصر ایران؛ حزب توده را در قلمه مستحکم مارکسیسم می‌نماید؛ و با این شگرد به خیال خود خواننده را برمقابل وحدت یک تثلیث تاریخی (که از اصل و از اساس دروغ است) قرار می‌دهد یعنی آقای کیانوری به اضافه حزب توده مساوی است با مارکسیسم. حال آنکه در واقعیت تاریخی نه مارکسیسم حزب توده بود و نه حزب توده آقای کیانوری.

چرا؟ آنجائی که کیانوری حزب توده را در تاریخ معاصر ایران مهمترین و حتی یگانه عامل تحول فکری و آشنائی نسل‌های جوان با مسائل اجتماعی و اقتصادی و ریشه‌های عقب‌ماندگی می‌نامد این واقعیت را از نظر خواننده پنهان می‌کند که: مگر ممکن نیست که خدمت منشاء و بستر خیانت شود؟

آیا مارشال پتن یعنی قهرمان فرانسه در جنگ اول جهانی و فاتح وردن واقعاً می‌خواست فرانسه را یعنی وطن خود را به هیتلر بفرستد و فرانسه را به اسارت آلمان برآورد و یا به خیال خود می‌خواست با تسلیم در برابر ارتش آلمان فرانسه را از ویرانی و انهدام ماشین جنگی نازی‌ها حفظ کند؟

این خدمت که برپایه یک توهم بوجود آمده بود در واقعیت تبدیل به خیانت شد.

مگر علم و معرفت که فلسفه وجودیش درستی انسان خیر و برکت است بخاطر مطامع بشری موجب ویرانی و هلاکت و بدبختی بشری نیست؟ آرماتهای پاک و صمیمی و سرشار از صداقت نسل‌های جوان کشور ما برای پیشرفت و ترقی ایران و رفاه و خوشبختی میلیونها انسان ستمدیده ایرانی و آنهمه فداکاری و از خود گذشتگی در راه مبارزه با ظلم و ستم حاکمان را با شیوه رهبری سران سیاسی و مسلکی و مذهبی نمی‌توان در یک کلاه گذاشت.

کلاه گشاد دیگری که آقای کیانوری می‌خواهد با ترفند های شناخته شده در توجیه وضع فلاکت بار خود بر سر خواننده بگذارد و در این شایدهی بخش بزرگی از رضایت سوال کننده را که نماینده ارتجعی ترین رژیم سیاسی امروز جهانی است تامین می‌کند در این قسمت از خاطرات است که به تقسیم بندی مخالفان حزب توده می‌پردازد و در این تقسیم بندی مخالفان با حزب توده را به مفهوم یک حزب طرفدار زحمتکشان و مخالفان رهبری حزب توده را به مفهوم یک مشت افرادی که چشم و گوش بسته مطیع سیاست روسیه هستند در یک کفه می‌گذارد، در این کفه است که با دست کیانوری مثلاً دکتر کشاورز و ملکی و خامه‌ای و سنجابی در کنار نوکران سفارت انگلیس و امپریالیزم آمریکا قرار می‌گیرند.

بگذاریم که این خاطرات یک تراژدی نیست؛ یک کمدی هم نیست بلکه کاریکاتوری است از مسکنات اخلاقی یک انسان که اگر در تکاپوی رسیدن به قدرت به آخرین پله هم می‌رسید تازه چیزی بیشتر از یک انورخوچه آلبانی یا چائوشسکو رومانی و یا سید جعفر باقراف قفقازی از آب بر نمی‌آید.

مثلی است می‌گویند که خبط و خطای انسان شرافت او را مورد تردید قرار می‌دهد و اشتباه و فطلت انسان صلاحیت او را.

فضاوت در این زمینه که کیانوری بر زندگی پرماجرای سیاسی خود به راه خطا رفته است یا به اشتباه یا تاریخ است و حتماً با کسانی که تفاوت بین خبط و اشتباه را با مسک خرد و تجربه خود درمی‌یابند.

### مهدی خانباها تهرانی

انگیزه اصلی وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی، از تنظیم و توزیع وسیع کتاب خاطرات نورالدین کیانوری در شرایط کنونی، ایجاد افشاش فکری - سیاسی در میان نسل جوان میهن ماست. اشاره مشخص به نسل جوان در این رابطه به باور من از اینروست که این نسل با شناخت درست تاریخ گذشته جنبش سیاسی میهن ما، می‌تواند و باید بار اصلی تاریخ تکامل و ترقی جامعه ایرانی را به سرانجام برساند. هدف اصلی کارگزاران تبلیغاتی و سیاسی رژیم ولایت مطلقه فقیه از «سنکاری» و تصرف تاریخ گذشته بدآموزی و به انحراف کشاندن این نسل است. نسل بعد از شهریور ۱۳۲۰ خود تا حدودی ناظر و شاهد روند های سیاسی و جنبش های اجتماعی ایران بوده، و به میزان معینی مصون از شگرد های دستگاه تبلیغاتی رژیم جمهوری اسلامی و نمایشهای رادیکال - تلویزیونی - مطبوعاتی افرادی نظیر کیانوری‌هاست.

مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهیه کننده کتاب خاطرات کیانوری، جزئی از همان مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی ست که دایره فرهنگی - سیاسی و ضد اطلاعات تاریخی وزارت اطلاعات و امنیت کشور - اوک - محسوب می‌شود.

وتلفه اساسی این مؤسسه تهیه مواد تاریخی و تنظیم کارپایه سیاسی برای مقابله و کارزار علیه شخصیتها و جریان های دمکرات - ملی و به ویژه گرایش چپ مستقل و آزادیخواه اپوزیسیون می‌باشد.

از این دیدگاه، کتاب خاطرات کیانوری فاقد ارزش تاریخی ست. هر چند کیانوری در این کارزار به برکت پدرونی و بروخونی که سرمایه و روش همیشگی اش بوده با ظاهر سازی و نمایش وجود فضایی آزاد برگشتگو با تهیه کنندگان کتاب، می‌خواهد به خواننده الهام کند که داوطلبانه و صمیمانه درباره تاریخ گذشته جنبش سخن می‌گوید. اما واقعیت اینست که کیانوری چون چوب زیربغل کارگزاران تبلیغاتی رژیم فلقها عمل می‌کند و از این جهت این گفتگوها را باید ادامه و دنباله بازجویی ها و اعترافات وی تلقی نمود و نه حقایق تاریخی.

به نظر من، خاطرات سیاسی که در اسارت و ذلالت، بزور تکیه استبداد مذهبی نگاشته شود، فاقد هرگونه اعتبار تاریخی است. درباره محتوای خاطرات کیانوری و میزان دقت و حقیقی بودن مطالب مطروحه در آن تا آنجا که اسناد و مدارک و اطلاعات من امکان می‌دهد در فرصت آتی به

تفصیل سخن خواهم گفت.

در اینجا نکات این نکته را لازم می‌دانم: کیانوری بر بزنگاه های حساس تاریخی جنبش سیاسی ایران و حزب توده نه تنها از خود درایت، پایمردی و شجاعت نشان نداده، بل همواره با قریانی نمودن منافع ولای جنبش و همزمان، گلیم خود را از آب بیرون کشیده، این بار نیز با استفاده از امتیاز اعطاء شده از جانب تنظیم کننده کتاب خاطراتش در پوشش دفاع از «سوسیالیسم روسی» تیغ بر روی نیروهای چپ مستقل و دمکرات و جنبش ملی - آزادیخواه، بروش همیشگی کشیده و از این طریق با صال ولایت فقیه وارد یک بده بستان شده که برنده واقعی این بازی رژیم ولایت فقیه است و نه کیانوری! دفاع کیانوری از ارثیه بریاد رفته «سوسیالیسم روسی» در این برهه از زمان نه تنها نشانه درایت و شجاعت او نیست بلکه طی الاصول موضوعی به لحاظ تاریخی غیرمترقی و به زیان جنبش چپ برایان است. به قول معروف کیانوری مثل تازی نی است که وقت شکار... می‌گیرد. او که در محضر دادگاه ولایت فقیه از ترس جان قالب تهی کرد و بجای دفاع از آرمان، حزب و همزمان، در نقش دستیار دادستان دادگاه انقلاب اسلامی به بازخواست و محاکمه رفقای خود پرداخت، و یکسره آرماتها و همزمان را با ایفای چنین نقشی به دیار نیستی و نابودی کشاند، و میزان پایمردی، درایت و شجاعت خود در آنجا نشان داد، حال اما در این دوره و زمانه که دیگر «نه نادر به جا مانده و نه نادری» دفاع از ارثیه بریاد رفته «سوسیالیسم روسی» را که نه سوخت و سوزی برای او دارد و نه اساساً خطرو ضروری برای شاگردان مکتب ولایت فقیه، به هیچوجه نمی‌توان به پای دلیری کیانوری گذارد، بلکه تلاش مذبوهانه ای ست بر استفاده از امکان اعطاء شده، درازای تخریب چهره ها و شخصیتها و گرایشهای ملی - دمکرات و چپ مستقل و آزادیخواه ایران. از این رو نقش کیانوری در این بازی بیشتر نقش «پهلوان پنبه» است.

سخن کوتاه، مردی که همواره عوامفریبی اساس فلسفه زندگی سیاسی اش بود، سرانجام برپیرانه سر به مرحله فلسفه خود فریبی ارتقاء یافته است. بقول مؤمنین «خداوند» هیچ تنابنده ای را به چنین سرنوشت غم انگیزی نچار نکند. آمین.

### محمود راسخ

انتشار «خاطرات» آقای کیانوری در محافل سیاسی ایران در داخل و خارج از کشور همچانی برانگیخته است.

همه از خود می‌پرسند چه شده که در یک رژیم مذهبی اسلامی که حتی ملاتی چون آیت الله منتظری اجازه ندارد حتی در کلاس درسش درباره مسایل سیاسی کشور اظهار نظر کند، رژیم آدم می‌فرستد که با آقای کیانوری کمونیست، که همین چند سال پیش پوسیلوی همین رژیم بعنوان «سرکرده ی جاسوسان شوروی» - که البته ایشان هم به آن اقرار کردند - محاکمه و محکوم شد و در حالی که بسیاری از رهبران و کادربهای درجه ی یک حزب توده به جوشه ی اعدام سپرده شدند

ایشان چنان سالم بدر برده اند، گفت و شنود کند و نظرات ایشان را درباره‌ی «حقیقت» و «واقعیت» که در ظرف مدت پنجاه سال زندگی سیاسی ایشان، یعنی همچنین انقلاب بهمین و پیامدهای آن، رخ داده و ایشان خود نیز یکی از بازیگران آن بوده‌اند، جوینا شود، تا برای نسل کنونی و نسل‌های آینده نکات تاریک این دوران ناروشن باقی نماند.

بدیهی است که هدف رژیم تروید و سانسور از این کار «کشف» حقایق تاریخی نیست که در این صورت انتخاب آقای کیانوری بيمورده می‌بود چون ایشان در فرصت‌های بسیاری و همچنین در همین «خاطرات» ثابت کرده‌اند که گفتن حقایق را مخالف اصول اخلاقی خود می‌دانند. ولی اگر بتوان اساساً برای کارهای این رژیم یا آن بخش از آن که عامل این کار بوده منطقی قائل شد، شاید بتوان گفت که انگیزه‌ی آنان درمیدن روح تازه‌ای در کالبد مرده‌ی توده‌گری درمیان بازماندگان آن و گونه‌ای تأیید رسمی و آماده سازی زمینه‌ی شکلی از فعالیت این جماعت برآینده باشد تا شاید از این راه توازن‌ی با جریان‌های متمایل به غرب و بویژه با جنبش چپ نو بتوان ایجاد کرد. شاید جناح باصطلاح نوراندیش این رژیم که می‌داند ادامه‌ی وضع موجود برای سالیان دراز ممکن نیست و تفسیرات اساسی در شکل حکومت اجتناب ناپذیر است. وضعیتی را درپندار دارد که در آن رژیم کنونی در شکلی رفرم یافته باقی بماند و جریان‌های سیاسی گوناگون با پذیرفتن مشروطیت رژیم امکان فعالیت بیابند. که بر اینصورت جایگاهی برای تجدید فعالیت توده‌ای‌ها اهمیت پیدا می‌کند. آشکارا بر این نوشته جای آن نیست که واقعی یا خیالی بودن چنین تصویری مورد بررسی قرار گیرد. و البته هر انگیزه‌ای هدفی دارد ولی تاریخ پر است از اهداف با انگیزه‌ای که هیچگاه تحقق نیافتند.

عکس العمل در برابر «خاطرات» آقای کیانوری از همان دست عکس‌العملی بود که همیشه در برابر کارهای حزب توده و رهبران آن دیده‌ایم - موافقت مطلق، یا مخالفت مطلق برای «توده‌ای‌هایی که طرفداری‌شان از حزب توده و شوروی سابق بصورت بیماری‌آیدز درآمده و هیچ دارویی برای مداوای آن وجود ندارد، یعنی هیچ واقعه‌ای نمی‌تواند آنان را ذره‌ای در دست بودن نظراتشان متزلزل سازد، «خاطرات» نشانی از شجاعت، تیزهوشی، درایت و پایداری و پایبندی به معتقدات، دفاع از آن در برابر دشمن و نوید آینده‌ای پر از امید و رستگاری است. برای مخالفان «خاطرات» نمونه‌ی دیگری از خود فریبی‌ها، فریب‌ها، تحریف‌ها، دروغ‌ها، توطئه و سیاست بازی‌های رهبران حزب توده است.

به نظر من «خاطرات» چندان تأثیری در نسل جوان بدینمعنی که بتواند منجر به احیای حزب توده، به گونه‌ای که آن حزب تا سقوط شوروی بود، نخواهد داشت. زیرا وجود حزب توده، کفشی از آن برای بخشی از عناصر عدالتخواه، انسان دوست، آزادیخواه و تشنه‌ی پیشرفت در ایران و عمر دراز آن تابمی بود از یکسو از وجود این پندار که شوروی را هر چند ناکامل، نمونه‌ی آن آرمان‌ها می‌دانست و از سوی دیگر بر این باور بود که شوروی می‌توانست رهبر فکری و پشتیبان مادی آنگونه تغییرات در ایران گردد. اکنون ولی، سقوط شوروی و مابقی کشورهای «سوسیالیستی» و هویدا شدن شرایط حاکم بر آن‌ها صورت مسئله را تغییر داده است. آیا این بدان معناست که افکار

سوسیالیستی با تنوع طبقاتی آن به پایان تاریخی خود رسیده است؟ هرگز! تا زمانی که نابرابری، ستم و استثمار فرد از فرد در جوامع بشری وجود دارد کوشش‌های نظری و عملی برای توضیح دلایل مادی، مینوی و ذهنی شرایطی که چنین وضعی نتیجه‌ی آن است و راه‌های از بین بردن آن ادامه خواهد یافت. ولی این پدیده‌ای بسیار کلی‌تر از حزب توده است، و در واقع حزب توده و حتی خود شوروی و انقلاب اکتبر و ... نمونه‌هایی از این جریان تاریخی اند.

ولی به آنچه به خود آقای کیانوری و گفته‌هایشان در «خاطرات» مربوط می‌شود، البته روشن است که بر اینچا نمی‌توان به بررسی حجم مطالبی که ایشان مطرح کرده‌اند، چه در سطح مسایل نظری و چه در سطح مسایل تاریخی پرداخت. ولی آنچه باعث تأسف است این است که آقای کیانوری این بار نیز نتوانستند خود را به آن درجه از یک انسان آرمانخواه، آنچه ایشان مدعی‌اند، ارتقا دهند و حتی برای یکبارم که شده حقیقت را بگویند. می‌گویند انسان برای آنکه دیگران را فریبید ابتدا باید خود را فریبید. شاید آقای کیانوری در طول عمر دراز خود تا به آن حد به این عمل پرداخته‌اند که جهانی که اکنون در ذهن ایشان وجود دارد جهانی است خیالی که در آن خود فریبی‌ها جای حقایق نشده‌اند.

اگر آقای کیانوری در آن «گفت و شنود» به گفتن حقایق می‌پرداختند و از این طریق واقعا کمکی به نسل کنونی و نسل‌های آینده در فهمیدن بخش مهمی از تاریخ معاصر می‌کردند می‌شد اینکه در این گفت و شنود آلت دست تبلیغاتی رژیم گردیده‌اند را به طریقی توجیه کرد. ولی اکنون تنها این را می‌توان گفت که شاید سرنوشت زندگی سیاسی ایشان این بوده است که همیشه آلت دست دیگران باشند.

### محمد علی همایون کاتوزیان

در پاسخ نظرخواهی درباره‌ی «خاطرات نورالدین کیانوری» عقیده‌ی بنده این است که - صرفنظر از انگیزه‌های آقای کیانوری و ناشر کتاب - انتشار آن برای روشن شدن تاریخ معاصر، و پیشرفت سیاسی در ایران سودمند است. اعترافات تلویزیونی آقای کیانوری معتبر و قابل استناد نبود، و خود ایشان هم در کتاب مورد بحث گفته‌اند که در بیان آن تکیه می‌کرده و تحت فشار بوده‌اند. اینکه فرصتی پیش آمده است که آقای کیانوری داوطلبانه و آزادانه آنچه می‌خواهند درباره‌ی خود و دیگران، و حوادث سیاسی دوره‌ی خود، بگویند.

با توجه به اسناد و مدارک فراوان، و خاطرات سیاسی دست اندرکاران سیاست نرسال‌های پس از شهریور، و شرح و تحلیل‌هایی که در کتاب‌ها و مقالات و جزوات زیادی انتشار یافته هنوز هم انتشار می‌یابد، خاطرات آقای کیانوری می‌تواند برای جامعه‌ی سیاسی ایران - و بویژه نسل جوان آن که گرفتار گذشته‌های خود نیست - سند ارزشمندی باشد، و نه فقط روحیات و خلقیات ایشان، بلکه بسیاری از وجوه تاریخ معاصر را روشن کند.

### بوزاد کریمی

خبر انتشار کتاب «خاطرات کیانوری» را که شنیدم، منم مثل شما - و لابد مثل بسیاری دیگر - از خود پرسیدم که: جریان چیست؟ و در همین خواندن آن، فکر در پی پاسخ به همین پرسشی بود که مطرح کرده‌اید.

البته بنده هیچ شناختی از «موسسه تحقیقاتی و انتشارات دیدگاه» ندارم و در نتیجه قادر به اظهار نظر درباره‌ی هویت آن نیستم (فکر می‌کنم که نیازی هم به این کار نباشد). ولی از مواضع و سابقه سیاسی طرفین مصاحبه آن اندازه شناخت در دست هست که بتوان به اتکالی آنها درباره‌ی انگیزه انتشار این مصاحبه به صحبت کوتاه نشست.

یک طرف مصاحبه، وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی است که مجهز به مدارک و اطلاعات بسیاری، سعی دارد تا سخنان آقای کیانوری را در جهتی سوق دهد که تماماً متضمن مقصود باشد. طرف دیگر، آقای کیانوری است که می‌کوشد از فرصت بدست آمده برای «تبرئه» خود در مجال تنگ آخر عمری، حد اکثر بهره را بگیرد و مصاحبه را به سود خود تمام کند. این مصاحبه، بر پایه توافق صورت گرفته و منطقی زودی تکرار نبوده است. طرفین به یک بده و بستان سیاسی و یک بازی سیاسی نشسته‌اند که در آن آقای کیانوری زندانی از آزادی بیان برخوردار بوده است. اگر هم مصاحبه ایشان نه در منزل بازداشتگاهی که مثلاً در خارج از کشور انجام می‌گرفته جز در مورد نحوه قضایات ایشان نسبت به زندانبانان، شکنجه‌گران و قاتلان صدها توده‌ای که مسلماً لحن تند و پیدای می‌کرد، اساساً همان حرف و حدیث‌هایی گفته می‌شد که در «خاطرات» آمده است. آقای کیانوری در این مصاحبه، از حزب خود درست‌انگیزه که رفتار داشته، دفاع نموده است (جز پذیرش پاره‌ای از انتقادهای که اکثر آنها هم تکرار انتقادهای قبلاً بیان شده می‌باشند) و از خود بهمان شیوه دفاع کرده که پیش دوست و دشمن به آن شهره است. ایشان در این مصاحبه همه کسانی را که با آنها خرده حساب و یا دشواری‌های درشت داشته است به شیوه سنتی می‌گوید و برعکس، کسانی را که همفکر، دنباله‌رو و یا حتی خویشاوند ایشان بوده‌اند، تا حد افراط مورد ستایش قرار می‌دهد. بعنوان نمونه، او ایرج اسکندری را مستوجب هر تهمت می‌داند و عبدالصمد کامبخش را سزاوار هر تقدیر؛ در کینه‌توزی به خلیل ملکی تا حد پایه گویی پیش می‌رود ولی مظفر فیروز را مظهر صداقت و میهن پرستی معرفی می‌کند؛ در مواجعه با عوامل ساواک - چون شهریاری - که پای راندنش در میان است سنگ تمام می‌گذارد، اما در برخورد با همکار وزارت اطلاعات - چون پرتوی - که پای خودش درگیر است دچار لگنت زبان می‌شود.

تصویری که از این کتاب در ذهن یک جوان برجای می‌ماند، چنان تصویری از قدیمی‌ترین و مهم‌ترین جریان چپ ایران است که در آن: مضمی سیاسی چپ با مصالح شوروی عیار می‌شده است، سهل‌انگاری و توجیه‌گری مشخصه اصلی چپ در برخورد با خطاهای سیاسی خویش بوده، رهبران همواره طایفه یکدیگر توطئه می‌چیدند، مسایل درون حزبی و بویژه در سطح رهبری مورد

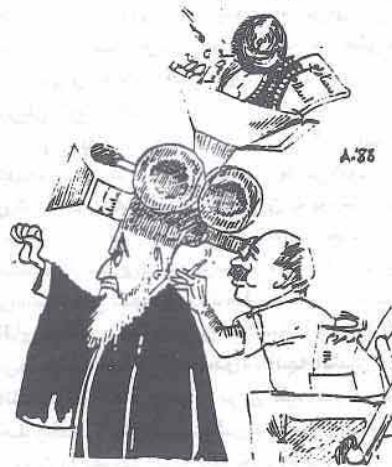
نخالت شعبه بین الملل حزب کمونیست شوروی بوده است، و با همه اینها باز یکی از استخواندارترین رهبران چپ در جمع مدت پنجاه ساله از حیات حزب خود، در را بر همان پاشنه می چرخاند که بود. القاء چنین تصویری از چپ، برخلاف نیت آقای کیانوری، جز خالی کردن دل یک جوان رو آورده به جنبش عدالتخواهی و جز سرخورده کردن آن از چپ بودن چیز دیگری نیست. ترسیم تصویری از چپ از روی آن الگو از چپ که به آخر خط رسیده است، و تحریر کتاب دفاع نامه از آن، عین مبارزه با چپ است. چنین تصویری، مانع از این می شود که یک جوان پرشور بتواند از همان آغاز راه خصلت های ترقیخواهانه، عدالت جویانه و بالنده رویک پدیده مهم تاریخی کشورش را از کج فکری های آلودگی های سیاسی و مناسبات غیرانسانی دوری آن تفکیک کند و با تکیه بر اولی ها مبارزه در راه دموکراسی، پیشرفت و سوسیالیسم را غنی بخشد و پیش برد. اگر وزارت اطلاعات جز این فکر می کرد، چنین کتابی چاپ نمی شد.

در شرایطی که در چپ ایران - همانگونه که در بخش بزرگی از چپ جهان - تلاش هایی برای بازنگری در مواضع پیشین و بازسازی اساسی چپ آغاز شده است و در شرایطی که وضعیت عینی جامعه به رشد اندیشه های عدالتخواهانه میدان وسیعی می دهد، وزارت اطلاعات رژیم باید هم مبارزه فکری، سیاسی و روانی با چپ متحول را مکمل شیوه های سرکوب فیزیکی آن سازد. وزارت اطلاعات و امنیت کشور در شرایطی که شوروی از صحنه جهانی رخت بریسته و چپ در مقیاس جهانی متحمل شکست های بسیار سنگین شده است، و در شرایطی که بخش اعظم رهبری و کادرهای حزب توده ایران یا بدست جلاخان جمهوری اسلامی گشته شده اند و یا سرخورده از سیاستهای حزب و عملکرد و مکانیسم درون حزبی و یا به دلایل شخصی از صحنه کناره گرفته اند (این حزب با بزرگترین بحران تاریخی خود روبروست)، خطری از سوی توده ای ها احساس نمی کند. در چنین شرایطی دلیلی ندارد که «حقیقت گوئی» آقای کیانوری جای نگرانی برای رژیم داشته باشد. رژیم در «فاش گوئی» ایشان فقط سود می برد و نه زیان. بعلاوه، آقای کیانوری در این مصاحبه همان مواضع همیشگی ضد امریکایی، ضد غربی و ضد لیبرالی خود را بیان کرده و جز در موارد استثناء، تقریباً همه احزاب و افراد ملی و مترقی اپوزیسیون را مورد حمله قرار داده است، حال آنکه با جمهوری اسلامی به لحن پلیمیک و از موضع مقایسه در جریان انقلابی با یکدیگر (از یکسو حزب توده و از سوی دیگر خط امام) سخن می گوید. این مواضع سیاسی - که باید گفت واقعاً باورهای خود کیانوری است - با سمتگیری سیاسی رژیم دستکم همسوس و رندان گرد آمده در نوایر سیاسی وزارت اطلاعات نیز می فهمند که تبلیغ این مواضع در تحلیل نهایی به سود متد و مضمون اندیشه سیاسی نواتمردان جمهوری اسلامی است. اینرا نیز اضافه کنم که انتشار چنین کتابی، این هدف را هم تعقیب می کند که گویا در جمهوری اسلامی، آزادی بیان برای «دگراندیشان» وجود دارد!

از این مصاحبه، هر دو طرف سود برده اند: یکی برای «تبرئه» خود و دیگری برای پیشبرد مبارزه چند وجهی سیاسی، فکری، روانی و فیزیکی علیه مخالفان بطور کلی و علیه نیروهای متحول خواه چپ بطور خاص.

در پایان، آرزو می کنم که آقای کیانوری از

آخرین قید و بند های ناچوانمردانه رژیم جمهوری اسلامی رهایی یابد و هر چه زودتر، شرایط اظهار نظر مطلقاً آزاد را بدست آورد. در چنین صورتی، طبیعی است که افرادی چون من نیز در نقد افکار و خاطرات ایشان، از پاره ای ملاحظات و محظورات اخلاقی آزاد خواهد شد.



مصطفی مدنی

مقایسه ای میان خاطرات آقای کیانوری که اخیراً انتشار پیدا کرد و «کژراهه» آقای احسان طبری که قبلاً چاپ شد، پاسخ به سوال شما را آسانتر می سازد. این مقایسه همچنین وضعیت سیاسی امروز ایران را برای رسیدن به پاسخی کوتاه هموار می کند. همه می دانیم لا اقل بر حیات سه ساله حزب توده بعد از انقلاب، مسائل تنوع با قلم احسان طبری رقم می خورد و حرکت حزب با زور کیانوری پیش می رفت. در «خاطره نویسی» و «کژراهه» نویسی اما مسئله بعکس شد. کژراهه به تحلیل سطحی و آخوند پسند از اوضاع احوال حزب توده بسنده کرد و خود را تا حد تعابیر و تفاسیر امثال آیت الله گیلانی تنزل داد. طبری همه انگیزه های سیاسی و اهداف رهبران و سرکردگان حزب را به مسائل جنسی و شهوانی و پول و رشوه و غیر خلاصه کرد و از شوروی و حزب توده یک دستگاه مافیائی ارائه داد. اما آقای کیانوری بقول خود کم سواد، حکیمانه وارد میدان شد و همه امکانات وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی را بکار بست تا بمشابه یک تنوریسین برجسته تاریخ سیاسی حزب توده را همراه با تحلیل از اوضاع و شرایطی که بر زندگی حزب گذشت بقلم بیاورد. کژ راهه آب دهان ملاها را سرازیر کرد. خاطرات کیانوری بعضاً خشم بسیاری شان را برانگیخت. جلد عوض کردن کیانوری و طبری خبر از شرایط و اوضاع و احوالی می دهد که بکمک آن بهتر می شود از انگیزه انتشار خاطرات کیانوری آگاه شد.

کژراهه برای غلبان خون سیاه و کمیته چی نوشته شده بود. برای به سقوط کشیدن انقلابیون و درهم شکستن مقاومت به تحریر درآمده بود. محصول سالهای جنون و شکنجه و خون بود. وقتی یک محقق یا دانشمند به زیان لاجوردی و گیلانی حرف می زند پس باید برسطر سطر کژراهه ها جای تازیانه نرخصم مانده باشد. تازیانه ای که نه برگردنه تنها یک نام که برگردنه جامعه ای فرود می آمد تا آنرا به زیونی و عجز بکشد. سالهای حیات کژراهه سالهای فقط بربریت و خشونت و یک تازی حکومت بود. این تازیانه اما کار ساز نشد. جامعه در مصاف

با غول استبداد سرفرود نیارود. در پین اجتماع بر اعماق زندگی محت بار انسانها نیروی اندیشه نوپاره جان گرفت. رشد فکری جامعه با سرعتی بیش تر از گذشته در سطح و عمق رو به گسترش گذاشت. از روی ابرهای سیاسی که حکومت اسلامی آفریده بود قله های تناور خرد سر بلند کرد. عرصه بر آیت الله ها تنگ و تنگ تر شد. تهاجم به این فرهنگ و اندیشه را جمهوری اسلامی با سلاح «تهاجم فرهنگی» آغاز کرد. در این عرصه امثال کژ راهه آقای طبری فقط تف سریالا را می مانست. پس کیانوری در ردای طبری ظاهر گشت و رد پای شلاق شکنجه نیز از صفحات «خاطرات» پاک شد. این نیروی فکری را باید بصورت قابل باوری موعظه کرد. این باید این نیست که بدانیم موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه وابسته به وزارت اطلاعات می باشد یا نمی باشد. این باید را همان شرایط و اوضاع و احوال امروز تعیین می کند. پس مایه انگیزش حکومت هر چه که هست معلول است. انگیزه واقعی را باید در رشد فکری جامعه ای جستجو کرد که جوانانش تشنه آگاهی اند. می خواهند بدانند نوست دارند بفهمند. می خواهند مطالعه کنند. اصرار دارند که بشنوند برکشورشان چه گذشته است. احزاب سیاسی اش چه بوده اند و چه نقشی ایفا کرده اند و حالا چه باید بکنند؟

خاطرات کیانوری تلاشی است برای پاسخگویی به نیاز عمیق فرهنگی و سیاسی کشور ما و سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی در چند سال اخیر نشان داده است که از این تلاش غافل نمی ماند. مگر غیور این است که خاطرات آقای کیانوری را علی رقم هر ارزش تاریخی که داشته باشد تنها در دو حوزه می شود خلاصه کرد. یکی اینکه کمونیسم یعنی همان چیزی که شوروی و حزب توده بوده است و دوم اینکه مسئله دفاع از خط امام از افتخارات حزب توده و همه مریدان آن بحساب می آید و برای راهبری داهی ایشان مردم ایران می بایست سپاسگزار باشند.

وقتی خاطرات سیاسی دبیرکل حزبی که بزرگترین اشتباهات سیاسی را پشت سر داشته است، قائم به نقدی نیست باید گفت فقط برای خراب کردن جامعه نوشته شده است. این اما یک روی سکه است. آنروی این سکه از اختیار آقای کیانوری و وزارت اطلاعات و امنیت رژیم خارج است. جامعه ای که رو به بالا دارد، نیروئی که پیوندگی در آن ژرفا می یابد، از خاطرات آقای کیانوری هم وسیله ای برای ارتقاء فکری خود می آفریند. آنرا به بحث می کشد، نقد اش می کند و از کژ راهه اش درس می گیرد.

### رضا مرزبان

انتشار این خاطرات، از دیدگاه های متفاوت برای من مطرح است: بطور کلی، اقدام ناشر، کار ابتکاری و تازه بی نیست و در سیستم های اختناق و تفتیش سابقه تاریخی دارد. بنیاد وزارت اطلاعات، و برنامه تاسیس بانک اطلاعات در رژیم مرفوف به جمهوری



اسلامی در ایران، از ابتدا الگوبرداری از همان سیستم‌ها بود و نظامی‌های نوره شاه، بر تکوین آن بطور فعال شرکت کردند: اگر در نوره شاه، روحانیت در خدمت و در کنار سازمان امنیت بود، در نوره آخوند ها، نظامی‌ها به خدمت دستگاه تفتیش و سرکوب آنها درآمدند.

نشر خاطرات مردان سرشناس سیاسی و نظامی زندانی این رژیم، با هدف‌های چند سوپه و در همین حال غیرقانونی و غیرانسانی انجام می‌گیرد: تاریخ اسلام، نمونه‌های بسیار از احکام قتل مخالفان دارد که برای نمایش تحقیر و تذلیل محکوم، ابتدا یک یک جوارح و اعضای وی را قطع می‌کردند، و سرانجام، تن و سر او را جدا از هم در میدانها و دروازه‌های شهر می‌آویختند تا سالها بماند و سند نرماندگی محکوم و قساوت حاکم باشد. یا شاه اسماعیل صفوی مخالفانش را پوست می‌کند!

آنچه اکنون جمهوری اسلامی با مخالفان خود می‌کند، فراتر از آن کيفر فیزیکی است. این رژیم، دامنه ترور را به درون روان و وجدان انسانی قربانیان خود می‌کشد. و نه تنها تن، که سراسر هستی و جهان درون و بیرون آنها را، منگه می‌کند و پیش چشم عام می‌گیرد تا میزان قساوتش را بسنجند.

نشر خاطرات مردان سرشناس که زندانی این رژیم بوده‌اند، نقطه اوج شکنجه و منگه سازی آنها است که «وقتی آدم بودند»: و هدف مند و در عین حال غیرانسانی است.

۱- این مطالب، خاطرات نیست، و بطور اساسی، تجمیع دستاورد نواز مدت بازجویانی است که در کتاب نام مصاحبه‌گر و «گروه تحقیق» به خود داده‌اند، و «خاطره‌گو»- بر شرایط اضطراری - چاره‌ی جز پاسخ دادن به پرسش‌های آنها نداشته است. این خاطره‌گوها به دو دسته جدا تقسیم می‌شوند: خادمان رژیم شاه، و مخالفان آن رژیم.

۲- در مورد مخالفان رژیم شاه، هدف نخست ناشران، نمایش صحنه تیر خلاصی است که سیستم، در خلوت شکنجه‌گاه، به پیشسانی شخصیت انسانی محکوم خویش در پایان اسارت و شکنجه شلیک کرده است. و با این کار می‌خواهد هم لاشه قربانی خود را در ملاء عام رها سازد، هم اندیشه و آرمانی را که او به آن تعلق داشته است، در افکار عمومی به عفونت بی‌آید.

۳- هدف دیگر، در این مرحله، بدست آوردن نام‌ها، سابقه‌ها، کارها و شیوه اندیشه کسان دیگر، و گسترین دام در راه آنها به منظور تکمیل پرونده‌های بانک اطلاعاتی رژیم است. بنابراین، مطالب این کتابها حتی در حد بدیهیات روز، مخدوش و آمیخته با هدف‌های نشان گرفته رژیم است، و کسانی که از طریق این کتابها، متهم می‌شوند، هر نوع واکنش دفاعی‌شان، آنها را به دامی می‌کشاند که رژیم برای کسب اطلاعات، به صورت شکار چرگی در راهشان گسترده است.

تنها وقاحت آخوندی است که می‌تواند کاری را که «سوخرای» تزاری درخفا انجام می‌داد، چنین جسورانه و علنی پیش ببرد. این رژیم اگر سرسوزنی به حقیقت ایمان می‌داشت نام واقعی کتابها را بر آنها می‌گذاشت تا انتشاراتش سندیت پیدا کند: «بازجویی‌های...»

نمونه قدیم این نوع کارانتشار، در ایران، مجله «عبث» سازمان امنیت و اطلاعات رژیم شاه است. و کتابهای «سالهای سیاه» و «ریشه کمونیسم در ایران»، که بعد به صورت «شو»های

تلویزیونی سازمان امنیت به کارگردانی «پرویزتاپتی» با نام «مقام امنیتی» درآمد و انتشار وسیع آن «شو»ها در روزنامه‌ها اجباری بود.

بعد از انقلاب ۲۲ بهمن، آخوند‌ها پیش‌رمانه‌تر از رژیم شاه، همین شیوه تلویزیونی را درباره مخالفان خود بکار بستند. و چندان در این کار افراط کردند که رسوایی بین‌المللی بار آورد. بنابراین فعالیت تازه شبکه‌های وزارت اطلاعات رژیم، چیزی جز چهره جدید نمایش‌های تلویزیونی، - با دلهره‌ی وسیع‌تر - نیست.

اما نشر این باصطلاح «خاطرات» یک روی دیگر هم دارد. و انسان را به تأمل درباره کسانی وا می‌دارد که سالیان برآز، نام و نقش رهبری جنبش انقلابی - در ایران - به آنها داده شده بود: جنبش انقلابی، که در اوج قدرت فاشیسم ایتالیا، «گرامشی» آنرا در زندان «موسولینی» نمایندگی کرد؛ و در کشتارهای اروپایی نازیسم آلمان، در چکسلواکی «ژلیکس فوجیک» سفنگوی آن شد.

اگر کتاب «خاطرات کیانوری»، بازجویی‌های عضو ساده یک سازمان سیاسی می‌بود، جایی برای ایراد نمی‌ماند. شکنجه، و آنهم شکنجه زندان جمهوری اسلامی، برای مردم عادی طاقت شکن است و ضعف‌ها و نقصان‌های خلق و خو، که از خویش نشان می‌دهند، طبیعی است. اما از مردی که در مقام رهبری آرمانی قرار گرفته است که روزگاری دکتور ارانی و خسرو روزبه از آن دفاع کرده‌اند، این انکسار، حقارت، زبونی و درهم شکستگی را نمی‌توان پذیرفت.

راست است که جمهوری اسلامی ایران، در برداشتن سراز تن مخالفان خود و کندن پوست چهره آنها، درجهان مانندی ندارد، اما سران «پی‌سر» شده سیاسی هم که به دلفکی معركة این رژیم تن می‌دهند، واقعیت اجتماعی تلخی را به جامه و زمانه ما یاد آوری می‌کنند، با تجربه‌ی درازآهنگ که بسی نور، برزیان صاحب گلشن راز جاری شده است:

«ز آب خرد، ماهی خرد خیزد»

#### باقر مؤمنی

شک نیست که دستگاه‌های اطلاعاتی و تبلیغاتی جمهوری اسلامی «خاطرات نورالدین کیانوری» را محضاً لله و برای خیر و ثواب دنیا و آخرت منتشر نکرده‌اند و در عین حال انتشار آن بشکل موجود در روزنامه‌های نولتی و بعد هم بصورت کتاب و با تیراژ نسبتاً زیاد کاملاً آگاهانه و بمنظورهای خاصی صورت گرفته است زیرا آنها می‌توانستند وجود کیانوری را کاملاً فراموشی نگاه دارند و یا خاطرات او را به هر شکل لازم دیگری تدوین و منتشر کنند و طبیعی هم هست که نه کسی می‌توانست اعتراضی داشته باشد و نه اگر کسی هم اعتراضی داشت اعتراض او می‌توانست انعکاسی پیدا کند. اما اظهار نظر قطعی در مورد منظور و هدف این دستگاه‌ها از انتشار این خاطرات با توجه

به وضع و امکانات محدود موجود برای من چندان آسان نیست.

بعضی‌ها، چه در داخل و چه در خارج از کشور حدسیاتی می‌زنند مبنی بر اینکه از جمله حکومت اسلامی با انتشار این خاطرات می‌خواهد بگوید که در ایران آزادی اندیشه و گفتار وجود دارد. اگر چنین باشد دایره موفقیّت حکومت در حقیقت تنها به بعضی محافل و افراد سازشکاری محدود خواهد بود که بدنبال هریبانه‌ای می‌گردند تا دلیلی برای استحاله حکومت اسلامی برجهت اعتدال و لیبرالیسم بتراشند و حال آنکه اینگونه تلاش‌ها نه مردم ایران را، که زیر فشارهای گوناگون و وحشتناک روزانه این حکومت خرد می‌شوند فریب می‌دهد و نه محافل دموکرات جهانی را، که جمهوری اسلامی را در ذات خودش حکومتی قرون وسطانی با تمام شقاوت‌هایش می‌شناسند.

ممکن است این تصور هم وجود داشته باشد که جمهوری اسلامی می‌خواهد در برابر فتن‌هایی که حریفان غربی برای تسلیم هرچه بیشتر او و گرفتن امتیازات تازه‌تر بکار می‌برند از انتشار این خاطرات بعنوان یکی از بدل‌ها استفاده کند که یعنی اگر شما مثلاً درفش کاویانی و حقوق بشر من در آورده‌ی و لولوهایی از این قبیل می‌تراشید و یا سازمان مجاهدین و امثال آنها را تقویت می‌کنید ما هم می‌توانیم حزب توده اسلامی ضد امریکائی هوا کنیم؛ و بعد هم در سرزمین مذاکرات بعنوان یک «آتر» از آن استفاده کنند.

اتفاقاً بسیاری از صاحب نظران نیز در داخل کشور به این نتیجه رسیده‌اند که جمهوری اسلامی، با توجه به اینکه افکار جنبش چپ در ایران همچنان از اعتبار و زمینه بسیار در میان مردم برخوردار است، بخیال خود قصد دارد با تجدید حیثیت از کیانوری و دست‌آموزش و به امید اینکه مردم گذشته اینها را فراموش کرده‌اند نیروها و اندیشه چپ را از طریق اینها و برزیر نظارت خود در جهت سیاست‌های کانالیزه و سازماندهی کند و ظاهراً انتشار چنین کتابی می‌تواند به این هدف خدمت کند.

در عین حال بنظر می‌رسد که هدف فوری جمهوری اسلامی تخطئه تمام جریان‌های سیاسی چپ و دموکرات مخالف هم باشد زیرا در «خاطرات کیانوری» هیچ فرد یا جریان اجتماعی - سیاسی موجودی از این دست وجود ندارد که زیر ضربه تدوین‌کنندگان کتاب قرار نگرفته و بنحوی تخطئه نشده باشد.

اما آنچه بنظر من می‌رسد اینست که جمهوری اسلامی هر هدفی را از انتشار این کتاب تمقید کند ظاهراً خواسته است برای کیانوری بعنوان یک «کمونیست» وفادار و یک «مبارز» مقاوم تجدید حیثیت کند ولی معلوم نیست این تلاش چقدر می‌تواند در مورد شیاد آبرو باخته‌ای چون او و اطرافیان مفلوکش، که همین چندی پیش در برابر چشم همگان به هرفلاکت و حقارتی تن دادند و به هرذلتی اعتراف کردند و برای نجات پوست خود به هرفضیلت انسانی و حتی به جزا همراهان صالح و از جان گذشته خودشان هم آب دهان انداختند شریخش باشد؛ بملایه باور نمی‌توان کرد که برای روایتی از کمونیسم، که دیگر ریشش برآمده و بی اعتبار و بی پشت و پناه شده و خشک مغزان بی شخصیت و نوکرفتنی چون اینها چیزی جز آن برای عرضه کردن ندارند، خریداری پیدا شود.

## شکنجه شدگان

### شب زفاف

نویسنده: بینی اکلونده

Jenny Eklundh

مترجم: یوسف کهن

«ویلو عبدالله»، ۲۵ ساله است. چهارسالش بود که آلت تحریک جنسی اش (کلیتوریس) را بریدند. او همه جزئیات ماجرا را بخاطر دارد. - «همه زنها خاطرات خخته شان را بیاد دارند زیرا شدیداً در ذهن آدم حک می شود. من بطرز وحشتناکی ترسیده بودم. حتی تصور چنین دردی غیرممکن است. عمل بریدن بدون انجام بیحسی صورت می گیرد و موجب خونریزی بسیار شدیدی می شود. در شهرها این عمل توسط پزشک و در روستاها توسط زنان مسن و با کمک چاقو، یک تکه شیشه و یا حتی یک سنگ تیز، صورت می پذیرد.»

ما او را درخانه اش، درخیابان «استن تالین» که در «گریستن هامن» (درسوئد) واقع است ملاقات می کنیم. «ویلو» زیبایی است، با کسب های کوتاهی که از اطراف چشم های پادامی اش آویزان هستند. او مثل فرام دیگری بنظر می رسد. شلوار چین و پیراهن تیس به تن دارد. برایم مشکل است تصور کنم که میان پاهای او را به طرز وحشیانه ای بریده و بوخته باشند. بریدن آلت جنسی زنانه به اشکال مختلفی صورت می گیرد که بیرحمانه ترین و درد آورترینش، انفیبولاسیون (Infibulation) است. یعنی لب های خارجی و داخلی آلت تناسلی زن و نیز کلیتوریس او را می برند و سپس قسمتهای

باقیمانده لب های خارجی را به هم می نوزند. - «تمام زنان سومالیایی تحت این عمل قرار می گیرند و سوراخ آلت تناسلی را تا حد ممکن تنگ می کنند.»

«ویلو» از چایش برمی خیزد تا نشانمان دهد. او یک گوش پاک کن و یک چوب کبریت برمی دارد و اینطور توضیح می دهد:

«سوراخ نیاید از نوك چوب کبریت بزرگتر باشد. اگر گشادتر از نوك گوش پاک کن بود یعنی که خخته بد انجام شده است.»

باور کردنش مشکل است. آیا یک زن می تواند پس از انجام چنین عملی، به زندگی طبیعی اش ادامه دهد؟

- «تقریباً نه و به همین دلیل اندرار کردن به مشکل بزرگی بدل می شود. زیرا سوراخ بقدری کوچک است که تخلیه کامل اندرار، یکساعت طول می کشد.»

علاوه براین احتمال دارد که بخشی از اندرار در بدن باقی بماند. این احتمال برای خون عادت ماهیانه هم هست. «ویلو عبدالله» زنان زیادی را دیده که بخاطر باقی ماندن خون در بدنشان، درم کرده و در نهایت از درون شروع به گندیدن نموده و بالاخره مرده اند. تازه این در صورتی است که در نتیجه عوارض ناشی از آن، پیش تر مرده باشند.

«ویوی هیردمن»، متخصص بیماریهای زنان است و به حسب وظیفه شفلی با زنان سومالیایی سروکار دارد. بخش اعظم کار وی نجات جان زائوهای بوخته شده ای است که در شرف زایمان هستند و یا فیستول دارند. (فیستول عبارت از زخمهای عمیقی است که بوسیله مجاری پپچاپچی بدخل بدن نفوذ می کند - م)

او اینطور توضیح می دهد: «از آنجاییکه بچه ای زنان بوخته شده تقریباً خارج نمی شود، آنم مجبوراست که آنها را توسط چهار برش بشکافد. بچه در داخل بدن مادر باقی می ماند و به مثانه و روده های او فشار می آورد که در نهایت به ترکیدن مادر منتهی می شود. دراین حالت زیر شکم مادر به فاضلاب گندیده ای از مدفوع، اندرار و خون تبدیل می شود. کسانی که پیش تر از خونریزی مرده اند، اغلب به این دلیل جانشان را از دست می دهند.»

مشکل دیگر «فیستولها» هستند. اندرار و خونی که در بدن زن باقی می ماند با فشار آوردن به دیواره روده ها، آنها را پاره کرده و به ایجاد منافذ بیماریزا در بین مثانه، لوله های اندراری، راست روده و رحم منجر می شوند. حدود ۷ میلیون زن آفریقای شمالی، درسال قربانی چنین ضایعاتی می شوند که از این تعداد ۵۰۰,۰۰۰ نفر جان خود را از دست می دهند.

### کمیوند عفت

این چه عاملی است که سبب می شود تا کودکان بدست والدینشان به چنین زندگی زجرآوردی سوق داده شوند؟

این مسئله به مذهب مورد باور آدمها ربط ندارد. قرآن خیلی پیش از این، خخته زن را محکوم کرده بود. «ویلو عبدالله» معتقد است که این مسئله پیش از مذهب به «نقش جنسی» مربوط است. این شیوه به مرد کمک می کند تا نقش فرو دست زن را ابقا و تحکیم کند.

«ویلو» می گوید: «مردها می خواهند تا مانع لذت بردن جنسی زنان شوند. ما تنها باید از مردها اطاعت نماییم و خواسته های جنسی شان را

برآورده کنیم.»

خخته، بهرحال از هرنوع کمربند عفتی بهتر است چرا که بخیه ها امکان دخول آلت تناسلی مرد را ناممکن می کنند. وقتی که زن ازبواج می کند، بخیه ها را با اندازه چند سانتی متر می شکافند تا امکان آمیزش جنسی فراهم شود. هنگامی که مرد برای مدت طولانی به سفر می رود، دیواره زن را می نوزد تا از حفظ عفت وی خاطر جمع باشد.

### ترس فلج کننده

اکثر زنانی که تحت این عمل قرار می گیرند، هرگز نمی توانند از یک زندگی سالم جنسی برخوردار شوند. اگرچه آنها می آموزند تا حتی بدون داشتن کلیتوریس به حالت تحریک برسند، اما خود خخته و بوختن فی النفسه مسئله است. خاطره این حادثه در ذهن باقی می ماند و هرچیزی که به آلت جنسی زن ارتباط می یابد، ترس فلج کننده ای را ایجاد می کند.

«واریس نور» می گوید: «اولین هم خوابگی، بدترینش بود. درد بقدری شدید بود که تا شش ماه غیراز درد هیچ چیز دیگری را حس نمی کردم.»

او از «توکو» می آید و سی ساله، با نك و شیک است. او در حدود نو سال پیش و در جریان جنگ مرزی و قحط سالی به سوئد پناهنده شد. او دقیقاً همزمان با «ویلو عبدالله» به اینجا آمد و نو پسر دارد. اما حالا دیگر بچه ای آرزو نمی کند. زایمان برایش بقدری وحشتناک است که از حاملگی امتناع می کند. دوست داشتیم بدانم اگر دختر داشت، چه اتفاقی می افتاد. آیا همین بلا را سر دخترش هم می آورد؟

- «هرگز. من هرگز نمی توانم چنین کاری را در مورد دخترم انجام دهم. بهرحال ترسوئد نه.»

در سومالی امتناع کردن از انجام چنین سنتی مشکل است. درانجا اگر دختری خخته نشده باشد، فاحشه بحساب می آید. منزوی و مسخره می شود و با او چنان برخورد می کنند که گویی جذامی است.

او می افزاید: «گاهی اتفاق می افتد که مادری از خخته کردن دخترش امتناع می کند اما دختر بلافاصله پس از بلوغ، درجستجوی کسی برمی آید تا این کار را برایش انجام دهد. او بدون خخته قادر به زندگی نیست.»

در سوئد زنان بوخته شده می توانند به پزشک مراجعه کرده و بخیه ها را باز کنند. «ویلو عبدالله» مجرد و هنوز هم بوخته است.

از او می پرسیم: «چرا تا بحال برای باز کردن اقدام نکردی؟»

- «اگر بخوام با یک سومالیایی ازبواج کنم باید بوخته شده باشم. مردها، زن بوخته نشده را نمی خواهند چون باکره بحساب نمی آید.»

در سال ۱۹۸۲، خخته زنان مهاجر در سوئد ممنوع شد. اما با این حال احتمال می رود که حدود ۲۰۰۰ دختر، دراین کشور در معرض چنین خطری قرار دارند. اینها عموماً از سومالی، جیبوتی، اتیوپی و سودان به سوئد مهاجرت کرده و از جانب بستگانشان به چنین عملی مجبور می شوند. آنها برای اجتناب از مجازات قانونی، مخفیانه و بدون حضور پزشک به این عمل مبادرت می ورزند و یا اینکه دختر را به وطنش می فرستند تا درانجا خخته شده و سپس به سوئد بازگردانیده شود.

اما تصمیم براین است که به این اعمال پایان

داده شود. «سازمان نجات کودک» و اداره بهداشتی سوئد، مشترکاً اقداماتی را برای نجات این دختران آغاز کرده‌اند.

«انیکا کمپ»، از سازمان نجات کودک، اینطور توضیح می‌دهد:

«ما شروع به شناسایی دخترانی کرده‌ایم که در معرض این خطر هستند. در صددیم تا به شیوه‌های مختلف با آنها و خانواده‌هایشان تماس بگیریم تا بلکه والدین‌شان را به چشم‌پوشی از این عمل، راضی کنیم.»

این برنامه مطابق طرح انگلیسی آن به اجرا درخواهد آمد. برانجا مقامات اجرایی، کارکنان مدارس و مراکز بهداشتی با همکاری هم موفق شدند تا بر موارد زیادی از انجام ختنه کودکان جلوگیری کنند. بوقایع کارکنان کادر آموزشی و درمانی موظف هستند تا دختران مهاجر از چنین کشورهایی (که ختنه بر آنها معمول است) را تحت نظر داشته باشند و هرگونه علامتی را که دلالت بر اجرای قریب الوقوع ختنه دارد، تحت تعقیب قرار دهند.

انیکا می‌افزاید: «وقتی که کودک از مسافرت به وطنش برایام تعطیلات سخن می‌گوید و یا هنگامی که از درد شدید و قریب‌الوقوع در پشت و باسن‌اش حرف می‌زند، باید هشیار بود.»

بمحض روپرو شدن با چنین موردی، باید مراتب را به پلیس و مقامات مسئول اطلاع داد. پلیس با استناد به یکی از بند‌های مندرج در «حقوق کودک»، از خروج کودک از کشور جلوگیری خواهد نمود. ازاین ببعد است که کارمندان امور اجتماعی وارد عمل می‌شوند تا خانواده کودک را به انصراف از این عمل راضی کنند.

انیکا می‌گوید: «این کار ممکن است تا یکسال طول بکشد چون چنین بحثی، تابو است. تراکثر موارد حتی خود مادر و یا خواهر بزرگتر هم به کمک نیاز دارند. زیرا ختنه بر روی همه ابعاد زندگی یک فرد، تاثیرات روحی و جسمی‌اش را برجا می‌گذارد.»

اما اینکه طرح سوئدی این برنامه دقیقاً براساس چه ضوابطی اجرا خواهد شد، هنوز معلوم نیست. اما موضوع کار آن عبارتست از:

- ۱- نجات دخترانی که در معرض خطر ختنه هستند
- ۲- کمک به بهبودی و بازیابی سلامتی زنانی که به زود به این عمل وارد شده‌اند.

برگرفته، مردان و زنان کشورهای غربی در برخورد با مسئله «ختنه زن»، سردی نشان می‌دانند. آنها مایل نبودند درکاری بخالت کنند که سنت فرهنگی سایرین بحساب می‌آید.

انیکا براین مورد می‌گوید: «معنی عملی اینگونه برخوردها این می‌شود که این دسته از زنان را که در معرض خطر قرار دارند، به آسان خدا رها کنیم. این زنان خودشان هم اظهار می‌کنند که پریدن و بوختن عضو جنسی، بیشتر از اینکه سنت باشد نومی شکنجه است. تقریباً در همه موارد، این مردان و یا بستگان مسن‌تر هستند که روی ختنه کودک اصرار می‌ورزند. به علاوه چگونه می‌توان تحمل کرد که گروهی از کودکان تنها به صرف آفریقایی بودنشان، تحت شکنجه قرار گیرند؟»

تا کنون، سازمان تامین اجتماعی سوئد حدود ۲۰۰۰ دختر را که در معرض چنین خطری قرار دارند، شناسایی کرده است. قرار براین است که با والدین این دختران مجدداً گفتگوهای انجام شود.

یاد داشت مترجم :

«ختنه زن»، نزد ما ایرانیان پدیده‌ی آشنایی است. این شکل از توحش و بربریت برایان اسلامی هم امروز قربانیانی را به کام خویش فرو می‌بلعد. اما صدای گریه‌های این دختران خردسال و فریاد‌های این نونهالان بی‌پناه که در قربانگاه «پاکرگی» - براینجا و آنجای این کره خاکی و درآستانه سال ۲۰۰۰ - اینگونه بی‌رحمانه شکنجه می‌شوند، آنهمان که باید وجدان بشریت مترقی و آگاه را بخود معطوف نکرده است.

گزارشی که خواندید، بازتاب لحظاتی از این فریاد مسکوت مانده است. چیزی که در نشریات فارسی زبان خلاءاش صد چندان جدی‌تر احساس می‌شود. چرا که هنوز دست اندرکاران امور فرهنگی آنهمان که باید به جنگ با «تابو»ها برخاسته‌اند. بامید آرزویی که زنان و دختران ما هم چون «ویلو عبدالله» و سایر مصاحبه شوندگان این مقاله با جسارت و جرات در برابر دوربین‌های خبرنگاران بایستند و از ستم‌های جنسی مرسوم در جوامع‌شان سخن بگویند و نشریات فارسی‌زبان هم بلندگو و تریبون برای انعکاس این وقایع بزدان باشند. بوقایع وقتی که عمق و شدت فاجعه وجدان رژیم‌های دست راستی انگلیس و سوئد را ببرد آورده و به واکنش‌شان کشانده است، سکوت محافل و مجامع مترقی و آگاه، قابل چشم‌پوشی و اغماض نیست.

\*\*\*

در رابطه با موقعیت «زن شرقی و جهان سومی» و نیز در پیوند با گزارشی که ملاحظه کردید، نگر چند نکته لازم است:

۱- برجسته کردن وضعیت زن شرقی و بویژه رسوم مذهبی و سنتی او توسط مجامع و محافل غربی، گاه باعث می‌شود تا ذهنیت غربی بیشتر متوجه این نموها و عارضه‌ها شده و مسایل ریشه‌دار اجتماعی و اقتصادی لوٹ یا فراموش گردد.

۲- احساس غرور و رضایت از موقعیت حاضر زن غربی برای تقویت گردیده و احساس تحقیر یا ترحم نسبت به زن شرقی برای برانگیخته شود که اینها خود موانعی برسر راه ترک واقعی و همبستگی حقیقی بین زنان هستند.

۳- سرکوب زنان منحصراً به کشورهای جهان سوم نیست. این پدیده در تمام کشورهای تحت سلطه نظام پدسالار - لجه سنتی و چه پیشرفته - وجود دارد. دراروپا و غرب اگر زنان ناگزیر از قطع کلیتوریس نیستند اما قربانیان ختنه فرهنگی و روانی هستند. در شرق کلیتوریس را می‌برند تا زن آلت تحریک نداشته باشند و در غرب با تبلیغات و پروپاگنדה زن می‌آموزند که سلامت روحی و بلوغ زن مستلزم انتقال فعالیت جنسی از کلیتوریس به فرج است و به این ترتیب زمینه را برای ختنه زن غربی مناسب می‌کنند.

۴- قطع کلیتوریس تنها قطع ارگان جنسی نیست بلکه عملی است که با شستشوی مغزی زنان و با فعالیت حساب شده و بی‌رحمانه‌ای برای از کارانداختن قوای فکری و عقلی آنها همزمان انجام می‌گیرد. وضعیتی که اوضاع زن را مقدر جلوه دهد و آنان را از مشاهده ستمی که بر آنها می‌رود، باز می‌دارد.

۵- درجایی از این مقاله آمده است که «ختنه» ربطی به مذهب ندارد و حتی قرآن با آن مخالفت کرده است. لذا بد نیست اشاراتی هم به این مفهوم

داشته باشیم. اولاً، «ختنه زن» قدمت بسیار طولانی‌تری دارد و پیش‌تر از ظهور اسلام رواج داشته است. در واقع قدمت ختنه به پیدایش نظام مبتنی بر مردسالاری باز می‌گردد. ختنه به‌ویژه ممالکی چون مصر و سوئدان و... در اروپا نیز تا قرن نوزدهم معمول بوده است. هرودت وجود ختنه زن را در هفتصد سال پیش از میلاد مسیح هم گزارش کرده است. سوابق این رسم در تاریخ به عصر پادشاهی فراعنه در مصر باستان می‌رسد. به همین دلیل هم است که شیوه مرسوم ختنه در سوئدان را «پرش فرعونی» می‌نامند. ثانیاً، مذهب همیشه همان نقشی را باز تولید می‌کند که دستگاه قضایی، پلیس، نهادهای آموزشی و... جهت حفظ خانواده، استمرار پدرسالاری و تحکیم نظام طبقاتی مبتنی بر مرد سالاری برعهده دارند. طبیعتاً هیچ کجا نمی‌توان منکث سیاست، جنسیت و مذهب را درمسایل حاد اجتماعی نادیده گرفت. ثالثاً، مذهب با تقدیس «پاکرگی» و تقبیح زن مطلقه، عملاً در تحکیم و تثبیت سنت ختنه نقش داشته است. مثلاً در دوره‌ی یهودیت، پاکرگی شرط اساسی برای ازدواج با زن بحساب می‌آمد و اگر زن نمی‌توانست پاکرگی خود را به اثبات برساند، مرد بلافاصله او را طلاق می‌داد. یا اگر زن مطلقه‌ای شوهر دوم می‌گرفت و این شوهر می‌مرد یا او را طلاق می‌داد، زن «نجس» محسوب می‌شد. (تورات - سفر تثبیه - فصل ۲۲ آیه‌های ۱-۲).

حفظ پاکرگی پس از قدرت‌گیری روحانیون در اسرائیل، شکل وحشیانه‌تری به خود گرفت. یک رسم شایع «آیین آب تلخ» بود. یک زن که از طرف شوهرش از نظر جنسی مورد سوءظن قرار می‌گرفت، نزد روحانی محل کشانده می‌شد و او برای تشخیص گناه یا بی‌گناهی زن، شکنجه ترسناکی را روی او انجام می‌داد. زن تا شک لخت می‌شد، اشیای زینتی را از او جدا می‌کردند و رشته‌های موی او را از هم می‌گسستند، سپس او را در پارچه‌ی سیاه و سنگینی که با نخ ضخیمی به پستانهایش بسته بود، می‌پوشاندند تا تحت آزمایش «آب تلخ» قرار گیرد. (تورات - سفر اعداد فصل ۵ آیه‌های ۱۱-۱۸) در واقع آب تلخ مخلوطی بود از آب مقدس، خاکروبه‌های معبد و مرکب جمله‌ای که روحانی بر پارچه نوشته بود. مضمون این جمله از اینقرار بود: «اگر زن مقصر شناخته شود لعنت ابدی بر او باد». زن باید این معجون کثیف و تهوع‌آور را می‌نوشید و اگر اثری از بیماری (یاد کردن شکم یا آثار پوستی روی ران) دیده می‌شد، جرم زن محرز بود و هر نوع مجازاتی برای او مجاز بود.

تقدیس پاکرگی در مسیحیت هم تا بدانجا پیش می‌رود که پاکرگی مریم و حتی مسیح مورد ستایش و تکریم قرار می‌گیرد و کشیش‌شان و راهبه‌ها از ازدواج نهی می‌شوند.

این مسئله در مورد اسلام هم صدق می‌کند. ازدواج با زن مطلقه یا بیوه دراین مذهب مکروه شمرده می‌شود (چهره عربان زن عرب - ص ۲۵۷) و مجازات زنی که با مرد نامحرم همخوابگی داشته باشد، سنگساراست. حتی وقاحت این تقدیس در اسلام تا بدانجا می‌رسد که دختر پاکره قبل از اعدام توسط «پاسدار» قرآن مورد تجاوز قرار می‌گیرد تا مگر پاکره از دنیا نرود و احياناً «بهشتی» نشود.

بنابراین شراکت مذاهب توحیدی براین جنایت تاریخی، از طریق تقدیس پاکرگی، مردسالاری و پدرسالاری بوضوح روشن است.



منوچهر آتشی به دعوت کنفرانس سالانه «سیرا» Centre for Irani- an Research Analysis در آمریکا، در ماه آوریل، سخنرانی‌ای پیرامون «شعر مدرن ایران» ایراد کرد و پدیده‌های آن در شب‌های شعری که از طرف انجمن‌های فرهنگی بر شهرهای سانفرانسیسکو، برکلی، شیکاگو، واشنگتن و نیوجرسی برگزار شد، حضور یافت و برای نوبستان و بوستادانش شعرخوانی کرد.

در سال‌های اخیر از منوچهر آتشی، علاوه بر گزینش‌های اشعارش، در مجموعه‌ی شعر «وصف گل سوری» و «گندم و گیلاس» منتشر شده و نیز چند مجموعه‌ی شعر در دست چاپ دارد. گفتگوی را که متن آن را ملاحظه می‌کنید، در آمریکا با او انجام گرفته است.

## گفتگو با منوچهر آتشی

خسرو نوامی

خسرو نوامی: آقای آتشی، هفتاد سال پس از سرایش افسانه نیما، اوضاع و احوال کنونی شعر نو نیما را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

منوچهر آتشی: نیما ظرفیت‌های تازه و ناشناخته‌ی زبان را - با شکستن قالب‌های سنتی و آموزش نگرش‌های جدید - به ما یاد داد. او به ما یاد داد که با چشم خودمان جهان را بنگریم و با زبان حساس خودمان حرف بزنیم. وظیفه‌ی ما لزوماً این نیست که پاچای پای استاد بگذاریم و دقیقاً به شیوه‌ی نیما قلم و قدم بزنیم. مکتب نیما جامع‌الاطراف است و ادامه دارد. من آبیستره‌ترین شعرهای امروز را هم در قلمرو مکتب نیما می‌بینم و دنباله‌ی راه او می‌دانم. شعر مدرن به خاطر دستیابی به آفاق تازه راه‌های نرفته‌ی فراوان و متنوعی پیش رو دارد. مهم این است که ما پیرترها بد خلقی نکنیم و شکیبایا باشیم و بگذاریم جوان‌ترها هم کارشان را بکنند و تجربه‌هاشان را عرضه دارند. شعر جوان ما نیز روزی چهره‌ی ساز خواهد شد. ولی مهم‌ترین است که ما از ادبیات تک صدایی داریم فاصله می‌گیریم و شعری پرتنوع خواهیم داشت که برای ارزیابی‌اش باید (به قول محمد مختاری) چشمانی مرکب داشته باشیم.

خ- د: در سخنرانی خود در کنفرانس سیرا درس آنجلس، درباره‌ی رجعت بعضی شعرهای نوپرداز به قوال‌ب کهن اشاره کردید (از جمله زنده یاد اخوان).

بطور مشخص دلیل چنین رجعتی را در شعر اخوان یا دیگران در چه می‌بینید؟

م- 1: اخوان شاعر بزرگی بود که نوگرایی را به گفته‌ی خود «نومی شعر فارسی» می‌دانست نه «شعری نو». بنابراین او به مدرنیسم با تعلق ما، حتی برحد شاملو، اعتقادی نداشت. پس شگفت نیست که برنهایت تمایل به رجعت در او آشکار شود. علت دیگر این است که اخوان ذاتاً تحقیقی و تنبّهی قوی داشت و مدام خود را در پیراهن‌های کهن غرق می‌کرد. هر شاعر دیگری نیز اگر چنین به جد سر بر منظره‌های کهن بگذارد، گرفتار جادوی بدیع و قافییه می‌گردد و مجلوب طنین و طمطراق قصاید و غزلیات کهن می‌شود. این شعرها شهوت استاد مانی و خود مراد بینی آدم را ارضا می‌کنند.

خ- د: شما از جمله شاعرانی هستید که طی مقالات و مصاحبه‌های اخیر خود از افق‌های جدیدی در شعر نیما سخن گفته‌اید. و این افق‌های نو را «شعر مدرن ایران» خوانده‌اید. ویژگی‌های ساختاری و زبانی شعر مدرن ایران چیست؟ در همین رابطه وجه تمایز آنرا از جریان‌های شعری دهه گذشته، و از جمله شعر ناب و شعر حجم و ... در چه می‌بینید؟

م- 1: ببینید، پیدایی صورتهای جدید هنری (اینجا شعری)، موضوع

تحول ذهنیت‌هاست. بدین معنی که فی‌المثل ما در دهه‌ی بیست و سی و چهل سراسر و سراپا ترکیب مسائل حاد اجتماعی و مبارزات سیاسی هستیم و ذهنیت ما ذهنیتی سیاسی است. رستگاری سیاسی و استقرار عدالت اجتماعی، آنقدر ما را به خود مشغول می‌دارد که فراموش می‌کنیم شعر هنری است شخصی و مبتنی بر قانمه زبان و دید زیبا شناختی، که می‌بایست سیاست یا هر مقوله دیگری را در این راستا مصرف کند نه اینکه خود به ابزاری برای پیشبرد مقاصد سیاسی تبدیل شود. (که معلوم نیست بتواند نتیجه‌ای مطلوب هم بدست دهد). در حال این ذهنیت با وجه غالب سیاسی اش پس از شکست و ناتوانی ایدئولوژی‌های رایج سیاسی در اواخر دهه پنجاه، سبب شد که نسل جوان‌تر، بر فضیلت ترکیبی‌ها و تب و تاب‌های سیاسی چشم باز کند و نگاه متفاوتی با ما پیرترها به زندگی و ماجراها داشته باشد. با این تعریف می‌کردن جوانها به معرکه‌ای که فروکش کرده، یا سرزنش آنها از بی‌خیالی‌شان از سیاستی که دیگر در جهان هم کم آب و رنگ شده تا چه رسد به ایران نقض غرض است و لجبازانه به نظر می‌رسد.

پاسخ فراز نوم این پرسش‌هاست این است که مشخصه‌ی زبانی شعر مدرن یکی ایجاز آن است و پرهیزش از وصف و روایت و اطناب. دیگر اینکه چون این شعر از زیرساخت سیاسی و طنطنه جنگ و گریز دور مانده بطور طبیعی از کلام مطمئن دهه‌های پیش نیز فارغ‌الیهال است، و در عوض از ساختن متمادل و هارمونیک و کلامی با ریتم بیرونی بهره‌مند است و عنایتی به وزن‌های عروضی تند و تیز ندارد. (در هر مورد البته، نمونه‌های خوب مورد نظر است نه مضیق‌های خام). و اینها نشانه حضور ذهنیت دیگر است.

در مورد فراز سوم سوآلتان باید بگویم شعر حجم و شعر دیگر و شعر ناب، همه صورتهای متنوع و پیش آغاز همین شعر مدرن هستند. طبیعی است که این مرزبندی‌ها در ادامه کار فراموش خواهد شد.

خ- د: در مورد شعر دهه شصت بحث‌های زیادی شده است. عده‌ای به کارکرد شعر به عنوان سرآمد هنرها در زبان فارسی اعتقادی نداشته و به قالب‌های دیگر ادبی، از جمله رمان، ارجحیت می‌دهند. حتی تکی چند از منتقدین ما در ردیابی ریشه‌های این نگرش، به دوران گذار جامعه و ذهنیت روشنفکری از نوع شهومی به خرد و سنجشگری عقلی اشاره دارند. نظر شما در این باره چیست؟

م- 1: اشکال ما ایرانیها، خصوصاً با ذهنیت کلاسی استبدادیمان در این

است که همیشه درگیر مقایسه و درجه و رتبه دادن هستیم و به روند تکامل و رشد فرهنگی یا همان دید نمره دادن می نگریم: حافظ بهتر است یا سعدی؟ مولوی در مقایسه با اینها چه مرتبه‌ای دارد؟ اگر شعر شعر مولانا و حافظ است پس فردوسی فقط یک ناظم است! سعدی فقط چند تا غزل عاشقانه دارد!

می بینید که نگاه ما از بیخ کودکی و نادرست است. ما فقط به صورتهای مائوس و مالف و معتاد توجه داریم و تنوع و تکثیر انواع ادبی را درک و فهم نمی کنیم. ما به شعر و ادبیات با چشم مرکب نمی نگریم تا نتوانیم در هر صورت و سیمای ظاهراً غیر شاعرانه - مثل شاهانه - شعر سترگ حماسی و اسطوره‌ای را دریافت‌های گوناگون ماچراها کشف کنیم. چرا ما حضور و رشد داستان نویسی را که طبیعی فرهنگ‌های امروزی و بده پستانهای هنری است چیزی آنچنان غیر مترقبه می یابیم که فوراً آنرا بر برابر شعر قرار می دهیم؟ وقتی صورتی از هنر یا درآستانه تحول عقلی می گذارد همیشه با موج و حمله همراه است. این میاهو و این موجها نیز فروکش خواهد کرد تا دست آخر چهره‌های جا افتاده برقی و تجلی واقعی خودشان را باز یابند و باز نمایند. در مورد گذار، من موافقم، اما نه به آن معنی که چیزی جای چیز دیگر را بگیرد. گذار به معرفت و تعقل شامل شعر هم شده است. شعر جدید ما خود حاصل همین خرد گرایی و ذهنیت خسته از احساسات و میاهوی اجتماعی و سیاسی روزمره است.

خ - د: ویژگی شعر درده اخیر چیست؟ و به نظر شما وجوه تمایز آن از جریانهای گذشته (شعر حجم، شعر ناب و شعر متمدن یا غیر متمدن) در کجاست؟ برای این رابطه می توانید به اجمال چند نمونه را ذکر کنید.

م - 1: برخی از فرازهای این پرسش را در برابر پرسش سوم شما جواب دادم. کسی نگفته (و اگر گفته نادرست گفته) که درده شصت ناگهان شعری بکلی متفاوت با شعر درده‌های پیشین، آنها در برابر جریانهای حجم و ناب و... خلق شده که ما مشخصات تازه‌اش را کشف و پیگیری کنیم. اینها همه مراحل تکامل و جا افتادگی تریجی ذهنیت متحول ما در دوران گذار به پست‌های آرامتر هنری است. وانگهی تنوع زبان و نگرش زیبا شناختی در دوران ما، طبیعی ادبیات امروز ماست. شاید بتوان ادعا کرد که جریانهای شعری پیش از این دهه چهار این مشکل بود که اندامها و عناصر زبانش، در ارتباط با نمونه قراردادن شعر کشورها یا کشور دیگری برگزیده می شد. فی المثل به تبع ذهنیت یدالله روایتی، گروهی فرم را اساس کار ملون قرار می دادند و بر آن تکیه می کردند. گروهی دیگر، از جمله فیروز ناجی، همزمان با بیژن الهی، به ایجاد و ترویج واژگان تازه و بازیافته از فرهنگهای فارسی، روی می آوردند؛ که هر چند تجربه ای بکر و شیرین بود. پاسخوری جنبه‌ها و پهلوهای دیگر شعر نمی شد. همه اینها در انتها و در جلوه‌های جدید شعر شاعرانی چون محمد مختاری، فیروزه میزان، هرمز علی پور و شاپور بنیاد و دهها شاعر دیگر، به نوعی و حد طبیعی رسیده و از تصنع به دور افتاده‌اند.

خ - د: در رابطه با سوال قبل، تاثیر ذهن و زبان نور را در شعرهای خود چگونه ارزیابی می کنید؟

م - 1: اولاً، من همیشه و بدون احساس حقارتی، با صدای بلند گفته‌ام که در اختلاط با جوانها به همان مقدار که به آنها می آموزم از آنها یاد می گیرم. ذهن من مدام مستعد پوست انداختن و نو شدن است، و در تماس با اذهان پر طراوت طبعاً تغذیه می کند و طراوت می گیرد. ثانیاً، مایه اصلی نورگراهی من در کل کارهای گذشته‌ام حضور ریشه‌ای دارد و تحرک امروزی من اصلاً بی مقدمه نیست. گزینه شعرها که زمانی طولانی از اوایل دهه سی تا نیمه شصت را دربر می گیرد، می تواند مایه‌های اولیه و آشکار ذهنیت امروزی مرا پیش روی شما بگذارد.

خ - د: در مدتی که در آمریکا بودید، اوضاع شعر فارسی را در اینجا چگونه دیدید؟

م - 1: چند بار در برابر این پرسش، در ایالات دیگر، گفته‌ام که مشکل اصلی شاعران مهاجر دورماندنشان از بدنه زبان (بدنه اصلی) و مهجور بود از دیالوگ روزمره و تلاطم ذهنی جمعیت اصلی است که کاریش هم نمی توان کرد. این کمبود طبعاً بر کار شاعران مهاجر اثر می گذارد. خصوصاً اگر شاعرانی با همان ذهنیت روزهای حرکت از ایران به خارج آمده و در تنگنای آن باقی مانده باشند. اما، خوشبختانه من در دیدارم از بسیاری از این شاعران، متوجه شدم که تحول اساسی در نگرش این نوبستان بوجود آمده است. از این نمونه‌های درخشان می توانم از شعرهای اخیر مجید نفیسی، منصورهاکسار، زهرا طاهری، پرتو نوری، علا، علیرضا زرین، و درآلمان و فرانسه از اشعار میرزا آقا عسگری، محمود فلکی و دیگرانی که حالا نامشان در ذهنم نیست، یاد کنم. روایتی و سلیمانی و خونی که جا خودشان را دارند. در جوانترها من به روایا حکایکان و رامین احمدی امیدوارم. به هر حال کاری که این نوبستان در حفظ خود و فرهنگ میهن خود در غربت انجام می دهند، حس احترام و علاقه مرا شدیداً برانگیخته است.

## گفتگو با گونتر والراف

# نگاهی بدون توهم به آلمان

بنیال جنایت سولینگن *solingen* در آلمان که منجر به مرگ پنج ترک شد، هفته نامه ی فرانسه ی «گلوب» *Globe* گفتگویی با نویسنده ی آلمانی، گونتر والراف *Gunter Wallraff* انجام داده است. والراف همان نویسنده ای است که در اوائل دهه ی ۸۰، بمدت یک سال با قیافه و لباس مبدل بعنوان یک کارگر ترک در معادن آلمان کار کرده و گزارش این تجربه و تحقیق درباره ی رفتار جامعه ی آلمان با ترکها را در کتاب تکان دهنده و بسیار پرفروش خود به نام «تو سری خود» (*Tête de Turc*) منتشر کرده است. ترجمه ی این گفتگو که در شماره ۱۸ «گلوب» (۱۵ - ۹ ژوئن ۱۹۹۳) چاپ شده است، از نظر تان می گذرد.

\*\*\* ترجمه: بهروز رضوانی

س - حدود ده سال قبل شما بمدت یکسال داوطلبانه به هیئت یک ترک درآمدید. آیا در شرایط کنونی نیز حاضر خواهید بود به چنین کاری دست بزنید؟

ج - نژاد پرستی ضد ترک در آلمان، موضوعی قدیمی و ریشه دار است. زمانی که من بخاطر الزامات تحقیقی که انجام می دادم، خود را به یک کارگر ترک «تبدیل» کردم، تمام جوانب این نژاد پرستی را در زندگی روزمره با گوشت و پوست خود تجربه نمودم. آنچه امروز روی می دهد ادامه ی جریانات گذشته است یعنی حرفه ای که انسانها را آزار می دهد و اعمالی که به کشتن آنها منجر می شود. با اینهمه، اوضاع نسبت به گذشته وخیم تر شده است. در جانی که یک کارگر ترک در گذشته ساعتی ۷ - ۶ مارک می گرفت، امروزه یک کارگر رومانیایی همان کار را با ساعتی ۲ مارک انجام می دهد. تفاوت دیگر اینست که در گذشته سازمانهای نئوفاشیستی قدرت و گستاخی امروزی را نداشتند و حکومت هم گفتار خارجی ستیزانه ای را که اینک با تصویب محصولیت حق پناهندگی پذیرفته است، نداشت. با آگاهی از تمام این واقعیات، من مطمئن نیستم که آیا در شرایط امروزی نیز حاضر می بودم همان تجربه ی گذشته را از سر بگردانم یا نه. بهرحال، روشن است که آن تجربه در شرایط کنونی، بسیار وحشتناک تر می بود.

س - با توجه به اینکه ترکهای آلمان یک گروه مهاجر قدیمی هستند و در جامعه ی آلمان انقلم شده اند، علت حملات اخیر علیه آنها چیست؟

ج - این واقعیت که ترکها از دهه ها قبل در آلمان حضور دارند، بهیچوجه بمعنای آن نیست که آنها در جامعه ی آلمان انقلم شده اند. اخیراً یک نظرسنجی نشان داده است که تنها ۱۰ درصد از خانواده های ترک که از دهه ی بیست سال قبل در آلمان زندگی می کنند، دارای روابطی منظم با خانواده های آلمانی یا همکاران آلمانی خود هستند. گروه های نئوفاشیست بر احویت از این آنها بهره برداری می کنند، زیرا هر قدر که شناخت متقابل کمتر باشد، هر قدر که رفت و آمد محدودتر باشد، همان قدر هم اعتقاد به حرف های پاره و تکرار آنها آسانتر خواهد بود. بویژه اینکه سیاستمداران هم کم کم در برابر احساسات خارجی



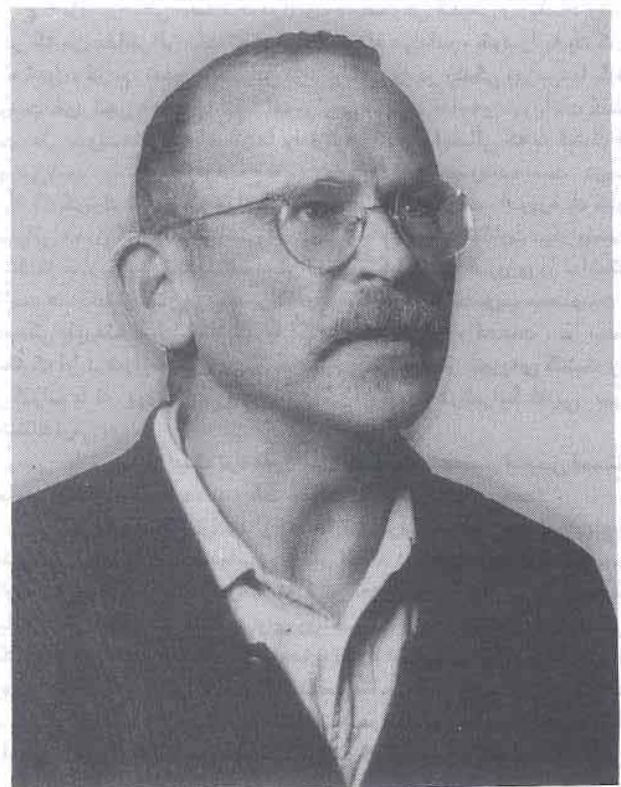
ستیزانه‌ی بخشی از مردم که مدام درحال افزایش است، چا خالی کرده‌اند. مگر اشتراپبل (streibl) وزیر و رئیس ایالت باویر نبود که از «اختلاط و امتزاج غیرقابل قبول مردم آلمان» سخن گفت؟ حرفی که عیناً شبیه نظرات نازی‌ها بود. مگر خود کول (kohl) درحالیکه انتظار می‌رفت به موضوعگیری قاطع و اقداماتی شدید بپردازد، صرفاً بدلیل روشن و چندان آرد انتخاباتی از حضور در مراسم تشییع جنازه‌ی قریانیان سرپاز نرود؟ مگر ویدمیمر (wedemeier) شهردار بوم (Brême) که ضمناً عضو حزب سوسیال دموکرات هم هست، مبارزه‌ی انتخاباتی خود را با حمله به خارجی‌ها شروع نکرد؟ این تبلیغات شدید که از بالای هرم قدرت صورت می‌گیرد، درپائین همچون يك «چراغ سبز» و يك «چترحمایتی» قلمداد می‌شود. من براین واقعیت‌ها (و واقعیت‌های متعدد مشابهی که در همین راستا هستند) تأکید می‌ورزم تا این مساله را بخوبی بفهمانم که برخلاف آنچه که بسیاری گوئی برای اطمینان دادن به خود تکرار می‌کنند، جریانات اخیرچند «اقدام جداگانه» از طرف چند «جوان لایبالی بدون گرایش سیاسی» نیستند. قاتل جوان سولینگن این احساس را داشته است که بعنوان عامل اجرائی «آرمان ملی» (یا شهید آن) عمل می‌کند.

س - بنظر شما نقش گروه‌های متشکل نئونازی دراین رویدادها چیست؟  
ج - دانستان فدرال آلمان برما اطمینان می‌دهد که نئونازی درآلمان چندان واقعی نخواهد بود. بنظر او، خطر واقعی از چپ افراطی ناشی می‌شود! سرویس‌های سرکوب آلمان، طی سال‌های متمادی صرفاً با «خطرچپ» درگیر بوده‌اند و درنتیجه، دربرابر اوچگیری خشونت نژادپرستانه و خارجی ستیزانه، عکس‌العملی بسپارکند و بسپارید از خود نشان دهند. پروژه اینکه این سرویس‌ها پراز هواداران راست و راست افراطی هستند <۱>.

س - نوات هم عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد؟

ج - چرا، حالا که سرمایه‌گذاران خارجی نگران شده و حتی شروع به خروج سرمایه‌های خود می‌کنند، بتدریج «مشیاری» لازم پدیدار می‌شود. ولی حالا دیگر خیلی دیراست! از مدت‌ها قبل می‌شد جلوی این جریان را گرفت. البته، راست افراطی ایده‌های زیادی برای ارائه ندارد، ولی از توان بالائی برای سازماندهی فعالان خود برخوردار است. این نیرو شبکه‌ای منظم و پروژه بسیار متحرک دارد. من اخیراً جاننشین کوپن (kühnen)، یکی از رهبران اصلی نئونازی‌ها که چندی پیش درگذشت، و ورس (worsch) را درجریان مباحثه‌ای درتلویزیون دانمارک دیدم. او بروشنی پذیرفت که جنبش‌اش از لحاظ مالی مورد حمایت برخی صاحبان کارخانه‌هاست و نژادخانه‌ای متشکل از سلاح‌های آماده برای کار را دراختیار دارد. این هم روشن است که گروه‌های نئونازی آلمان از کمک شبکه‌های راست افراطی درسطح بین‌المللی و بطور مشخص تران کمک این نیروها درولژیک و آفریقای جنوبی استفاده می‌کند.

ولی آقای فون اشتال (von stahl)، دانستان فدرال ما که بسیار دوست دارد همواره جلوی پرچم «ملی» ظاهرشود، علاقه‌ای به این چیزها نشان نمی‌دهد...



س - شما واقعاً خیلی احساس نگرانی می‌کنید؟

ج - آری، برای اینکه احزاب راست افراطی درانتخابات از قدرت بالائی برخوردارند و بهیچ‌وجه نمی‌توان این احتمال را منتفی دانست که درشرایطی معین، آنها بتوانند «بطور دموکراتیک» به قدرت برسند. ضمناً این نیروها خود را برای چنین چشم‌اندازی آماده می‌کنند و بالا گرفتن موج اخیر وحشت و ترور نیز بدون ارتباط با این چشم‌انداز نیست. به واقعی دردنک سولینگن پاسخ لازم داده نمی‌شود، یعنی پاسخی که بازمان قاتلین را متوقف سازد. بنابراین، راست افراطی هم دلیلی برای محدود کردن خود نمی‌بیند. البته، سیاستمداران رویاکار در ریختن اشک تمساح و ایراد سخنرانی‌های تعزیه‌وار کم و کاستی نداشتند... ولی آدم‌های جدی می‌دانند روی چه چیزی باید حساب کنند.... دایره‌ی کینه را باید از همان آغاز، از همان مهدکودک‌ها درهم شکست. باید سیاستی واقع‌بینانه، آگاهانه، قاطع و فعال اتخاذ نمود و امکانات مالی و خدماتی قابل ملاحظه‌ای بکارگرفت تا لااقل توانست گرایش خطرناکی را که دربرابر چشمان ما درحال تعمیق است، متوقف نمود و درجهت عکس آن هدایت کرد... ولی مثل اینکه من در رویا بسر می‌برم!

س - پس چه باید کرد؟

ج - با این وجود، برخی افراد تلاش می‌کنند اینجا و آنجا کارهایی برای بهبود اوضاع انجام بدهند. من بسهم خود با استفاده از حقوق نویسندگی خود، بنیادی ایجاد کرده‌ام که به «تجربه‌ی» سیاست‌های ضد نژاد پرستانه برای کودکان و با همکاری خود آنها می‌پردازد (که ضمناً تا حالا نتایج خوبی هم داشته است)... ولی این «حرکات کوچک»، برای اینکه جهت و معنای واقعی بیابند، نیاز به حمایت دارند... و این موضوع بگلی متفاوتی است... اگر مقامات می‌خواستند می‌توانستند نوزادپرستانه کم‌تر از آنچه برای گزارش کتبی واقعاً لازم است، به خشونت‌های نژادپرستانه پایان دهند. درآلمان همه‌ی مردم کارائی پلیس در دوره‌ی «مبارزه» (جنگ صلیبی) علیه «تروریسم چپ» را بیاد دارند... ولی تفاوتی که از نظر پلیس میان نوزاد پرور وجود دارد اینست که درگذشته این شهروندان آلمانی بودند که مورد حمله‌ی تروریسم بودند، درحالیکه امروزه مهاجران فقیر و بیچاره‌ای زیرحمله قرار دارند که میل و انگیزه‌ی چندانی برای دفاع برنمی‌انگیزند!

س - ولی آلمان درعین حال نشان داده است که می‌تواند علیه خارجی‌ستیزی بسیج شود. میلیون‌ها نفر به تظاهرات درخیابان‌ها پرداختند...

ج - درست است ولی این بهیچ‌وجه کافی نیست. من این عکس‌العمل موضعی و لحظه‌ای را تحسین می‌کنم ولی آنچه مورد نیاز است عکس‌العمل مداوم و طولانی مدت است. مردم با يك حرکت و یکبار برای همیشه وجدان خود را تسکین دادند ولی بعد چه؟ حرکات احساسی از این نوع، هرچقدر هم که مفید باشند، این خطر را نیز دربردارند که برای پنهان داشتن مساله اساسی، یعنی جنبه‌ی «ساختاری» نژادپرستی «ما» مورد استفاده قرار می‌گیرند... برای رهایی از این نژادپرستی، چیزی بیش از تظاهرات و شورش لحظه‌ای لازم است.

درهامبورگ يك آفریقائی هست که درساختمانی زندگی می‌کند که اکثریت بزرگی از ساکنانش درتظاهرات و حرکات اعتراضی اخیرشرکت کرده‌اند. این آفریقائی که تنها خارجی ساکن این ساختمان است، برای من تعریف می‌کرد که این امر مانع آن نبوده که بسیاری از ساکنان این ساختمان از سوارشدن درآسانسور بهمراه او بپرهیزند و همواره از برقراری تماس با خارجی‌ها بترسند... این مثال بروشنی ابعاد کاری را که باید انجام داد نشان می‌دهد!

س - بید شما دربارہ‌ی آینده خیلی تیره و تار بنظر می‌رسد...

ج - ماهنوز تا اتخاذ تدابیر ساختاری جدی و واقعی، مانند پذیرش حق ملیت دوگانه، فاصله‌ی زیادی داریم. ما به خارجی‌ها نیاز داریم. جامعه‌ی آلمان جامعه‌ای درحال پیرشدن و جامعه‌ی پیران است. این خارجی‌ها هستند که خون تازه برای ما به ارمغان می‌آورند. ولی برای فکریه این آینده هیچ اقدامی صورت نمی‌گیرد. درآلمان حتی يك وزیر مهاجرت هم وجود ندارد...

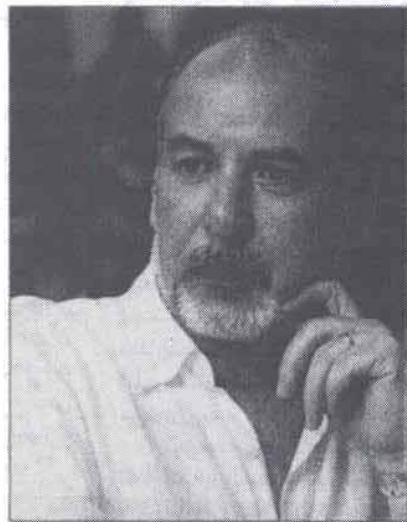
س - آیا به همین دلیل است که جوانان ترك هرچه بیشتر به یادگیری ورزش‌های رزمی می‌پردازند و به سازماندهی گروه‌های دفاع از خود فکر می‌کنند؟

ج - این امر اجتناب‌ناپذیر و قابل درک است. سولینگن بسیاری را به یاد «شب بلورین» انداخت. نسلی از ترك‌ها بدون اینکه لب به اعتراض بکشاید، تبعیض نژادی را تحمل کرده است. نسل جدید ترك‌ها بهیچ‌وجه نمی‌خواهد مانند نسل گذشته زندگی کند.

۱ - سرویس‌های مخفی جمهوری فدرال آلمان (Bundesnachrichtendienst) درسال ۱۹۵۲، «سازمان گلن» (Gehlen) را جنب خود کردند. این سازمان درجریان جنگ جهانی دوم، مسئول شبکه‌های اطلاعاتی نازی‌ها دراروپای شرقی بود و بنابراین تسلیم آلمان، بطوردریست درسیای آمریکا انجام شده بود.

## گفتگو با طاهر بن جلون

### مهاجران ، متهمان اصلی بحران در فرانسه ؟



عکس از : کیلا مولای

طاهر بن جلون، نویسنده مراکش، بیست سال گذشته زندگی اش را در فرانسه گذراند. و تا بحال ۷ رمان و ۴ مجموعه شعر به چاپ رسانده است. او در سال ۱۹۸۷ برنده جایزه «گن گور» (prix Goncourt) شد و نوشته هایش به ۲۵ زبان ترجمه شده اند. آنچه می خوانید، ترجمه ای متن گفتگوی اخیر کن شولمن Ken Shulman از مجله نیوزویک با طاهر بن جلون است.

ترجمه ای گیسو صفی نیا

کن شولمن : مهاجرت، کوچ نشینی و نژاد پرستی همواره تم های اصلی رمان های شما بوده اند.

طاهر بن جلون : من مجبورم که به این موضوعات بپردازم، چرا که اینها جزئی از فضای اجتماعی فرانسه و آفریقای شمالی هستند. آفریقای شمالی سرزمین مهاجرت است. فرانسه هم سرزمین مهاجرت است.

س : به نظر نمی آید که با وجود صحبت های اخیر وزیر کشور فرانسه، - شارل پاسکوا - وضع به این گونه بماند.

ج : شارل پاسکوا سعی در این دارد که راست افراطی را آرام کند. او از نادانی و حس تبعیض گرایی بخش خاصی از رای دهندگان فرانسوی سوء استفاده می کند و ترس و وحشت بر رابطه با مهاجرت را در میان فرانسوی ها دامن می زند. این درست، برعکس جلوه دادن مسئله است. حقیقت این است که این مهاجران هستند که در وحشت به سر می برند. اینان قربانیان حملات، پمپ ها و

خشونت هستند؛ وحشتی که فرانسوی ها حس می کنند خیالی است. سخن پردازی های پاسکوا تنها کوششی است تا به راست افراطی نشان بدهد که نوبت قانراست موضعی قوی اتخاذ کند.

س : چرا راست افراطی و جبهه ملی (Front National) - حزب راست افراطی در فرانسه به رهبری لوپن در فرانسه اینقدر طرفدار دارند ؟

ج : هرگاه که بحران هست، مردم احتیاج دارند که یک « متهم » بیابند. اینبار انگشت ها را بسوی مهاجرین اشاره می کنند؛ درحالی که اقتصاد دانان نشان داده اند که مهاجرت هیچ ربطی به ناپسامانی های اقتصادی کشور ندارد. دلایل بحران مربوط به تکامل جامعه، یعنی مدرنیته، تکنولوژی و اجبار رقابت در بازار جهانی است. با این وجود این مفاهیم، به سختی قابل درک هستند، و سخت تر از آن، تفهیم این مفاهیم به مردم است. خیلی آسانتر است که به یک فرد بی کار بگویند که کارش را بخاطر یک عرب از دست داده است. این کار را فقط راست افراطی نمی کند. معادله مهاجرت = بی کاری = بحران، به حدی بطور وسیع مورد تکرار قرار گرفته که مردم، در هوشیاری سیاسی که باشند، ترجیحاً این معادله را باور می کنند.

س : اوضاع، آن گونه که شما تشریح می کنید، مشابه سالهای ۲۰ آلمان است.

ج : بله اینطور است، ولی چند تفاوت هم وجود دارد. جامعه آلمان در سالهای ۲۰ به مراتب از جامعه فرانسه امروز، کسبخته تر بود. هنوز گیج شکست جنگ جهانی اول بود و سدی در برابر موج اوج گیرنده نژاد پرستی نداشت. امروز انجمن های ضد تبعیض نژادی و گروه هایی مثل عفو بین الملل که در مقابل جنبش های عمومی نژاد پرستانه مقاومت می کنند، وجود دارند. در سالهای ۲۰ مقاومتی وجود نداشت. چیزی که امروز مشاهده می کنم دلنگی اروپائیان برای دورانی است که راحت تر نرفتشان از خارجی ها را ابراز می کردند.

س : ممکن است امروز مقاومت وجود داشته باشد ولی حملاتی که زمینه تبعیض گرانه دارند، هر روز با شدت بیشتری در اروپا تکرار می شوند.

ج : این جا هم باید مرزی میان آلمان و فرانسه کشید. آلمان هیچ رابطه تاریخی با ترکیه ندارد، ولی فرانسه رابطه ای طولانی و پرتلاطم با الجزایر داشته است (جمعیت اصلی مهاجران در آلمان، از ترکیه هستند و در فرانسه از آفریقای شمالی بویژه الجزایر - م). در آلمان، گروه های راست افراطی با همی خارجیان مخالفند. این شکل کلاسیک تری از تبعیض نژادی است. در فرانسه هنوز خاطره الجزایر، مستعمره فرانسه، زنده است. خیلی از کسانی که خود را ضد مهاجر اعلام می کنند، در واقع ضد الجزایری هستند. عموماً آسیایی ها و سیاه پوستان بیشتر مورد قبولند. در هر دو کشور، خشونت ریشه در نادانی و کمبود آگاهی و اطلاعات دارد. رهبران امروز درس تاریخشان را نخوانده اند. تنها چیزی که به آن فکری کنند، این است که چگونه در قدرت بمانند.

س : شما تاریخ مهاجرت فرانسه را از کجا می دانید؟ از دوران استعمار؟

ج : مهاجرت بی شک نتیجه استعمار است. توسعه فرانسه، مدیون عرق ریختن و کار مهاجران است. چیزی که مردم فراموش می کنند این است که فرانسوی ها با کامیون هاشان بدنیاال نیروی کار به شمال آفریقا می رفتند و کارگران را به فرانسه می آوردند و وقتی با کمبود سرمایه مواجه شدند، لباس سرپازی تن این مهاجران کردند. این واقعیت را فرانسوی ها نمی دانند. ولی اگر امروز به قبرستان های نظامی نگاه کنید، درصد بالایی از اسامی، فرانسوی نیستند.

س : خانواده های مهاجری که شما در داستانهایتان تشریح می کنید، خیلی اوقات فاقد هویت فرهنگی هستند.

ج : ریشه کن شدن مهاجران هویت فرهنگی اش اجتناب ناپذیر است. بیشتر آنان مردمانی فقیر و بی سواد هستند که از دهات نوردست مراکش، الجزایر و یا تونس می آیند. آنان به جامعه غربی یا تلویزیون، سینما و تبلیغات وارد می شوند و کاملاً نا آشنا و کم هستند. اوضاع برای بچه های مهاجران که در فرانسه متولد می شوند حتی دلخراش تر است. پدران و مادران آنان کسانی هستند که ذهنشان از همه چیز، حتی از تاریخشان تهی شده اند. نه داستانی برای گفتن، نه کتابی برای معرفی، و نه چیزی برای مقابله با حمله فرهنگ فرانسوی دارند. سرانجام این بچه ها نمی دانند مراکشی هستند یا فرانسوی یا چیزی میان این دو.

س : آیا بنیادی برای مهاجرت وجود دارد ؟

ج : توسعه، اگر کشوری توسعه پیدا کند، دیگر لزومی ندارد که مردمش را برای کار به خارج بفرستد. اینگونه کمک به توسعه، شاید در کوتاه مدت به نفع اروپا نباشد ولی در بلند مدت می تواند سرمایه گذاری خوبی باشد. اروپا به آفریقای شمالی احتیاج دارد، همانطور که به مدیترانه جنوبی نیازمند است.

شعر را می‌توان از لحاظ موضوع نیز رده بندی کرد و حماسه و مدیحه و مرثیه و شعر عاشقانه و اخلاقی و فلسفی و سیاسی و مانند آن را تشخیص داد. شعر سیاسی پدیده‌ی نوینی است که با پیدایش دولت مدرن بوجود می‌آید و سابقه‌اش در ایران از سالهای انقلاب مشروطیت فراتر نمی‌رود. وقتی که حافظ از می‌ترس محسب خورده حرف می‌زند و مسعود سعد از بند بلند نای، می‌نالید یا سعدی اتابک را نصیحت می‌کند و فردوسی به زنده کردن پارسی می‌بالد ما هنوز با شعر سیاسی سر و کار نداریم و از قلمرو مدح و ذم و اندرز و حماسه فراتر نرفته‌ایم. در سابق شاعر ناچار از تکیه به این دیوان و آن دربار بود ولی اکنون شاعر می‌تواند مستقیماً قدرت دولتی را مورد سوال قرار دهد و شعر خود را مخفی یا آشکار به دست مردم برساند.

منظور من از سیاست معنای خاص این کلمه است یعنی هرآنچه به قدرت دولتی مربوط می‌شود. وگرنه من هم شمار هر امر شخصی یک امر سیاسی است. را شنیده‌ام و معتقدم که سرودن شعر عاشقانه مرا از واقعیات جامعه جدا نمی‌کند. بنابراین شعر سیاسی شعری است که در آن قدرت دولتی مورد سوال قرار می‌گیرد مثل شعرهای لویی آراگون و پل الوار در فرانسه، هاینریش هاینه در آلمان، والت ویتمن در آمریکا، مایا کوفسکی و یوگنی یفتوشنکو در شوروی، پابلو نرودا در شیلی، ناظم حکمت در ترکیه، محمود درویش و نزار قبانی در فلسطین و در ایران از تصنیفها و هجوهای دوران انقلاب مشروطیت گرفته تا «مرغ آمین» و «هفت شب» نیما و از «زخم قلب آهایی» شاملو و «کسی که مثل هیچ کس نیست» فروغ و «سرود مهاجرین» مانی و «چهارپاره‌ی یک سوگ» خودم.

### شعر فرمایشی یا خود جوش

مهمترین ایرادی که به شعر سیاسی می‌گیرند این است که بیش از حد فرمایشی است. بگذاریم از شاعرانی که دولتی یا حزبی هستند یا در دوره‌هایی از زندگی خود به ندای این رهبر و فرمان آن رهبر، معر سروده‌اند. ولی حتی کافیسست که شاعری به قصد ترویج مرام و بیان پیامی از پیش صادر شده دست به قلم برد محصول کار او سطحی و شعاری خواهد شد و نه اثری خود جوش و عمیق. به عقیده‌ی من این انتقادی است درست و بجا منتها حوزه‌ی تاثیر آن محدود به شعر سیاسی نمی‌شود. ضرورت خود انگیزته بودن شعر معیاریست که دامن هرگونه شعر و از جمله شعر عاشقانه را می‌گیرد. شاعری که هنوز می‌خواهد به گز عروزییون شعر بسازد و تصاویر و مضامین کهنه و از پیش پرداخت شده را به فاعلاتن فاعلاتن درآورد بهمان اندازه از خود جوشی شاعرانه به دوراست که لاهوتی و کسرای و ابتهاج درقطعات سیاسی‌شان.

شاعر باید به ناخود آگاه خود اعتماد کند وگرنه شعرش از طراوت خالی می‌شود و هنرش به صناعت یک صنعتگر محدود می‌ماند. نمونه‌ی این سقط‌شدگی در رشکافی که بین مطلع و بدنه‌ی بسیاری از غزلها و قصاید عروزی وجود دارد مشاهده می‌کنیم. شاعر عروزی درابتدای قطعه سوار برپایل پری الهام است و از این رو می‌تواند سرپیتی، زیبا بیافریند ولی چون به بیت نوم می‌رسد مکنونات وزن و قافیه او را منحرف می‌کند.

### صراحت یا ابهام

زبان در شعر سیاسی ما همراه با اوضاع اجتماعی تغییر می‌کند. هر زمان که نیروی سرکوبگر قدرت دولتی، ضعیف شده، شعر سیاسی زبانی مستقیم یافته و هنگامی که داغ و درفش مسلط شده، زبانی کنایی پیدا کرده است. مثلاً در دوره‌ی مشروطیت هجوهای عشقی و فرخی و عارف و ایرج میرزا و در دوره‌ی ملی شدن صنعت نفت «قطعه‌نامه‌ی شاملو» و در انقلاب اخیر «حیدر و انقلاب» منصور خاکسار و «خطابه پرسگری سرخ» مانی و «عزت تیرباران شد» مرا داریم که همه بیانی مستقیم و صریح دارند. برعکس در دوره‌های خفقان «آبی آدمها» ۱۳۱۹ و «هفت شب» ۱۳۲۲ نیما «زمستان» ۱۳۲۵ امید و «کسی که مثل هیچ کس نیست» ۱۳۲۵ فروغ و «کاشفان فرودن شوکران» ۱۳۵۴ و «جدال با خاموشی» ۱۳۶۲ شاملو را داریم که در آنها زبان، کنایی و تصاویر سمبولیک است. شب نشانه‌ای است از ظلمت سیاسی و زمستان تجسمی از شکست و چراغ سرمسجد نوید بخش انقلاب در راه، و شیکلا نرد علامتی برای نوع خاصی از شکنجه درساواک و بیمارستان تمثیلی از جامعه‌ای بیمار. البته در دوره‌های خفقان شعر سیاسی هرگاه توانسته در مهاجرت سر بلند کند زبانی صریح یافته است. چنانچه نمونه‌ی آنرا پیش از انقلاب اخیر در «آوازه‌های بند» و «صدای میرا» و «کشتارگاه» سعید سلطانپور و پس از آن در هجوهای اسماعیل خویی «پس از خاموشی» «من از آن ستاره سوخته دنباله دار» سعید یوسف «سرزمین شاعر» منصور خاکسار و مجموعه‌های متعدد مانی می‌توان دید.

نکته‌ی مهمی که اینجا می‌خواهم بر روی آن تکیه کنم این است که صراحت بیان در شعر الزاماً به فرمایشی شدن آن کشیده نمی‌شود و برعکس ابهام زبان آن نیز لزوماً به خود جوشی و عمق شعر نمی‌انجامد. شاملو در شعر «مرگ نازلی» مستقیماً از پایداری و ارطان زیر شکنجه حرف می‌زند:

نازلی سخن نگفت

سرافراز

ندان خشم بر چکر خسته بست و رفت

و فروغ در «کسی که مثل هیچ کس نیست» از فقر و محرومیت بچه‌های جوانیه به صراحت می‌نال و منتظر کسی است که:

از برادر سید جواد هم که رفته است

و رخت پاسبانی پوشیده است

نمی‌ترسد

و از خود خود سید جواد هم

که تمام اتاقهای منزل ما مال اوست

نمی‌ترسد

و با این وجود هنر و شعری عمیق و زیبا و ماندنی هستند. حال آنکه در بسیاری از شعرهای کنایی سیاسی مثل «باغ» سیاروش کسرای یا «کنوی» سعید سلطانپور با وجود این که تار و پود شعر به رمز و راز آغشته است محصول کار شعاری و سطحی است و به مجرد این که جوهر نامرئی کنایه‌ها ظاهر شود و پیام شاعر آشکار گردد که باغ یعنی ایران و کنو یعنی زندان سیاسی، شعر دیگر تمام می‌شود و کلمات وظیفه‌ی خود را به انجام می‌رسانند:

وقتی می‌اندیشم که زندانها

انبوه کنوهای خاموشند

و دردل هر بند و هر سلول

زنبوران خونین آشیان دارند

«شعر و سیاست»، متن سخنرانی مجید نفیسی ست در کنفرانس سالانه‌ی «سیرا» (مرکز بررسی و تحلیل مسائل ایران) در لوس آنجلس، که در آوریل ۹۳ برگزار شد.

مجید نفیسی

## شعر و سیاست

سیاست این روزها بین ما بی‌اعتبار شده است. در میهن خود تجربه‌ی خونینی را از سرگذرانده‌ایم و در صحنه‌ی جهانی شاهد فرو ریختن توهمات سیاسی خود هستیم. از سیاست قدیم خسته‌ایم ولی تاب پرداختن به سیاستی نوین را نداریم. این است که در برابر هنرمایش سیاسی رو ترش می‌کنیم و به هراقدام گرومی با بی‌اعتمادی می‌نگریم. با این وجود سیاست ما را رها نمی‌کند. واقعیات تلخ جامعه همچنان پا برجاست و خاطرات گذشته نیز ما را راحت نمی‌گذارد. در چنین فضائیست که من می‌خواهم از رابطه‌ی بین سیاست و شعر سخن بگویم و بعنوان شاعری که سیاست او را رها نمی‌کند به بررسی شعر سیاسی بپردازم.

### شعر سیاسی چیست؟

در کنار انواع مختلف شعر چون عروزی و آزاد و منشور و سبکهای متفاوت آن چون هندی و سمبولیسم و اشکال گوناگونش چون غزل و قصیده



من میان این زبان کنایی تک بعدی با سمبولیسم تفاوت فاحش می‌گذارم. یونگ که بر روی نمادهای اساطیری تحقیق بسیار کرده است تفاوت نشانه با سمبل را بر این می‌داند که نشانه نشان دهنده‌ی چیزی شناخته شده است حال آنکه سمبل فقط بیگانی در جهت شناخت چیزی ناشناخته است. برای مثال کیوتو را در نظر بگیرید. در برخی فرهنگها کیوتو علامت صلح است و این قرارداد برای همه روشن است. اما دیدن کیوتو در خواب تماییز مختلف دارد. مثلاً نرقصه‌ی یوسف، مرغانی که نان از سر طبق می‌ریزند، شوم هستند و خبیراز اعدام شخص خواب دیده می‌دهند. همچنین من معمولاً وقتی که در خواب احساس عجز می‌کنم بصورت پرنده درمی‌آیم. بنابراین کیوتو درحالت اول مفهومی تک بعدی است حال اینکه درحالت دوم نمادی همه جانبه است. دوستان! در شعر، مطلب همه پرسرزمین است. شاعری که به شعور درونی خود اعتماد می‌کند و برجستگی چیزی ناشناخته به هنگام احساس آنی شعر برهنه می‌شود، شعری می‌آفریند عمیق و مانند خود زندگی همه جانبه که هرکس می‌تواند درآیینی آن خود را ببیند. مثلاً در شعر «هست شب، نیما شب سه لایه‌ی درهم تنیده‌ی طبیعی و اجتماعی و شخصی دارد که امکان تقلیل آن نیست:

هست شب

همچو روم کرده تنی

گرم در استاده هوا

هم از اینروست نمی‌بیند اگر

گمشده‌ای راهش را

این شب با شبی که در شعرهای مفرطی فقط به معنای ظلمت اجتماعی است تفاوت بسیار دارد. برای مثال توجه کنید به این تکه از شعر «ای فردا» از یکی از شب نویسان پیش کسوت، هوشنگ ابتهاج:

آری ز درون این شب تاریک

ای فردا من سوی تو می‌رانم

رنج است و درنگ نیست می‌تازم

مرگ است و شکست نیست می‌دانم

آبستن فتح ماست این پیکار

شعر ناب و غیر ناب

از سمبولیسم در شعر به رویارویی شعرناب و غیرناب می‌رسیم. استقان مالارمه که از بنیانگذاران مکتب سمبولیسم در شعر فرانسه شمرده می‌شود، معتقد بود که هر شعر برای خود زبانی خاص دارد و نه تنها کلمات را بر آن نباید به مفهوم رایج کلمه درک کرد بلکه حتی خود اشیا و تصاویر درون شعر نیز طبیعتی متمایز از جهان خارجی دارند. غایت شاعر باید این باشد که به زبان موسیقی مطلق در سمفونی‌های پتهوون نزدیک شود. معروف است وقتی که نیپوسی قطعه زیبایی موسیقی خود را بر اساس شعر «بعد از ظهر او بره» اثر مالارمه نگاشت، شاعر گفت که این موسیقی را نیپوسی مستقیماً از شعر او برگرفته است و بعنوان یک موسیقیدان هنری از خود نشان نداده است.

پابلو نرودا شاعر شیلیایی که خود در آغاز تحت تاثیر سمبولیسم شعر فرانسه بود در دوران جنگ داخلی اسپانیا بیانیه‌ی شعر غیرناب خود را نوشت. آثار این دوره‌ی او به زبان نثر نزدیک می‌شود یعنی کلمات فقط برای رساندن مفاهیم

خود بکار گرفته می‌شوند. علاوه بر این شاعران تمام چیزهای روزمره و زمخت که در به اصطلاح فرهنگ لغات شاعرانه نمی‌گنجد استفاده می‌کند. به اعتقاد من برای شعر خوب و از جمله شعرسیاسی خوب هر دوی این مکاتب چیزهایی برای عرضه دارند. من از شعرناب مالارمه، سمبولیسم آنرا می‌پسندم و پوشیده بودن پیام شاعر و سحرآمیز بودن تصویرها و بالاخره عمق درونی آن (مثلاً در شعر پنجره) و از شعر غیرناب نرودا، نزدیک شدن آن به زبان محاوره و گنجایش آن برای بیان احساسات ریز و درشت روزانه و استفاده از شوگرها و امکانات نثر (چون شعر بلندیهای ماچو پیچو).

اگر شعرهای مرا از همان دوره‌ی نوجوانی بررسی کنید می‌بینید که من همیشه میان این دو نوع شعر در نوسان بوده‌ام و خود آن شعرهایم را بیشتر می‌پسندم که آمیزه‌ای است از هر دو. مثل «چیرچیرک» از مجموعه‌ی در پوست پیر ۱۳۴۸ و «چهارپاره‌ی یک سوگ» از مجموعه‌ی «پس از خاموشی» ۱۳۶۲ و «پنج پاره‌ی یک میلاد» از مجموعه‌ی «آندوه مرز» ۱۳۶۸. چهارپاره‌ی یک سوگ را چهارسال پس از تیرباران عزت درفنده دیماه ۱۳۶۰ سروده‌ام. درپاره‌ی اول عزت بریند را برای اعدام صدا می‌کنند و او بیاد شورش خانه‌سازی در تابستان ۵۶ می‌افتد. درپاره‌ی دوم او را به اتاق وصیتنامه می‌برند و او بیاد ده شب شعر گوته در پاییز ۵۶ می‌افتد. درپاره‌ی سوم او را برای تیرباران به تپه‌های اوین می‌برند و او بیاد ۲۲ بهمن ۵۷ می‌افتد که همراه با من و دیگران درهای زندان اوین را گشود. درپاره‌ی چهارم شاعر در قبرستان کفرآباد جایی که عزت را دفن کردند در ماتم عشق و انقلابی که هر دو از دست رفت با خود در حال گفتگوست. در این شعر زبان شعر و زبان نثر درهم آمیخته شده و واقع‌نگاری و تخیل در کنار هم نشسته‌اند. مثلاً درپاره‌ی چهارم دریندی چنین نثرگونه می‌خوانیم:

ما می‌خواستیم می‌خواستیم حق اداره‌ی زندگی خود را

و آنها بر ایمان ترجمه کردند -

لواتی کردن مرده شوخخانه

لعنت بر این رونوشت که هرگز مطابق اصل نیست و سپس چون از جمع بندی انقلاب می‌گذرد و به ماتم عشق خود می‌نشیند، زبانی شاعرانه می‌یابد:

اینک در این خاک نفرین شده با تو چه گویم

ای شاهین عزت سیمین پال من

تو رفته‌ای و دیگر ترنم هیچ کوزه‌ی آبی

چشمهای ترا از هم نخواهد گشود

اکنون چهارسال چهارسال می‌گذرد

از روزی که من در برقره‌ی زندگیم

چارمیخ شدم

و تو در استقبال مرگت

چهارپاره شدی

انراط در هر دوی این گرایش‌ها شعر را به هرز می‌کشاند. در شعرناب به عدم ارتباط و درستی کشیده می‌شود و در شعر غیرناب به انعامانه‌ی سیاسی و ستون‌های روزنامه‌ای. شعرسیاسی بد معمولاً از این مصیبت نومی رنج می‌برد. چنانچه رد پای آنرا می‌توان در برخی از شعرهای «پس از خاموشی من» مشاهده کرد یعنی زمانی که شاعر شیفته‌ی اومانیزم مارکسیستی است و می‌خواهد در شعر خود به شکافتن مفاهیم اساسی کار، نولت، ماشینیسم، علم، رابطه‌ی آزادی و ضرورت و عقل و عشق و ماهیت کمونیسم

پیداژد.

غار آلتامیرا

شعر نیز مثل هر هنر دیگر از شورانمی به آفرینندگی برمی‌خیزد و محصول اضطراب و جوشش آن است. درست ده سال پیش در معرض یکی از همین اضطرابها قرار گرفته بودم. بی‌ماه ۱۳۶۰ بود. سرکوب بزرگ آغاز شده بود. سازمان‌های سیاسی از لحاظ فکری و بدنی ریزش می‌شدند. چند روزی از تیرباران هم‌رزم و هم‌سراولم عزت طبائیان می‌گذشت. من می‌خواستم در این محیط مرگبار چیزی را زنده کنم. در برابر آنکشان بایستم و فریاد کشم که عزت نمرده است. در این حال بود که چشمه‌ی شعر ناگهان در من جوشید. چند سالی بود که شعری ننوخته بودم یعنی از زمانی که بصورت یک مبارز کمونیست درآمده و سلاح انتقاد را به انتقاد سلاح سپرده بودم. شعرهای آن شب اضطراب را «عزت تیرباران شد» نامیدم. همه زبانی مستقیم دارند و از یکجانبگی فکری یک فعال سیاسی رنج می‌برند. اما هنوز هم وقتی به سراغ آنها می‌روم، شوران دوره را حس می‌کنم.

از خود می‌پرسم آیا این نیازی که مرا دوباره به آفرینش شعر کشانید همان نیست که آدم کروماتیون را در هزاران سال پیش در غار آلتامیرای اسپانیا به نقاشی گاو میش بر روی چداره‌های سنگی کشانید؟ شاید او می‌خواست با این کار در غار تنهایی خویش بر احساس عجزی که در طول شکار روز نصیبش شده بود، فائق آید. آری دوستان، غار آلتامیرای من بران زمان خانه‌ای مخفی در خیابان سرباز تهران بود و نقش دیوار من شعرهای عزت.

اما تخیل واقعیت خود چیزی از واقعیت است و شعر خوب چه سیاسی چه عاشقانه مانند هر هنر دیگر می‌تواند و باید به آدمی کمک کند تا از درون کابوس‌های روحی بگذرد و شورآفرینش خود را باز یابد.

ژانویه ۹۲

متن فوق بار اول در فوریه ۹۲ در استکهلم و بار دیگر با اندکی تغییر در لوکس آنجلس در کنفرانس سیرا در آوریل ۹۲ خوانده شد.



مقصود

لب می گزی  
خویش از غبار برداشته  
چه خواهیم کرد ؟  
حالا که

چراغهای شهر بیشتر شده اند .

مقصد کجاست ؟

پای تو

پای تو در کرشمه

کرشمه گرد برانگیخت

یک سفر بنشین .

گیرم که چند گرده ماهی آن سوتر

تمام شهر پیدا باشد

گیرم که یک در چشمه

- حتی به تازه رویی تو -

در انتظار ما باشد .

این کوهپایه ساعتی دیگر

بویی غریب می گیرد

چندان غریب که ماه تمام هم

در آسمانش مُردد می ماند .

فانوس را برهنه نمی کردم

اگر تو نبودی غبار پوش .

بدرقه تا گندمزاران

در خیال باد

دستانت را پناهگاهی کرده بودی

برای گنجشکان .

ماه

کنار پنجره ی کبود

نشسته بود و فال می گرفت

و کسی نمی دانست

برای چه توکای قصه هایت

تلخ می خواند .

در خیال باد

دستان برقی ات را می دیدم

که باران را

تا گندمزاران

بدرقه می کرد .



محمد علی شکیبایی

رنگین کمان سرنوشت ،

در کرانه بیدار .

صبحگاهان

تیری از چله مرگ

رها می شود

بی آنکه بدانیم

بر پیشانی خاک

ناگاه ،

تابوتی از وصف تو ،

به تاراج می رود .

غریب از دحامی خاموش ،

از کوچه های نور

ترا پناهمی خواند

چونان

بوسه وهمی ،

در کشاکش سقوط .

آه !

حس می کنم

دیگر، تو مرده ای !



در حوالی کهکشان ،

ستاره ای کوچک

زاده می شود

تباری از شادی زمین ،

نامی برای قبیله های ماندن ،

در زاد روز شقایق .

آنگاه که به آغوش ابر می نگری ،

عقابان خسته ،

پرچم خویش را

از فراز آسمان برمی چینند .

و تو ،

در همسایگی باران ،

در همین فاصله ها

می خوانی .



## خواب بانوی باران

بر آوند های بی آب درختان حسرت  
ایستاده است

و در خیال

- نه در چشم

خواب خوشامد گونی بانوی باران

می بیند

مرد خشکسالی

هرم دروازه های آتش گرفته

و شوره زار نا پختگی های جوانی را

پیرانه سر

به نظاره ایستاده است ، غریبانه

با حسرت

داغ بی حرمتی خورشید

بر شانه دارد

و اینکه ، تسکین سرفه های شبانه

به جرعه ای تلخ تراز

انتظار بر نیامده

برآید

محاط ، در تمامت غریبی زمان

و غربت زمین

مرد خشکسالی

در خیال

- نه در چشم

خواب خوشامد گونی بانوی باران

می بیند

شعرهایی از فریدریش نیچه

برگردان : باقر شاد

## تنها

بیزارم از مریدی و مرادی

فرمانبرداری ؟ نه !

و اما حکمرانی هم - نه !

آنکه از خویش نمی ترسد ، دیگری را هم نمی ترساند .

تنها آنکه ترسناک است رهبری می کند !

دوست دارم به يك مقدار ،

جانوران زمین و دریا را

و درنگی خوش می خواهم تا خویش را رها کنم

و اندیشناک چمباتمه زدم در دشت نادانی های دلچسب

و سرانجام

بیایم راه خانه دور خود را

و اینچنین باد که

تنها خودم خویشتنم را بفریید .



رحمان کریمی

## تصویر

در بعد از ظهرهای عمر

آسمان انتظار

کدر می نماید .

و خورشید ،

لغوه ای ست ،

در هجاب ابر .

## خوشبختی من

آنگاهی که جستجو خسته ام کرد

آموختم یافتن را

آنگاهی که بادی مرا عقب نشانند

در نور دیدم بریال باد ها دریاها را

## وه چه انسانی !

آری ! می دانم ریشه در کجا دارم !

همچون شعله ای سیری ناپذیر

می گدازم و می سوژم .

نورانی می شود

آنچه لمس کنم

و خاکستر ،

آنچه رها کنم .

آخر ، شعله ام من دیگر .



## حسرت سبزه

چنین که می گذرد

باد سرکش مفرود

کمان نمی برم از باغ

فرستی ماند .

□

کنون

غبار حسرت سبزه است

این خرابه باد

نه گرد و خاک بیابان

مرده از آغاز .

ملاقات توافق کردیم» و همه چیز از دست رفت. درست همان کاری که با شخصیت‌ها در نمایشنامه‌هایش می‌کند.

آثار پتروشفسکایا در محافل تئاتری، بحث‌های آنچنان آتشینی را دامن زده که انعکاس آنها گسترده و فراگیر شده. بهمین جهت، در حال حاضر، نام او برای آنها که حتی یک سطر از نمایشنامه‌های او را نخوانده و یا یک نمایشنامه از او ندیده‌اند، شناخته شده است. باین ترتیب، لودمیلا یک واقعیت انکارناپذیر زندگی تئاتری ما، و در همان حال، یک افسانه در تئاتر ما شده است. بسیاری از منتقدان تئاتری او را بعنوان برجسته‌ترین و پیچیده‌ترین نمایشنامه‌نویس نسل خودش می‌شناسند. معهذاً، این مسأله که او چه نوشته، همچنان برای عموم ناشناخته مانده است.

گردانندگان مشهور تئاتر و کارگردان‌های برجسته درباره آثار پتروشفسکایا، در مجامع با شور و هیجان زیاد صحبت کرده‌اند و هنوز نیز صحبت می‌کنند. اما، با چند استثناء، آنها برای به روی صحنه بردن نمایشنامه‌های او شتابی نشان نمی‌دهند. در واقع، نمایشنامه‌های او از ماگادان ۶ گرفته تا نیویورک، و از استکهلم تا تاشکند روی صحنه رفته‌اند. اما در شوروی بیشتر تهیه‌کنندگان جوان استودیوهای تئاتر تجربی و تئاترهای دانشجویی نمایشنامه‌های او را روی صحنه برده‌اند.

در حال حاضر، شانس دیدن نمایشنامه‌ای از پتروشفسکایا تقریباً غیرممکن است. پلیت نایاب تراز «شیر مرغ» است. اما این درجایی است که اتفاق رای وجود دارد. تماشاگران تئاتر در ارزیابی خود از نمایشنامه‌های پتروشفسکایا آنقدر متفاوت هستند که احساسات آنها تماشاگران جدید را سردرگم ساخته است. گاه به گاه چنجال‌های کوچک ادبی نیز در اطراف پتروشفسکایا بوجود می‌آید.

در زندگی‌نامه لودمیلا چیز راز آمیزی وجود دارد. گرچه او در مورد زندگی ما با هیجان و صراحت شورانگیزی صحبت می‌کند، اما درباره زندگی خود تمایلی به حرف زدن نشان نمی‌دهد. سواى برخی جزئیات، و پاره‌هایی ماهرانه انتخاب شده، زندگی او بسیار کم شناخته شده است. و تازه تمام آنها مربوط به دوره‌های اخیر است. اما آغاز زندگی او...

البته می‌توان اجزایی از اینجا و آنجا جمع‌آوری کرد، مثل: خانه نوران کونکی در اوفا، مدرسه در مسکو، دانشگاه، یک سفر ناکام با یک گیتار و پنج رول به سرزمین‌های بکر کازاخستان و تلاش‌هایی در روزنامه‌نگاری. اما، مسأله اساسی همچنان باقی می‌ماند و در همین‌ها هم می‌توان اشتباهاتی را در «پرسشنامه» یافت.

(من در اینجا، و همینطور در قسمت‌های دیگر این نوشته، بخش‌هایی از مصاحبه‌های لودمیلا با همکاران خوشبخت تراز خود را نقل می‌کنم.) «می‌دانید، دهکده‌هایی وجود دارند که اهالی آن عاشق رنگ می‌کنند. بچه‌های کوچک هم یاد می‌گیرند که عاشق رنگ کنند. من در مدرسه روزنامه‌نگاری دانشگاه مسکو تحصیل کرده‌ام، جایی که همه ما چیز نوشته ایم - این یک بیماری واگیردار است.

«من بعنوان یک نویسنده آغاز بکار کردم. داستان‌هایی نوشتم که هرگز چاپ نشدند. شب‌ها، بعد از کار می‌ماندم و تایپ می‌کردم. من

ترجمه این مقاله از شماره ماه مارس ۱۹۸۹ مجله «ادبیات شوروی» (به زبان انگلیسی، چاپ شوروی)، شماره مخصوص نویسندگان زن شوروی (بناسبت «روز جهانی زن») صورت گرفته است. همین مقاله در شماره مخصوص مجله «تئاتر»، ویژه تئاتر شوروی در نوره کلاسنوست، که ناشر آن مدرسه تئاتری بیل ۲ است، در پاییز همان سال (۱۹۸۹ - آمریکا) به چاپ رسیده است.

در چاپ دوم این مقاله (یعنی در مجله «تئاتر»، چاپ آمریکا) تغییراتی داده شده که گاه فاحش و احتمالاً با نقطه نظر معینی - که برای من مبهم است - صورت گرفته. گاه سلیقه باز نویسی یا ویراستار در این تغییرات نقش داشته و ساخت جملات و کلمات بگروگون شده و در نتیجه دقیقاً همان معنی را نمی‌رساند که چاپ اول، آن را منظور داشته است. غیر از پاراگراف‌های کوتاه، در یک جا بیش از یک صفحه از نقل قول‌های پتروشفسکایا حذف شده است. در مجموع، چنین بنظرمی‌رسد که باز نویسی یا ویراستار بنحو آزادانه‌ای از استنباط و سلیقه خود پیروی کرده و سرانجام مقاله‌ای جمع و جور و فشرده، لقمه‌ای درخور دهان آمریکایی، فراهم آورده است. سواى اینها، یک پاراگراف کوچک در چاپ دوم هست که در چاپ مجله «ادبیات شوروی» نیست. چه بسا این پاراگراف با نظرو موافقت نویسنده مقاله اضافه شده باشد. بهر حال من آن را ترجمه کرده‌ام و خواننده آن را در همین متن ملاحظه می‌کند.

با توجه به تأملی که روی هر دو چاپ مقاله، برای انتخاب این یا آن، صورت گرفت، چاپ اول دقیق‌تر و کامل‌تر تشخیص داده شد و اساس ترجمه فارسی قرار گرفت.

مترجم

## لودمیلا پتروشفسکایا ۲

### نمایشنامه نویس معاصر شوروی

نوشته: ویکتوریا واینر ۲

ترجمه: ناصر رحمانی‌نژاد

«تئاتر پتروشفسکایا» پیدا کنم. با بازیگران و کارگردانها گفت و گو کردم، نمایشنامه‌های چاپ شده او را دوباره خواندم و، با دشواری بسیار زیاد، نمایشنامه‌های چاپ نشده او را بدست آوردم. من حتی توانستم رد پای سه تا از گفت و گوهای او با روزنامه نگاران را پیدا کنم. از خلال این گفت و گوها، پتروشفسکایا فردی نرمخو و ساده دل بنظرمی‌رسید. اما، نمایشنامه‌های او احساسی مانند نگرانی و اضطراب بوجود می‌آوردند و سؤال‌های بی‌شماری برمی‌انگیزند.

او فرارمان را، به نحوی، همیشه با عباراتی مثل «شاید فردا...» مطلق می‌گذاشت. من پیاپی به او تلفن می‌کردم و به او قول می‌دادم که سؤال‌های بی‌معنی نکنم، فقط ضروری‌ترین و مهم‌ترین سؤال‌ها را طرح کنم. اما، همیشه، مواردی مثل فست‌فیووال شیل، یک کار ضرب‌العجل، بچه‌ها، ماشین‌نویس‌ها و از این قبیل وجود داشت. سپس، ناگهان، درست پیش از آنکه با بچه‌هایش عازم تعطیلات شود، گفت: «خیلی ساده، من نمی‌توانم بنشینم و با قیافه ای جدی درباره کارم بحث کنم. همه چیز در نمایشنامه‌هایم است!»

من با نومییدی گفتم: «اما، ما با هم برای یک

معمولاً شب هنگام، وقتی که تمام خانواده در خواب هستند و یا زمانی که کسالت دارد، می‌نویسد. در مورد نوم او براتاق را به روی خود می‌بندد و می‌گوید «مزامن نشوید». در گذشته در دستشویی، در حالیکه در را از پشت می‌بست، روی ماشین لباسشویی می‌نشست و می‌نوشت. اما اکنون که یک آپارتمان به او داده شده، حداقل او، بقول بچه‌هایش، «کنج نمایشنامه‌نویس» خود را دارد. خیلی سریع می‌نویسد. نوشتن مشهورترین نمایشنامه‌اش پنجم «سه دختر آبی پوش» ۵ تنها چهار روز طول کشید. پس از آن، اجرای نمایشنامه بمدت پنج سال درتوقیف بود.

پیشاپیش بمن هشدار دادند که این ملاقات با احتمال قوی صورت نخواهد گرفت. آنها درباره کوشش‌های ناکام کسی که قصد داشت با او گفت و گو کند، درباره شخصیت دشوار او برپای گفتند و سعی کردند واقعیت را از من پنهان کنند. وقتی که من مخالفت کردم و گفتم «ولی ما عملاً با هم قرار ملاقات گذاشته‌ایم»، فقط شانه‌هایشان را بالا انداختند.

در همین حال شروع کردم تا دریافتی عمیق از



می‌توانستم با بی‌تفاوتی کامل به این کار ادامه بدم، اما زندگی اطراف من پراز حوادثی بود که قلب مرا بدرد می‌آورد. آدم تا وقتی خودش چهار مشکل نشود به زندگی دیگران توجه نمی‌کند. من یک بچه کوچک داشتم. همه می‌دانند که بزرگ کردن یک بچه چقدر دشوار است. وقتی که بچه آدم مریض شود بسیار دشوار است که پولی برای معالجه بدست آورد. کم‌کم دریافت مریضی که نور و برم زندگی می‌کند، رنج‌های خودشان را دارند، تراژی‌های کوچک خودشان را دارند. و بیش از هر چیز، این که یک فرد باید کسی را دوست داشته باشد، بخاطر چیزی رنج ببرد، رؤیای چیزی را ببیند.

« زمانی پسرم اورپون داشت. و بنابراین برای مدتی قرنطینه بود. وضع روحی من وحشتناک بود و کارکردن غیرممکن. بعد، کاملاً بطور ناگهانی، پس از آنکه او خوابید، شروع کردم به نوشتن بی آنکه حتی لحظه ای فکر کنم که آیا چیز خوبی از آب درخواهد آمد یا نه. داشتم حادثه‌ای را توصیف می‌کردم که تلفن زنگ زد. پوستم بود، از من پرسید « چرا صدایت اینقدر گرفته؟ » داشتم به شخصیت داستاتم فکر می‌کردم، جواب دادم « یک دقیقه صبر کن. بنظر میرسد که او می‌خواهد خودش در داریزه. » سر نوشت آن داستان به کشوی میز توارپوفسکی ۷ ختم شد و من هنوز آن را با یادداشت او نگهداشته‌ام: « از چاپ آن خودداری کنید، اما ارتباط با نویسنده را قطع نکنید. »

« سه تا از داستان‌های من قرار بود در ژانویه ۱۹۶۹ در یکی از شماره‌های روزنامه « نووی میر » چاپ شود، اما توارپوفسکی مانع شد. بعدها او مرا خواست و به من گفت که روزنامه داشت با مشکلاتی روبرو می‌شد و او نمی‌توانسته است که از من دفاع کند. در واقع یک سال بعد توارپوفسکی مجبور شد که روزنامه را ترک کند.

« باین ترتیب در آن زمان من موفق نشدم نویسنده بشوم. اما نطین صدای تمام آن داستانها در روح من حفظ شد. همانطور که یک ضرب المثل روسیایی میگوید: « بختره پول خرد ما رو ریخته تو جیبش که صدا بکته. » من منتظاً کار می‌کردم و داستانها مثل چشمه‌ای جاری می‌شدند. یک داستان را ظرف یک هفته می‌نوشتم. چه بسا در آنها هیچ منطقی وجود نداشت، اما اسوآل‌های بسیاری وجود داشت، مانند « چرا؟ » و « آنها چه حقی دارند؟ »

بر اوایل دهه ۱۹۷۰ چند داستان از پتروفسکایا در مجلات ادبی مختلف چاپ شد، اما بنظر می‌رسد که هیچکس به سوال‌هایی که او در داستان‌ها مطرح کرده بود، توجه چندانی نکرد. بهر حال هیچکس نریاسخ به آن سوال‌ها به صوم، شتابی نشان نمی‌داد. این بدنبال یک وقفه طولانی بود، زمانی که هیچیک از کارهای او برای چاپ پذیرفته نشده بود.

داستان نویسی همچون مکتب مناسبی برای این نمایشنامه‌نویس بود که به او حس دریافت زیر و بم درست حالت‌ها یا دریافت واژه درست و تحقیق را آموخت. از این پیش، نشر او همچون پیله، محتوی تم‌هایی بود برای نمایشنامه‌های آینده او مثل « یک لیوان آب » و « ترانه‌های قرن بیستم. » « این بهترین شانس بود. یک روز تلفن زنگ زد و یک صدای قوی گفت: « سلام. من از تئاتر هنرمسکو تلفن می‌کنم. می‌توانید یک نمایشنامه برای ما بنویسید؟ » پرسیدم « شما کی هستید؟ آیا این آغاز یک ماجرای عشقی تئاتری است؟ » آن

شب من یک نمایشنامه نوشتم و بعد آن را نورانداختم. دو سال بعد از آن مکالمه تلفنی، من نمایشنامه « درس‌های موسیقی » را نوشتم، اما تئاتر هنرمسکو هرگز آن را روی صحنه نبرد.

« درس‌های موسیقی » می‌بایست پنج سال در انتظار می‌ماند تا پرده برای نمایش آن بالا برود. تمام تماشاگران مسکوئی تئاتر برای دیدن این نمایش، بکارگردانی رومن ویکتویچ، هجوم آوردند. اولین نکته‌ای که پتروفسکایا تماشاگران خود را با آن متعجب ساخت قابلیت « شنیداری » و رسایی نمایشنامه او بود. آنها، که به من - من کردنهای نامفهوم صحنه و پرده سینما عادت کرده بودند، اکنون شیوه بیان کاملاً تازه‌ای در نمایشنامه پتروفسکایا می‌یافتند. برای این ویژگی، اصطلاح « اثر ضبط صوت » ساخته شد. برای اولین بار، تماشاگران شنیدند که خود چگونه دربارهٔ مسایل بحث می‌کنند و چطور فکری کنند.

هنگامی که نمایشنامه‌های پتروفسکایا روی صحنه‌های خارج برده شد، ناگهان ما احساس نگرانی کردیم. باور نمی‌کردیم که حفظ موقعیت تعرضی یا بی‌دفاعی یک زبان الکن و من - من‌های روح سرگشته ما، در ترجمه کاملاً ممکن خواهد بود. اما تجربه‌های آمریکا، سوئد، لهستان و آلمان این امکان را به اثبات رساند.

در اواخر دهه ۱۹۷۰، منتقدان تئاتر گفت و گو دربارهٔ نسل جدید نمایشنامه نویسان را آغاز کردند. چنین بنظر می‌رسید که آنها تا حدودی « جوانان خشمگین » انگلیسی اواسط دهه ۱۹۵۰ را بخاطر می‌آوردند. علیرغم پیشینه فردی و خودرؤیة یکایک آنها، یک چیز مشترک در آنها وجود داشت: رد خصماگین و مطلق تم‌ها و ایده‌هایی که دیگران ارزش‌شان را از دست داده بودند، آرزوی مصراانه برای بازگشت چیزها در همان چشم انداز و به همان قواره واقعی‌شان.

آنها را « موج نو »، « نمایشنامه نویسان جوان » و « دقیق‌تر از همه » تئاتر پس از وامپیلف خواندند. وامپیلف اولین نمایشنامه نویس از این دسته بود که شک تلخ، صراحت بی‌رحمانه، تصحیح سختگیرانه همراه با تشخیص بیماریهای اجتماعی و پیش‌بینی آنها را در نمایشنامه‌های خود درم آمیخت.

« وقتی من کار نمایشنامه نویسی را شروع کردم، در تمام نمایشنامه‌ها کنکاش کردم، همه نمایشنامه‌های خارجی موجود را بازخوانی کردم. با حدتی تمام برجست و جوی الگوی ایده‌آلی برای خود بودم. بعد، وامپیلف را شناختم. اما بلافاصله پس از آنکه او را شناختم، درگذشت. درست با چند هفته فاصله. برای دو هفته من با این احساس، که عاقبت ستاره راهنمایی را یافته بودم، زندگی کردم. بالاخره کسی را یافته بودم که می‌توانست بمن بیاموزد، کسی که راه مرا بمن نشان دهد. مرگ او برای من یک فقدان وحشتناک بود. »

نه، کسی نمی‌تواند این امر را شاگردی دیگری بنامد. پتروفسکایا هدف خود را می‌شناخت و از آن اطمینان کامل داشت، و این وقوف او را برمی‌انگیخت تا تنها راه ممکن رسیدن به هدف خویش را پیش گیرد. هدف او، نیاز به یافتن « ملأ » بی از آن خویش، محلی برای زیستن و گفت و گو کردن بود.

« حدود دو سال پس از آنکه آریوزوف ۱۱ استودیوی خود را تأسیس کرد، به آنجا رفتم. فقط به آنجا رفتم و نشستم تا گوش کنم. می‌دانید،

وقتی آدم در تنهایی، برآشپزخانه می‌نویسد و هیچ روزن آمیدی وجود ندارد، این احساس به آدم دست می‌دهد که به کنج تنگی رانده شده است. بمن گفته شد که یک گروه نمایشنامه‌نویس هستند که امکان ملاقات با کارگردانها را دارند. و منتقدان می‌آیند و نمایشنامه‌های آنها را می‌شنوند. برای من مثل این بود که در بی جهان دیگرگشوده شد. احساس نیاز نمودیدانه‌ای برای پیوستن به آنها درمن بود. مثل این بود که در سرزمین دیگری زندگی می‌کردم، و آنجا وطن من بود. خدا را شکر، آکسی آریوزوف دست رد به سینه من نزد. »

پتروفسکایا از روحیه جمعی استودیوی لات می‌برد - احساس روح یگانه داشتن؛ همه همانگونه می‌اندیشیدند که او، او می‌توانست با ایشان رقابت کند. در طول سالهای خوشی که او عضو استودیوی آریوزوف بود، تصدای نمایشنامه نوشت: افسانه‌ای، تک‌گویی و نمایشنامه‌های کوتاه. بحث‌های آنجا توانی بود، اعضای استودیوی از نقد کارهای یکدیگر چشم‌پوشی نداشتند و با خشم بر سر نظرات خود با فشار می‌کردند. ۱۲ آریوزوف با آن لحن کنایه آمیز و غیراحساساتی خود، همیشه با گرمی و مهربانی دربارهٔ لودمیل پتروفسکایا صحبت می‌کرد. روی عکسی که به او داده، نوشته است: « از طرف یک آموزگار همیشه وحشت زده. » آریوزوف در مقدمه نمایشنامه « عشق » پتروفسکایا، که در سال ۱۹۷۹ در مجله « تئاتر » چاپ رسیده، با این کلمات نقطه پایان می‌گذارد: « هنگامی که من به پتروفسکایا می‌اندیشم، تنها یک آرزو دارم و اینکه استعداد او از سوءتفاهم محفوظ بماند. »

وقتی فیلم کارتون « افسانه افسانه‌ها » بر اساس سناریوی پتروفسکایا، به کارگردانی یوری نورستاین ۱۲ نمایش داده شد، نام او در بحث‌ها و گفت و گوها جاری شد. بدشواری می‌شد باور کرد که یک فیلم کارتون بتواند موجب چنین هیجان شگفت‌انگیزی در میان بزرگسالان شود.

بزودی روشن شد که تنها ما در این هیجان سهیم نیستیم. « افسانه افسانه‌ها » شش جایزه بین‌المللی دریافت کرد و « انجمن بین‌المللی فیلم‌های کارتون » آن را بهترین، نه کمتر و نه بیشتر، فیلم در تاریخ سینمای کارتون نامید.

بازگویی داستان « افسانه افسانه‌ها » غیرممکن است. با کلمات خود پتروفسکایا، اما، « طرح داستانی آن بسیار غیرمعمول است، مثل یک اکوردئون درم چین خورده، بعد کشیده می‌شود و باز می‌شود تا حد نهایی آن، و سپس در نقطه پایانی، در عبارات کوتاه « ما زندگی می‌کنیم، » فشرده می‌شود. »

سناریوی فیلم فقط کمی بیش از یک صفحه است و برپایه خاطرات کودکی بنا شده است: صداها، نور و انوشه، چه کسی می‌توانست تصور کند که بسیاری از دیدن آن دگرگون خواهند شد؟

« من معمولاً بطور مداوم نمی‌نویسم، اما وقتی شروع به نوشتن می‌کنم خیلی سریع و در یک نشست می‌نویسم. تقریباً تمام نمایشنامه‌های من، نمایشنامه‌های کوتاه و تک‌پرده‌ای‌ها، در یک روز یا یک شب نوشته شده‌اند. نمایشنامه « سه دخترابی‌پوش » چهار روز وقت مرا گرفت. در پایان من صدایم را از دست دادم و هشت ماه طول کشید تا بهبود پیدا کنم. تنها پنج سال بعد بود که این نمایشنامه برای عموم اجرا شد. »

در میان نمایشنامه‌نویسان امروزی ما، بندرت

می‌توان کسی را نام برد که مانند لومبیل پتروشفسکیا متهور، غیرمتعصب، مستقل در قضاوت و رها از تفکرسنتی باشد. هراندیشه‌ای که او را بگاری طبق رسم موجود و دارد، او را کرخت و ناتوان می‌سازد.

عدم رعایت یک رفتار مناسب حرفه‌ای، خشم و رنجش مقامات رسمی تئاتری و کارشناسان نزاکت ادبی را برمی‌انگیزد. طبق این نوع قضاوت‌های خشک، نمایشنامه‌های پتروشفسکیا عاری از هرگونه پرتو امیددی است. آنها می‌گویند نگاه او به جهان هوشمندانه، بدبینانه، نومیدانه و بیمارگونه است. ممکن است چنین باشد، همانطور که برگزیده نوری گفته شده - برخوردارند بیشتر، اندوه بیشتری است. ۱۶ اما خود نویسنده نقطه نظر دیگری دارد، او اغلب نمایشنامه‌هایش را کم‌دی می‌بیند.

باید گفت که طنز او ویژه است. طعم آشکاری از تلخی و پوچی دارد. جاه‌طلبی‌های حقیرما، شیوه‌های فضیحت‌بار و بی‌معنی زندگی، اندیشه و احساسات توهم‌آمیز ما، برای او مضحک و غیرقابل تحمل است. و همچنین است سخنان ما. همانطور که آریوزوف گفته است، پتروشفسکیا برای تئاتر «یک جهان از هم گسیخته، توهم زده و مهوریت» به ارمغان آورده است. رسوایی‌های روزمره نریک کلبه روستایی، مصیبت‌های کوچک زندگی روی پله‌ها و در آپارتمانهای مسکونی، تنهایی پیرزنان، سرگشتگی و گنجی بزرگسالان و تلخکامی کودکان، همه خلاء و پرخاشگری ناشی از ندانم‌کاریها را فاش می‌سازد. تمام اینها ثابت می‌کند که تئاتر ما برای این همه آماده نبوده است. طرح داستانی ۱۵ نمایشنامه‌های او یک طرح داستانی یعنی قراردادی آن نیست. طرح داستانی نمایشنامه‌های او همانقدر نامنتظر هستند که زندگی روزمره ما، بی‌داشتن کنترل بر آن، ممکن است گفته شود که چنین طرح داستانی‌ای، طرح داستانی «انسان - ساخته» نیست، اما طرح داستانی توسط خود زندگی آفریده شده است.

شخصیت‌ها پنحوی ترمیم شده‌اند که بلافاصله نمی‌توان دریافت که نویسنده چگونه با آنها روبرو شده است. آیا باید نسبت به آنها شفقت داشت یا از آنها ترسید.

اغلب منتقدان نیز آماده برخورد با این آثار نیستند. آنها از آثاری که توهم‌زا و پیچیده هستند، سادگی و وضوح انتظار دارند.

«...گفت و گو بی‌وقفه ادامه داشت، و در قسمتی از آن بخاطر هم رسید که این زمزمه عاشقانه بود داده نیست، بلکه غرغر کردن بوت‌آتم است که منتهای برازی با هم زندگی کرده‌اند.

روایع، آنها عروس و داماد تازه‌ای هستند که از دفتر ازدواج بازگشته‌اند، و برای اولین بار برای خودشان اتاقی دارند. مادر عروس، که برای دیدن کسی به خارج از خانه رفته، قرار است تا دو ساعت دیگر برگردد. آنها یک ساعت، یا کمی بیشتر، برای عشق‌بازی وقت دارند.

«اما عروس قادر نیست عدم رضایت قدیمی خود از داماد را که ناشی از بی‌وفایی اوست، از خاطر بزداید، شرم او از پکارت طولانی شده، این انفجار غیرمنتظره از ترس یا نفرت را دامن می‌زند.

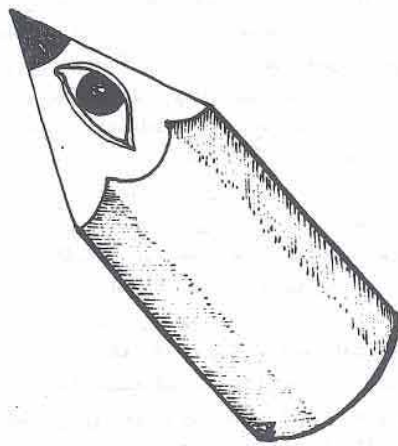
«سوتلانا ۱۶ در لباس عروسی و دم‌پایی، پنحوی مضحک و رفت انگیز به شوهرش حمله می‌برد. داماد، شرمسار، در حالیکه تلاش می‌کند شأن و وقار خود را به‌روسیه‌ای حفظ کند، چیزهایی

دریاره لباس و رقص والس و از این قبیل سرهم می‌کند. عروس او را محکوم می‌کند، او پاسخ می‌دهد. آنها دورتادور اتاق، که بنحوی نامعقولی انباشته شده، نورمیز، نزدیک تخت باریک یک نفره حرکت می‌کنند و گفت‌وگویی آنها، بر همان حال که دایره‌وار می‌چرخند و می‌چرخند، به جزئیات فرو می‌گذرد.

«تو منو دوست نداری. تو واقعا منو دوست نداری.»

«من که همین الان بتو گفتم - من عاجز از دوست داشتن هستم. من از لحاظ روحی فلج هستم.»

«و مادر عروس عنقریب خواهد رسید ...»



این چگونه صحنه‌ای است؟ آیا این زمزمه‌ها، این احساس تلخ و انتقام‌جویانه، عشق است؟ آیا عطش عشق است؟ یا رنج و درد نومیدانه مضاعف بر این واقعیت است که سرنوشت این مرد را فرستاده و هرگز هیچکس دیگری جز او نمی‌توانسته باشد. آه، آیا ممکن است این همان امیدی باشد که می‌خواهد چیزی را که در روح این بیگانه زایل شده بود، بیدار کند؟

دشوار چیز روشنی بتوان گفت، زیرا تئاترهای که در اینجا «عشق» را به روی صحنه برده‌اند، در ایالات متحده، سوئد، جمهوری دموکراتیک آلمان و لهستان، هر یک تفسیر ویژه خود را از این نمایش داشته‌اند.

«بمن ایراد گرفته‌اند که حرف «ن» را نقطه نمی‌گذارم و «کاف»‌ها سرکش ندارند، ۱۸ «بدی» را در نمایشنامه‌هایم مشخص نمی‌کنم، در داستانهایم برخلافکارها نامی نمی‌نهم. نه منشاء تضایا را نشان می‌دهم و نه خردمندی را تأیید می‌کنم، نه پاسخی برای معتادان به الکل وجود دارد، نه گفته می‌شود که یک زن بی‌شوهر یا یک مادر تنها به چه چیز شبیه است، یا حتی خیلی ساده، مردم چه باید بکنند.

«من می‌خواهم قاطعانه تأکید کنم که شغل نویسنده پیشنهاد راه حل نیست. کار ما برانگیختن سؤال پنحوی درست و صادقانه است، ما دروغ نباید بگوییم!»

نمایشنامه‌های پتروشفسکیا، بدلیل سؤال‌ها و شرمی که بر ما برمی‌انگیزند، برای ما آزاردهنده هستند. شاید این خود ما هستیم که تا این حد نسبت بیکدیگر بی‌تفاوتیم، مانند عموزاده‌ها در «سه دختر بی‌پوش». آیا این مانعیم که مانند آنها برسریک کلبه ویران و چندرغازهای بی‌ارزش، با نزدیک‌ترین کسانمان مشاخره می‌کنیم، و بر همان حال آگاهی و همدردی خود را نسبت به دیگران از

دست داده‌ایم؟ آیا این امر حقیقت دارد که تنها برخی مصائب ناچهار زندگی، ما را بخردمان باز می‌گرداند؟

چه چیزی سبب شده که ما چنین پست باشیم، و این اتفاق کی رخ داده است؟ ما، برای زندگی خود چه کرده‌ایم و زندگی برای ما چه کرده است؟ بپختی ما از چیست و گناه ما کدام است؟

در نمایشنامه‌های پتروشفسکیا، جز معنوی شخصیت‌های قومی، تا کنون شخصیت‌های شاد ترسیم نشده. او بهایی را که برای موفقیت باید پرداخت، می‌شناسد. بنابراین شخصیت‌های موفق برای او نه جالب هستند و نه خوشایند.

همانطور که منتقدان او اشاره کرده‌اند، تمایل او به «مردمانی است که با ترن‌های حومه سفر می‌کنند»، «مردم کوچک و خیابان» یا «همسایگان» خود، و اکثریت قریب باتفاق آنان مردمان میانسال و طبقه متوسط هستند.

گاهی، شخصیت‌های آثار او سعی می‌کنند با توسل به ازواج، یک فرصت خوش و یا یک ماجرای عشقی مشکوک، از سرنوشت خویش بگریزند. اما معمولاً آنها شکست می‌خورند و دوباره همه چیز بجای اول خود باز می‌گردد.

روایع، تمام نمایشنامه‌های پتروشفسکیا اشکال گوناگون یک تم هستند. تم «خانواده». او دریاره اشتباهاتی که مردم نسبت بیکدیگر روا می‌دارند، می‌نویسد، دریاره از هم گسیختگی پیوند‌های خانوادگی، مسئولیت و نضای گرم خانوادگی برخانه، بطور خلاصه تمام آن چیزهایی که می‌تواند بعنوان غریزه صیانت جمع توضیح داده شود.

زن تنها و بی‌خانمان با نام مضحک «آو» ۱۹ (سلام) در نمایشنامه «آندان» ۲۰ جوان تنها و اندوهگین بنام الکساندر ته ۲۱ در «ترانه‌های قرن بیستم»، که روی یک ایوان زندگی می‌کند و می‌پژمرد. حتی در نمایشنامه طنزآمیز «آپارتمان خانواده گلوبین»، از ویرانی خانواده می‌گوید.

شخصیت‌های او همه با یکدیگر خورشیاوندی دارند. نوه‌ها، مادر بزرگ‌ها، شوهرها و مادرها، حتی آنها که گاه به فرزندی قبول شده و نسبتی دور داشته باشند. معه‌ذا، همه آنها با یکدیگر بیگانه‌اند، نه تنها پدرها و فرزندان، بلکه همچنین برادرها و خواهرها.

«لا اقل، آنها پس از پانزده سال جدایی هم‌دیگر رو ملاقات خواهند کرد. ترن امروز می‌رسد، تا سی دقیقه بیک».

«فکرشو بکن - فقط دو نفر از آنها زنده می‌مانند. بعد از این سالهای وحشتناک جدایی، اردوگاه و تبعید، فقط دو نفر جان سالم بدر بردند. به همین دلیل وقتی آنها، او دو در ارتباط با توانبخشی ایوان، ماروزیا، نیکلای، لیاچکا، ۲۲ و لیوزیک ۲۳، که بعد از مرگ پدرهاشون متولد شده‌اند، احضار کردند و از او پرسیدند آیا چیزی در ارتجا بوده که او می‌خواسته، لیاچا جواب داده: از دست داده و در وضع رقت‌آوری در اوفای زندگی می‌کنه.»

«ما، البته، نه قادر خواهیم بود که اسم همه آنها رو بخاطر داشته باشیم، خواه زنده باشند یا مرده، نه قادر خواهیم بود ظرافت روابط متنوع آنها رو درک کنیم. اما، ما بلافاصله متوجه می‌شویم که یک چیز غیرعادی در خانواده لیاچا وجود دارد. ساشا دوباره می‌خواهد از زنش جدا شود. دختر بزرگش لنا، در انتظار یک بچه از یک پدر ناشناخته است. زندگی آنها بین جدل و

بی آبرویی درنویسان است. رویهمرفته زندگی آنها درآستانه از هم پاشیدگی است.

«خواهر لیکا، نیه‌تا، با دختر چهل و سه ساله‌اش، لیویا، از اوفا به مسکو آمده. تمام دارایی‌شان یک ساک سیاه پزان سند و نامه به استالین است.

«رسیدنشان همراه بود با انفجار یک بحث و جدل بی پایان، که طی آن هرچه زیاده‌خاطر بود به روی یکدیگر پرتاب کردند. از چال کردن مرده‌هایشان گرفته تا توهنات دوران بچه‌گی، استنطاق‌ها، ترانه‌های سازمان جوانان حزب کمونیست، همه را نیش قبر کردند. بعضی‌ها حاضر بودند فراموش کنند و بیخشنند، بعضی‌ها می‌خواستند انتقام بگیرند و حکم صادر کنند.

«نی‌تا و لیویا، با وجود آنکه در دوره سرکوب جمعی، بدلیل تهمت ناروا و خصومت یک نفر چند سال از زندگی‌شان را دادند، اما هنوز از دیدن آنچه اتفاق افتاده، ناتوانند. در سال ۱۹۵۷، آنها هنوز خصوصیات پیگردهای استالینیستی از خود نشان می‌دهند، آنها هنوز گوش بزنک و مراقب بودند، و آماده می‌شدند تا با «دشمنان» رنگ و وارنگ مبارزه کنند. درست مثل گذشته، آنها مطمئن بودند که مالکان مطلق حقیقت اند، همان حقیقتی که آنها آماده بودند آن را با آتش و شمشیر بر همه جا گسترش دهند. اگر لازم می‌شد، آنها حاضر بودند حتی علیه مردم خیرچینی کنند.

«فستیوال جوانان به زودی در مسکو شروع می‌شود و گرمسکو به میهمانانی که از راه می‌رسند، درود می‌فرستد و خوشامد می‌گوید.»

چه چیزی آنها را چنین کوروش خشن کرده بود؟ چه چیزی مانع از دیدن آنها شده بود؟ آیا ما حق داریم که بگذاریم پاک‌ها رنج ببرند، و منتظر ایمانیم تا تاریخ بما بیاموزد، یا آنکه زمانه هیچ تسلطی بر ما ندارد؟

حتی در این نمایشنامه، «صریح»ترین نمایشنامه پتروشفسکایا، هیچ پاسخی به این سوال‌ها وجود ندارد. احتمالاً، با یک استثنا، در صحنه پایانی این نمایشنامه، هنگامی که ترکیب گروه‌های گر مسکو و پرسیدن دعای بخشش بخشاینده (Miserere) را می‌خوانند.

نویس:

- 1- Soviet Literature. - 2- Yale - 3- Ludmila Petrushevskaya. 4- Victoria Vainer
- 5 - Three Girls in Blue 6 - روسیه
- Magadan- 7 - Tvardovsky - 8 - Novy Mir - 9 - Roman Viktyuk - 10 - Vampilov - 11 - Alexei Arbutov

الکسی آربوتوف، متولد ۱۹۰۸، نمایشنامه نویس شوروی. یکی از محبوب‌ترین نمایشنامه‌های او در شوروی بنام «داستان ایرگوته» (۱۹۶۰) است. نوه «شهرما» بی روسی. (شهرما نوشته تورنتین واپلر، نمایشنامه نویس نوآر آمریکایی) اثر چاپ و منتشر دیگر آربوتوف صامت نوازدهم، فانتزی خرافات در ستایش و احترام به خاطره مهرمولد، «پیمان» (۱۹۶۵)، نمایشنامه رماتیکی است که اجرای آن در غرب با موفقیت بزرگی مواجه شد. م.

۱۲ - این پاراگراف در چاپ مجله «ادبیات شوروی» موجود نیست. م.

- 13 - Yuri Norstein
- ۱۴ - اشاره به نمایشنامه «اندوه خردمندی» اثر الکساندر گربورگین (۱۸۲۹ - ۱۷۹۵) دارد. م.

15 - Plot - 16 - Svetlana

۱۷ - این مقاله پیش از تر ریختن نیوار بر این و حدت بر آنان نوشته و چاپ شده است. همچنین است در مورد تحولات اخیر در شوروی. مترجم این موارد را تغییر نداده است.

۱۸ - در متن اصلی مقاله حرف دیگری هستند، اما ایرادات دقیقاً از همین قول‌باند!

- 19 - Au -- 20 - Audante -- 21 - Alexander
- Te -- 22 - Lyalechka
- 23 - Lyusic --

در سرزمین‌هایی است که دیکتاتوری بر آن سایه افکنده و حتی دهان شاعر را می‌بندد و ناگزیر به ترک میهن‌اش می‌کند.

دورافتادن از زبان مادری اندوهی است که سرتاسر شعرهای او را از نوعی حسرت پر می‌کند. او بناچار سرزمین‌اش را ترک می‌کند اما دلش برای زبان مادری تنگ می‌شود؛ دلش برای آن می‌سوزد، چه، می‌خواهد تا آنجا که توان دارد به آن خدمت کند. می‌خواهد در پاریس، واشنگتن، نیویورک، خادم زبان مادریش باشد. می‌خواهد شاعر در مفهوم شرقی‌اش باشد، مفهومی که شاعر در آن تنها جمله پرداز نیست، سرودی است که بر لبها تکرار می‌شود و سرشار می‌شود از آنچه که در دلها می‌گذرد.

سنسلا میلوش، شاعر و رمان‌نویس معاصر در سال ۱۹۱۱ در لیتوانی دنیا آمد. بخشی از دوران کودکی و جوانی را در روسیه و لهستان گذراند و در شهر ویلنو در یک مدرسه مذهبی تعلیم دید اما بعدها به شدت تحت تاثیر ایدئولوژی مارکسیسم قرار گرفت و به همین علت پست مشاورت خود را که در سال ۱۹۳۶ در رانپوی لهستان بدست آورده بود، از دست داد و به علت اشاعه افکار چپی از رادیو اخراج شد. در زمان اشغال لهستان بوسیله آلمانی‌ها، نوشته‌هایش را در ورشو مخفیانه به چاپ رساند و شبهای شعر مقاومت ترتیب داد. در سال ۱۹۴۵ به عنوان کنسول جمهوری خلق در نیویورک و نماینده فرهنگی کشورش در واشنگتن گمارده شد. در سال ۱۹۶۰ منشی سفارت لهستان در پاریس شد و یکسال بعد، از نوبت فرانسه تقاضای پناهندهگی سیاسی کرد. در پاریس با عمومی خود شاعر بزرگ جهانی اسکار میلوش به بحث و گفتگو پیرامون ادبیات پرداخت. در سال ۱۹۵۲ جایزه ادبی فرانسه را دریافت کرد. چندی بعد به کالیفرنیا رفت و سپس به تدریس در دانشگاه برکلی پرداخت. در سال ۱۹۷۸ جایزه ادبی دانشگاه اوکلاما را دریافت کرد و در سال ۱۹۸۰ جایزه ادبی نوبل را.

### افسانه راکی

## میلوش از تبار میلوش

- ۱ - تاریخ ادبیات لهستان
- ۲ - میلوش بوسیله میلوش
- ۳ - برگزانه‌های ایسا (رودخانه‌ای در لیتوانی)
- ۴ - اندیشه دلبری
- ۵ - مزمن

### در میهن من

در میهنی که هرگز بدان باز نخواهم گشت  
دریاچه‌ای بزرگ در میان جنگل،  
ابرها پرکنده، وسیع و شگفت انگیز  
بخاطر می‌آید  
وقتی پشت سرم را می‌نگرم  
زمزمه آبی کم عمق در نیمه روشنای شفق  
و طغیای خاردار ته آب  
آوای جغد‌های سیاه، سرخس غروب سرد  
قارقار مرغابی‌ان سرکش  
در آسمان من،

این دریاچه پرخار آرمیده است  
در آن خم می‌شوم  
و در عمق‌اش زندگی‌ام را می‌نگرم  
هرآنچه مایه‌های من است،  
در آن پیداست  
پیش از آنکه مرگ مرا  
به گونه‌ای دیگر درآورد

شعر میلوش را نمی‌توان از زندگی‌اش جدا ساخت. زندگی که مملو از امید و نومییدی و باورهای یک انسان سیاسی است، سرشار از قاطعیت در نفرت از «آنان» و قدرت در ستودن انسان. مدام فریاد انسانی‌اش بلند است و وجدان شاعرش پیوسته بیدار. شاعری که سیاسی بودن‌اش نه در سطح یک حزب است نه یک ایدئولوژی و نه تنها در برابر یک دیکتاتوری؛ چه، او از خرد شدنی‌های ممکن سخن می‌گوید. گرچه سیاسی بودن ویژگی برجسته شعرهای اوست اما این سیاسی بودن از کیفیتش چنان والا برخوردار است که با رگه‌های ظریف اندیشه و رؤیا درهم شده و هرگز برون‌زی طنی یا شمارگونه ندارد. او به عمق سیاست، انسان، جامعه و بشریت و ضعف‌هایش می‌اندیشد، از مرزهای سیاسی کشورش فراتر می‌رود و به مفهوم فلسفی سیاست می‌رسد. پس، هرآنکس که به انسان می‌اندیشد، خود را با او کشف می‌کند و از شعورش نیرو می‌گیرد.

شعر میلوش بازتاب روشن سرنوشت انسان

بهمن ستایی

## ادبیات یا توهم؟

- ۱۷۸ صفحه

- چاپ اول: زمستان هفتاد

- چاپخانه مرتضوی:

MORTAZAVI  
Franz str. 24 5000 Kohn 41  
GERMANY

### بختگهای شیر

مجموعه داستان

عباس سماکار

می‌شود که بیشتر به مقاله ای می‌ماند تا پرداخت و خلق دنیای پندارین زیبا شده که وجه مشترک بیشتر آثار منتشره در خارج از کشور است. رئالیسم قراردادی، عمده بودن دیالوگ، ضعف و کمداشت توصیف، ناتوانی در شکل‌دهی نمادهای نوین که ذهن مخاطب را به کند و کاو و تفکر وا دارد، بچه بودن راوی که راه را برای پرداخت ضعیف داستان بازمی‌کند، عمدگی یک مسئله سیاسی، تپیک بودن شخصیت‌ها بی هیچ ممیزه فردی، یک‌نواخت بودن دیالوگ‌ها که رد پای آشکار نویسنده و یکسانی ذهن همه شخصیت‌ها را به نمایش می‌گذارد و نبرد نیکی و بدی از شاخص‌های این آثار است.

وقتی این کاستی‌ها نمایان می‌گردد این پرسش‌ها به ذهن خطور می‌کند: اصلاً نویسنده ترتیبی برای چه قلم می‌زند؟ هدفش از پرداختن به داستان چیست؟ مخاطبانش چه کسانی هستند؟ شاید مطرح شود که هنوز برای بررسی جامع و دریافت شاخص‌های اساسی، با توجه به کوتاهی زمان و معضلات اجتماعی پیش آمده، قدری ژود و شتابزده باشد و نتوانیم از میان انبوه مسائل فرعی اصلی، و دخیل بودن سایر عوامل برای پدیده‌های گزینشی راست‌گفته و جامع از آن بدست داده باشیم. اما کژی‌ها و سستی‌ها چنان آشکار است که دیگر به آسودگی نمی‌توان از کنارشان گذشت و به آینده محول نمود که بی‌شک دیر خواهد بود. آیا باید بریاورهای کهنه بدین پای‌فشاری نمود که ادبیات جولانگاه خود نمایی واقعیت است و به‌سان آینه‌ای آن را پژواک داد؟ و از این رو هرآنچه را دیده‌ایم در داستان بیابوریم یا آنکه براندیشه دیگری باشیم و برای ادبیات دنیائی مستقل قائل شده که خالق اثر به‌سان خداوندی به کارآفرینش دنیائی مطلوب می‌پردازد. همانگونه که فرانسوا موریاک می‌گوید: «زمان نویسنده واقعی مشاهده‌گر نیست بلکه آفریننده زندگی خیالی است». ما هنوز نیاموخته‌ایم که عنصر خیال و ساخت زیبایی شناسانه اثر نو پایه اساسی هویت یک اثر هنری است. خاصه آنکه ایرانیان در گذشته از این نو شاخص در کار هنری خود بعنوان اساسی‌ترین اصل هنر بهره‌ها گرفته‌اند. اصول سبک مینیاتور، طرح‌های اسلیمی و ختایی کاشیکاری ایرانی، تذهیب، خط‌نگاری و معماری همگی متأثر از این شاخص‌ها بوده‌اند که تجلی مطلق تجریدگرایی در آنها همانند با روحیات و ویژگی‌های ملی ایرانیان بوده است. نگرش فرامادی بر عالم واقعیت و قد علم کردن آن در برابر طبیعت هنر ایرانی را واداشته تا برای عناصر خیال و زیبایی شناسی بهائی به سزا قائل شود. هنرمند ایرانی به کارآفرینش دنیائی پندارین و مطلوب و برابرنهادی با طبیعت و گذراز آن و دستیابی به حقیقتی دیگر می‌پرداخت و با آفرینشی دقیق و شگفت‌انگیز از جزئیات که بر اتحاد و یگانگی خود می‌توانستند کل نوینی را بیافرینند که همانا بازتاب محتوایی درونمایه اثر بود: و با پرهمیز از عناصر مادی و مالوف ذهن، همچون پرسپکتیو فضایی که متأثر از هندسه اقلیدسی بود همه هستی و پدیده‌ها را در یک میدان و در یک برابری معنی قرار می‌داد به گونه‌ای که انسان را فرای طبیعت و عنصر توانا در به زیرسلطه گرفتن واقعیت به نمایش می‌گذارد و آن را به اوج می‌رساند. در این تجریدگرایی هنری انسان تا مرحله‌ای عروج می‌کرد و طبیعت و هستی در چنگال ذهن بشری نرمی آمدند.

و حال ما در چشم‌انداز ادبیات با اتکاء به این پشتوانه چیزی جز نگاره‌هایی بی‌نقش، حکایاتی

ضعف‌ها عنوان پرطمطراق «هنر تب‌عیسی» را زهرخود ساخته است. این «هنرمند» توانا به نگرستن در محیط و موقعیت اجتماعی خود نیست و آن را غریبه، به‌سان شیئی ناشناختنی و برخورد می‌یابد، و با آن سرعناد دارد. مشکلات زندگی پیرامون را به حساب بیگانه بودن خود به کناری نهاده به یک محافظه‌کاری سخت و پوسته گرفته اقلیتها مبتلا می‌گردد، او دیگر خالق دنیای زیبا شده فراگستر خیالین و پژواک‌کننده معضلات جامعه و اندیشه و احساس نگران وجدان جامعه نبوده بلکه همچون باستان شناسی به نیش قبر کردن خاطرات و گذشته‌ها و یافتن اشیاء پراکنده عتیقه شده و نیرو گذاشتن برای بهم چسباندن و نگهداری این اشیاء، زمان را به مدرمی دهد و همین روند و نحوه نگرش، روحیه شورشگرانه و خلاقانه هنرمند را برای نفی کاستی‌های حال به انجماد و سستی و رخوت سوق دهد. با همین روحیه محافظه‌کاری نه توان وارد شدن به دنیای انسانهای پیرامون خود را دارد نه اینکه نسبت به دنیای پیشین خود به آشنایی ژدایی و نفی ارزش‌های کلیشه‌ای و منجمد که زاینده اندیشه‌های سیاسی و موقعیت نو دهه گذشته است، می‌پردازد. آنگاه که به داخل ایران یا گذشته نظر دارد اثری پدید می‌آید که نیروهای اهریمنی به گونه‌ای حیوانی در برابر خویان و پاکان و مظاهر شهامت و دلوری می‌ایستند و در فرجام این پاکان مطلق هستند که پیروزمند و سربلند داستان را به اتمام می‌رسانند. همه چیز در ظرف‌های معین جای داده شده به تحریک احساس انسانی می‌پردازند و با پایان کتاب همه چیز پایان یافته و بی‌پرسش به نظر می‌رسد. و اگر مسائل مهاجرین را مورد مذاقه قرار دهد تنها به گزارشی شتابزده و کلی از یک معضل مهاجرین بسنده کرده، شخصیت‌های باسعه‌ای و قراردادی بدون هیچگونه هویت فردی، فضایی ماری از تصاویر و توصیف، و شمارهایی که از دهان این یا آن پرسوناژ بیرون می‌آید چارچوب اثر را شامل

به راستی ما را چه شده است که اینگونه ادبیات ایرانی خارج از کشور دچار افت و کاستی گردیده؟ آیا «هنرمند» بیرون از کشور باید همچنان در گریه بسته بچرخد و از چنبره آن راهی نیابد؟ آیا باید همچنان بر رخت‌واره‌های کهنه شده شماره‌ها متکی باشد و به عمق نفوذ نکند؟ و ادبیات را دستاویز و ابزاری برای طرح یک شعار یا مقابله سیاسی با نیروی مخالف خود کرده گرفتار یک نوع ژورنالیسم سیاسی با تقابل نیروهای خیر و شرانهم به گونه‌ای ساختگی و افراط و تفریط در ساخت نیروهای درگیر گردد؟ و توهمی از ادبیات برای اذهان ساده پسند، متکی بر شناخته‌های کهنه شده، بی هیچ نقدی برای ارزیابی نوین را بیافریند؟ به ویژه آنکه زمینه ارتباطگیری با ترقیات و تحولات جهانی هنر بی‌نقد و محسوسیتی فراهم و در پیش روی او قرار دارد و می‌تواند از این دستاورد عظیم هنر انسانی به سود نگرشی عمیق و شکاکیتی هنرمندانه نسبت به خود و آثار خود بهره‌مند گردد. نفی همواره خود و گذشته، نگرستن به آینده، تلاش برای یافتن مفهوم هنراز مهم‌ترین وظایف هنرمند است. آیا به راستی هنرمند بیرون از کشور به چنین رسالتی دست یافته است؟ واقعیت اما چیز دیگری است. ما شاهد آنیم که بر ادبیات ایرانی بیرون از کشور یک نوع ژورنالیسم ساده انگارانه سیاسی، قالب‌هایی فرسوده و از کار افتاده، ماری از هرگونه جنبه‌های زیبایی شناختی، با موضوعاتی نخنما شده، نوعی نوستالژی غبار گرفته قالبی مالا مال از شعارها و نمادهای رو که بیشتر به تمسخر مخاطب و احمق انگاشتن او شباهت دارد، بازگشتن‌های ساختگی و پرداخت نشده به گذشته که بهر حال سالهائی چند از اوضاع و احوال آن می‌گذرد و دیگر برای خالق اثر جز صوتیف‌هایی سطحی و پژمرده چیزی نیست، سایه سنگینی افکنده است و آن را به کاریکاتوری از ادبیات مبدل کرده است. ادبیاتی که اگر همه آن را به گونه‌ای موجز بیان کنیم از یک بیانیه سیاسی چند صفحه‌ای خارج نخواهد بود و متأسفانه با همه این کژی‌ها و



ابتدایی و سخنانی ناخوان و کلی نمی بینیم. و پیکره فرتوت و پوسیده اصول کهن را تیمار می کنیم تا چند صباحی دیگر به حیات ادامه دهد. با این برآمین است که اگر به نقد حال می پردازیم نه قصد تخطئه یا نفی مطلق ارزش های نهفته در این آثار بلکه زودین کاستی هاست تا شاید بتوان جایگاه پایسته خود را در موقعیت ادبیات بیابیم.

بختکهای شریر مجموعه پنج داستان به روایت اول شخص می باشد که در داستان آن به دوران کودکی راوی مربوط است. سومی از زبان یک نوجوان عقب افتاده و دو داستان آخرین زندگی جوانی و میانه سالی راوی را رقم می زند و مؤخره که معرفی نویسنده به قلم خود است در پوسته ای از طنز به بازگویی بخشی از زندگی خود می پردازد.

مشکل اصلی کتاب نه دریافت داستانی که به نحوه نگارش نویسنده نسبت به ساختار داستان نویسی بازمی گردد و این مهم بر تمامی کتاب سایه افکنده است. نویسنده خود نمی داند در کجای موقعیت داستانی قرار دارد. کدام قالب و فرم برای بیان اندیشه دنیای پندارین و داستانی اش مناسب است و به گونه ای معلق و سرگردان میان سوررئالیسم از یک سو و رئالیسم روزنامه نگارانه از دیگر سو قرار گرفته. او نه تنها توانا به شکل دهی شخصیت های یک داستان سوررئالیستی با خصوصیات متمایز و عملکردی معین بر این فضا به گونه ای مطلوب نیست بلکه در رئالیسم داستانی خود که راحتتر در آن گام می نهد نیز این ناتوانی را آشکار می کند و به اغتشاشی درفضاسازی، پیشبرد خط داستان و پرسوناژها گرفتار می گردد. همه شخصیت های پنج داستان دارای ماهیت و نمود و رفتاری مشابه، گفتاری یک دست و معین، خصوصیات تپیک، بی هیچ تمایز فردی، آنهم در قالبی رئالیستی و عامیانه هستند و هیچکدام مخلوق یک فضای فانتزی و فرامادی نیستند. اینان حتی با مکان و زمان خود ارتباطی پویا ندارند. اگر هر کدام از اینان را در فضایی غیر از آنچه داستان به ما نشان می دهد قرار دهیم خللی به پایه های داستان وارد نمی شود. حذف رابطه شخصیت با مکان خود، و از سویی امکان حذف بعضی عملکرد های روایت شده شخصیت ها و تصور انجام رفتاری دیگر، یعنی به واقع گسیختگی شیرازه داستان، وقتی مخاطب در فضای داستانی قرار گیرد که خود بتواند تصور اعمالی دیگر جز آنچه خلق شده را برای شخصیت داستانی حتی در مکان و زمانی دیگر داشته باشد، اصیل نبودن شخصیت و فضای داستانی را به اثبات می رساند که خالق اثر توانا به بستن دایره فضای داستان نبوده است. به واقع باید گفت هر چند مهم است که نویسنده داستان به کدام شیوه و سیاق می نویسد و کدام فضا و موقعیت را خلق می کند و تا چه میزان فضای داستانی را عمق می بخشد اما مهمترین آنکه آنچه ارزش می یابد ساختار محکم، قابل حصول و حس کردن با شخصیت های زنده و باورپذیر، نخست برای نویسنده و آنگاه برای مخاطب باشد.

آنگونه که خواننده ایمان بی آورد چنین پرسوناژهایی در فضای معین و یک پرسپکتیو زمانی اعمالی جز این نمی توانسته اند از خود بروز دهند و ارتباط این رفتارگرایی با مجموعه عوامل داستانی زاینده یک ضرورت و مکمل آن است. حال چه جریان سیال ذهن باشند چه رئالیسم. الزامی برای نویسنده وجود ندارد که خود را ناگزیر به آن ببیند که در راستای جریان سیال ذهن اثری بیافریند وقتی زاویه نگارش و مجموعه ذهنیت خلایق و زندگی اش همسویی با

آن ندارد؛ و اگر چنین کند، آنچه از کاربرد می آید موجودی ناقص الخلقه و میراست که در مرحله نخست خود نویسنده را می رماند و با آن الفتی نمی یابد بهتر آن است نویسنده با خود صادق باشد و آن ساختار داستانی ای را مورد استفاده قرار دهد که با آن زیسته است و سمت و سوی ذهنیت و دیدش در آن راستاست. بهترین نویسنده رئالیست وقتی بردنهای سوررئالیسم قرار گیرد و بخواهد در آن فضا به آفرینش بپردازد، بی شک ناتوانی خود را آشکار خواهد کرد و آنچه را می آفریند چیزی جز کاریکاتوری از سوررئالیسم نخواهد بود. با این وصف نگارنده «بختکهای شریر» به گونه ای مشق نوشتن در هر دو شیوه کار خود را عرضه کرده است تا خود یا مخاطب را محک بزند و به این لحاظ نخست خود و سپس مخاطب را سرگردان می کند و به یک فشردگی فضایی، نوعی تصنع، دو بعدی و گسیختگی در شیرازه داستان دچار می شود و نمی تواند جفت و بست داستان را جور کند آنچنان که حتی نمی تواند برداشتهای رئالیستی اش، خود را تا سطح یک پاروئی نویس ارتقاء دهد. هر چند در بخش هایی که به روایت دوران کودکی می پردازد، به آن دلیل که خود آن را زیسته است، با رئالیسمی بی آرایش، جذابیت ویژه ای به فضا می دهد، و می تواند در همان حد دیالوگها حرفی را بازگو کند.

اما این برای داستان کافی نیست و در حد بیان خاطرات باقی می ماند گرچه دیگر نویسنده خود را مقید نمی بیند که در ساختاری ناچسب و غریب با ذهنیت خود آن را روایت کند. اما در دو داستانی که می خواهد فضایی غیرمادی خلق کند و به مدرنیسم و جریان سیال ذهن متوسل می شود، آنچنان کار ساختگی و سمت شکل می گیرد که حتی کاریکاتوری بزر مدرنیسم را نیز نمی توان از آن داشت. «ناگهان یک شب سیاه طولانی» و «بختکهای شریر» بیشتر به سایه ای از مدرنیسم می مانند تا داستانی به این سیاق. چنان این داستانها به فرمی ناخوان و بافتی نا آشنا دچار هستند که نمی شود گفت: تقلید یا گزیده برداری از کارهای ویرجینیا ولف و فالکنر هستند؛ تنها یک شاخص را نمایندگی می کنند و آن ناتوانی خالق آنها در ساخت اینگونه فضای داستانی است.

در داستان نخست، نحوه ساخت کلمات و معماری جمله ها و تقطیع می خواهد به کتاب «فانوس دریایی» ولف نزدیک شود. فضای داستانی درهاله ای از وهم و خیال شکل می گیرد و مخاطب خود را با دنیایی فانتزی روبرو می بیند. خواب و رویا، ضمیر ناخود آگاه و شکستن زمان به مثابه دیگر شاخص های فضای سوررئالیسم مورد استفاده قرار می گیرند و بی شک باید تمامی یاخته های این پیکره از همین جنس باشند و بنای ساخته شده از خشت های پندار و به همین گونه پرسوناژهای درگیر ماجرا دارای ویژگی و میزبه های اینگونه فضا باشند تا ساختمان داستان قابل تجسم و ارزیابی باشد. اما از آنجا که نویسنده خود به چنین بافتی یقین ندارد، همتابان کار را نیمه رها کرده به عناصر رئالیسم متوسل می گردد تا به نحوی داستان را به آخر برساند.

ویرجینیا ولف در فانوس دریایی، خانه مسکونی ترسیم شده در داستان را به سان موجودی فعال و تأثیرگذار در شخصیت ها و رفتارگریی داستانش چنان هویت می دهد که مخاطب درمی یابد که بی این مکان، پرسوناژها عقیم و بی تحرک و فرسوده هستند؛ هیچ گفته ای از آنان و هیچ توصیفی اضافی نیست و بخشی از مصالح ضروری بکار

رفته در داستان است. این مصالح چنان ضروری اند که هرگاه چیزی را از آن حذف کنیم فضا و دورمای زمانی داستان آسیب می بیند. اما در داستان «ناگهان یک...» با همه کوتاهی و برش زمانی اش به راحتی می توان عناصری را حذف کرد، مکانهایی را تغییر داد و گفتاری را نابیده گرفت زیرا پایه های روایتگرانه آن از حدود یک خاطره فراتر نمی کند. ضعف اساسی این داستان در آن است که نویسنده می خواهد یک معضل اجتماعی، سیاسی را که در زندگی تجربه کرده و بی شک برای مخاطب ایرانی آشناست به شیوه جریان سیال ذهن و با بهره گیری از نمادها بیان کند. ناگهان شب شده است، عناصری آمخوار به مردم هجوم می آورند و در کوفه و خیابان حاکم می شوند، کسی را یاری مقابله نیست، آنها حتی به خواب بچه ها نفوذ می کنند و بزرگتران را به کنج خانه ها می رانند و تنها کاری که از دست بزرگترها برمی آید داسوزی برای بچه های صغیرا است که آنها را هم آمخوارها می برند. در نوشتن داستان هیچ چیز بدتر از آن نیست که نویسنده بخواهد عامدانه بر قامت یک معضل اجتماعی یا سیاسی رختی از داستان بپوشد. نویسنده متأثر از شرایط بیرونی خود است و این شرایط را در فضای داستانی خود پژواک می دهد. به راستی کدام اثر ادبی را سراغ داریم که متأثر از شرایط عصر خود نبوده باشد. اما همه تأثیر و تأثرات نه امری عامدانه و ریاضی گونه بلکه به عنوان اصلی بدیهی و تنیده شده در تار و پود عناصر داستان خود را بروز می دهند. حال آنکه در داستان «ناگهان یک...» نویسنده در ابتدا حلقان و استبداد و هجوم ایلفارگونه به حقوق مردم را مبنای کار قرار داده و همچون آن تاپوت اسطوره ای یونانی که می بایست افراد به قامت آن نرمی آمدند تا در آن جای گیرند رختواره داستانی را بر این معضل سیاسی بریده و توخته است و به ناچار نمی تواند فضای سوررئالیستی را شکل دهد. و اگر چند کلام خواب و رویا را از آن حذف کنیم، داستانی رئالیستی و بی سر و ته که شمارگونه است باقی می ماند.

در داستان «بختکهای شریر»، کودکی عقب افتاده راوی داستان است که هیچ حرکت و جنبشی ندارد و تنها توضیح دهنده ماجراست و آشکارا نسخه برداری از فصل اول کتاب خشم و هیاهوی فالکنر است که پنجه عقب افتاده راوی داستان است اما یک تضاد اساسی بین الگو و داستان اخیر وجود دارد. فالکنر در خشم و هیاهو با استادی تمام به نرون شخصیت یک عقب مانده ذهنی می رود و آنچه را روایت می کند خواننده باور دارد که راوی عقب افتاده است. تمامی، نقل قولهای دیگران است که پنجه شنیده است. توصیف هایی هم که بیان می کند در عین زیبایی آنگونه توصیفاتی هستند که می تواند در ذهن یک عقب مانده بگذرد. بسیار ساده، اما قابل خواندن و لذت برین: «آنها سر نهر داشتند لباس می شستند یکیشان آواز می خواند. بوی لباس ها را که باد می خوردند می شنیدم، و بوی بود را که از سوی نهر می وزید.» آشیپزخانه تاریک بود. درختها روی آسمان سیاه بودند. دان با تاب دادن دمش از زیر پله ها بیرون آمد و قوزک پایم را چسبید. آشیپزخانه را نور زدم. جایی که ماه بود. دان با جنگ و گریز توی ماه آمد.»

همین توصیفات اگر از زبان یک انسان بالغ بیان می شد نهایت حماقت و سادگی و اشتباهات

تصویری، توصیفی اش را درمی یافتم. فالکنر به درستی رد پای خود را در داستان پاک می کند. هیچ کلامی را که در ذهن دیگران می گذرد بچی بیان نمی کند. توصیفات ادبی و پرداخت شده نیستند اما درکمال سادگی دلچسب و مطبوع اند. فالکنر می داند که یک عقب افتاده نمی تواند دست به توصیفی زند که نویسنده می باید از زبان یک فرد بالغ بیانش کند اما در داستان بختکهای شریر، راوی یک شاعر است. دانای کل است که در ذهن اشخاص می رود و بر همه چیز اشراق دارد. اولین سطور و جملات داستان فرور رفتن راوی در ذهن مادر است. اما این خود شیفتگی نویسنده به حدی اوج می گیرد که فراموش می کند راوی نه یک نویسنده که فردی عقب مانده است:

« به زبانی که هیچ کلام آن قابل ترجمه نیست سرکشگی و اندهش را بیان می کرد. »  
« از فریب روزگی روزی که یونس گم شد برد سنگینی بر زندگی خانه کرد که هراز چند گاهی از اعصاب خاکستری برمی آمد و نرسینه او می نشست. »  
« نرمة بادهای می وزید که موی عاشقان را پریشان می کرد ... کسی که دلش را به باد می سپرد می خواست اندوه خود را نیز با جهان قسمت کند. خانه روح خود را به باد سپرده بود تا خنک شود. در سیاه سرمه ای شب، از شدت ستاره ها جای سوزن انداختن نبود. جشنی از خرده ریزه های الماس و رنگ خوش طلا برنقره های بیستاب آسمان ... انطور که راه شیرینی به دره های گمنام کهکشان می پیوست. » ۲۰

نویسنده مجتوب توصیفات خود شده است. می توانست آنها در سایر داستانها بکارگیرد نه در داستانی که راوی آن یک عقب افتاده است. توضیح اضافی است که یک عقب افتاده راه شیرینی و دره های گمنام کهکشان را که موضوعی علمی است و ... نمی داند. یا اینکه « هر دو تراژامشی غم انگیز و اساطیری »، « وصلة ناچوری بر پیکره داستان است و سراسر داستان مملو از چنین خطاهای توصیفی آشکار است. از سوی دیگر داستان فاقد پاراماتیک و تماتیک لازم است. شروع بودن پرسوناژها، نامگونی و آشنفگی رفتار آنها، عدم سنخیت بین این عوامل، پراکندگی موضوعات، و رها ماندن تمامی شان و نومیذ کردن خواننده از ریاضت یک تم، سایه سنگینی بر داستان افکنده است. پسری بی حرکت و عقب مانده در خانوادگی که پسرشان ازواج می کند، زنی که بر مصیب عاشق است، بختری فقیر که به همسری وی برمی آید، و آنقدر فقیر که در عروسی تنها مادرش او را تا خانه داماد پدر که می کند و برمی گردد. برابری که رفته، و پدری که ناتوان است و مادر که فاقد هرگونه شخصیت ویژه خود است جز شمایی کلی از یک مادر، که در ابتدای داستان عمده است سپس به شتاب فراموش می شود. سمیه می آید. عروسی که تا روز ازواج داماد را ندیده است درمی یابد که چشم های داماد لورج هستند و آنگونه که از مراسم عروسی برمی آید فقر مطلق حاکم است. و از نادرتین اتفاقات ممکن اینکه نویسنده به حساب افراط بر نمایش فقر و سیه روزی مادر عروس را دم در خانه داماد پا به درون نگذاشته برمی گرداند. فردای ازواج عروس از لورج بودن چشم های شوهرش وجود پدر پیر و یک آدم عقب افتاده عصبانی شده ناگهان تصمیم می گیرد! تصمیمی که ابتدا نویسنده آنرا بیان نمی کند تا تطبیق دراماتیک ماجرا تکمیل شود اما صفحه بعد به یکباره با یک کلام آن را عیان

می کند: « گریختن ». به راستی چرا؟ این فرار برانزده چنین بختی نیست که آنقدر فقیر هستند که حتی جشنی برگزار نیست. کس و کارش حضور ندارند و هرگز داماد را مگر در حجله ندیده است. استقلال شخصیت اجتماعی هم نداشته یا پیشینه ای از این وجه را ما در داستان نمی یابیم و بر آینده که شاهد اعمال او هستیم هویتی ویژه از آن خود ندارد مگر رفتن. پس چرا بگریزد یا وجودی که مصیب کار می کند، پس نان آور است. چیزی که در فقر نشانه خوشبختی و سعادت و زیبایی ست! چنین کسی که بر بدترین شرایط نا بسامان زیست و قطعاً از جنوب شهر است نه از شمال شهر، می بایست در محیط خود هزاران آدم لا قبا و بدبخت تراز یعقوب و عقب افتاده تراز راوی را دیده باشد و یکشبه تصمیم به فرار نگیرد. بعد از فرار هم چنین روشی در داستان ادامه می یابد: دو هفته بعد از مادری خواهد که او را همراه خود ببرد و به همین راحتی مادر هم می پذیرد و مصیب که آنچنان غیرتی و عاشق بوده دیگر به دنبال بختک نمی رود و راوی ماجرای دیگر را دنبال می کند. نویسنده آنچنان با شخصیت های داستانش غریب است که نمی داند واقعا آنها چه واکنشی در برابر حوادث و رویداد های داستان دارند و به سادگی آنها را رها می کند و به سراغ دیگری می رود. اشرف - زنی که معلوم نیست از کجا زندگی اش می چرخد - با دو بچه اش به مصیب عاشق است اما از آنها که برادرش او را تراغوش گرفت، مصیب به او توجهی ندارد. بعد همین اشرف، برای پر شدن داستان همه جا حضور دارد بی آنکه برهانی ذهنی یا عینی و محملی دراماتیک برای آن بچوبیم. و بقیه ماجرا، کش دادن حوادث و باز هم نیشی به بنیای سیاست و شعار.

اما داستان « مشکل های آسان » با پافتی رئالیستی دارای تم معین و انعکاسی از زندگی خانوادگی است. پسرک برای خرید یک حساب گرد سوز به مغازه آقا بلوری می رود که به گفته راوی همه او را می شناسند و در همان محله ساکن است. حادثه باید بر تهران سی الی چهل سال قبل اتفاق افتاده باشد آنهم در مناطق سنتی تهران که همه اهل محل همینک را می شناسند و مغازه دار و ساکنین محل هر روز همدیگر را می بینند همانگونه که پسرک راه مغازه را که چندان دور هم نیست می داند. اما وقتی پدر می خواهد برای پس دادن حساب معیوب به مغازه برود، نمی داند مغازه کجاست و صاحبش کیست حال آنکه این پرسش با داده راوی در تناقض است. نویسنده می خواهد زبونی پدر راوی را که در خانه آنهمه مستبد است، نشان دهد. پدری که توهین می کند، کتک می زند و حاکم مطلق خانه است اما در برابر یک نیروی بی سرونی زبون و خوار لابه می کند. نویسنده می خواهد این بافت کهنه خانوادگی ایرانی را بر کند اما از آنها که با دیدی غریبانه و لایه گرفته از غبارهای ذهنی به فضای داستان می نگرند، نمی تواند به خوبی رد پای خود نویسنده را در کل داستان پاک کند و واقعا از منظر یک کودک داستان را پیش ببرد. دچار عدم توازن و سستی می گردد. گاه تضاد راوی با خواهرش را عمده می کند گاه دانش فصولی های کودک است و در پایانه داستان بی آنکه توانسته باشد آنچه را پراکنده جمع آوری کند، ماجرا را به آخر می برد. دو داستان دیگر چیزی در همین حدود هستند. در سطر هم نویسنده چیزی در سایه شامسورتی بازی ذکر می شود می داند و جز مشتق لفاظی توهین گونه

چیزی نیست.

اما مهمترین پرسشی که مطرح است اینک آیا نویسنده پیش از چاپ یکبار این نوشته ها را مرور کرده یا نه؟ بی شک کلمات نامناسب، اشتباهات دستوری فاحش نمی تواند ناشی از چاپگر باشد. هر چند متن گفتگوی شخصیت ها را می توان به حساب بی سوادگی آنان گذارد اما توصیف ها دیگر می باید مبری از این اغلاط باشد. اولین جمله داستان « ما به چیزهای غیر عادی عادت نداشتیم »، چه معنایی دارد؟ پدیده های غیر عادی و نامرتبه زمانی به صورت عادت درمی آیند که تریک روند معین تکرار می شوند و دیگران حالت نامرتبه خارج می شوند. مردمانی که در شهرهای جنگی زندگی می کردند برای نخستین بار از هجوم هواپیما و یا موشک باران ها چهار هراس شدند، اما با تکرار، این فاجعه دیگر امری مالوف و عادی گردید. ساختار جمله فوق از بنیان اشتباه است. « مثل وقتی شده بود که ناگهان رگبارهای تند پیش از خود توفان بیا می کنند » از نظر زیبایی شناسی داستانی و همچنین واقعیت مادی غلط است. زیرا رگبارهای تند، طوفان به پا نمی کنند بلکه طوفان زاییده امر طبیعی دیگری است. از سوی دیگر، ساختار تشبیه، متکی به ماضی بعید است و جمله اصلی دلالت بر حال استمراری می کند و بنابراین « به سان رگبارهای تند که پس از طوفان می آیند » بیشتر مناسب این حال و اوضاع تصویری است. علاوه بر آنکه دیگر چسباندن پیشوند « می » به عنوان نشانه استمراریه فعل اشتباهی دستوری است، و همه این اشتباهات تنها بر اولین پاراگراف داستان نخستین است. بسیاری از توصیف ها و تشبیه ها ناچسب و غریب و اضافه می نمایانند مثلاً « اتاق حقاقت آمیز » که ظاهراً منظور اتاق محقر است، صفت و موصوفی غلط است.

همچنین در داستان « بختکهای شریر » وقتی مصیب، راوی را که عقب افتاده است ترکوشه ای از خیابان می گذارد، خود بخود فضای دردناک و تلخی را ایجاد می کند که نیازی به یاری طلبیدن از تشبیه اضافی نیست. اما همین حادثه تلخ با جمله « احساس سردار شکست خورده ای را داشت که با شادی به خانه باز نمی گردید »، شباهت داده شده که بی معنا و ناچسب است. ضمن آنکه این تشبیه ساختاری ست و غلط دارد. بی شک سردار شکست خورده با کوهی از غم و درد و تبااهی یاری گام نهادن به خانه را ندارد، و همین توصیف و « بخار از این حجم نا هموار متصاعد می شد » از زبان راوی عقب افتاده است. نکته اساسی دیگری در رابطه با این کتاب، وجود حشو و زوائد و کلمات بی مصرف و بی برهان در آن است. نویسنده باید با موجزترین کلام و زیباترین آنها، داستان را به پیش ببرد. توضیح واضحات، عدم حذف کلمات زائد، ناشی از عدم شناخت نویسنده به ساختار زبان مادری است. زیبایی شناسی کلمات و تقسیم بندی آنها در نحوه سونو تیک و همچنین فرم نوشتاری آنها نویسنده را وامی دارد مستناسب با درونمایه داستان، ضرب آهنگ زمانی ماجرا و عوامل دیگر، از نوع ویژه کلمات بهره گیرد اما نویسنده این کتاب در بیان لحظات نومیذی و درد از همان ابزاری بهره می گیرد که بر شادی و سرزندگی استفاده کرده بود. « مصیب هیچ توضیحی به هیچ کس نداد ». کلمه هیچ بر بیان کلمه توضیحی با توجه به تکرار آن در هیچ کس ناشی از همین عدم نگرش به اصل متنگوار است. اگر چه به اعتقاد نویسنده این کتاب، « ادبیات یک جور شامسورتی بازی است ». اما

## « دوازده قصه ولگردی » روی دیگر تبعید



پی‌یر لوپاپ

ترجمه: بهروز رضوانی

« افسانه‌های گواتمالا » خاطرنشان می‌کند که تمام آنچه که ما می‌توانیم بنویسیم، چیزی جز یک برداشت سطحی از سنت غنی و گسترده‌ی ادبیات شفاهی آمریکای لاتین نیست که شکل و نظم روئی آن براساس قواعد سنت ادبی اروپا دچار تغییر شده است، برداشتی که ضمناً بدلیل محدودیت‌های بیان کتبی ناگزیر درچارچوبی تنگ محبوس می‌ماند. با توجه به خصلت شفاهی تمدن بومی - اسپانیایی آمریکای لاتین، نوشتن بخودی خود نوعی تبعید، نوعی گسست اختیاری از این خصلت و نوعی « خیانت » است و این « خیانت » هر قدر که بخواهد اشکال بیان وفاداری به اصالت‌ها، نشان دادن ریشه‌ها و ارتباط فیزیکی و ملموس با سرزمین اجدادی و روحیات نیاکان را بخود بگیرد، همانقدر شدیدتر و غیراخلاقی‌تر می‌شود.

\*\*\*

امروزه، وضع تغییر کرده است و تردیدی نیست که در این تفصیروضع، موفقیت بزرگ نویسندگان آمریکای لاتین درعرصه‌ی بین‌المللی، بخیل بوده است. اینک بدشواری می‌توان چهره‌های معروفی را که مورد احترام حکومت‌های غربی هستند و ثروتمندترین دانشگاه‌های آمریکا برسرآنها با هم کشمکش دارند، افرادی بیمقدار و یا انگل‌هایی خطرناک قلمداد کرد. وارگاس یوسا درانتخابات ریاست جمهوری پرو، کاندیدای - ناموفق - نیروهای راست بود؛ گارسیا مارکز، که هاله‌ی جایزه‌ی نوبل برپالای سرش می‌درخشد، مسئول یک برنامه‌ی خبری درتلویزیون کلمبیاست و از روابط نوستانه‌ای که با سزارگاروریا، رئیس جمهور کشورش دارد، اظهار خرسندی می‌کند، بدون اینکه مجبور باشد برای این‌کار، از حمایت از فیدل کاسترو دست بردارد؛ کارلوس فونتنس به کاخ‌های دولتی رفت و آمد می‌کند؛ و اوکتاویو پاز همچون معتمدی خطاناپذیر طرف مشورت قرارمی‌گیرد. تبعیدیان پس از بازگشت به کشورهایان به سفرای کشور خود تبدیل شده‌اند.

امروز دیگر بهتری دانیم که درموقعیت مرج بزرگ، رمان آمریکای لاتین که درنیمه‌ی دوم دهه‌ی ۶۰ اروپا را دربرگرفت، سوءتفاهمی وجود داشته که بربه پیراهه کشاندن نویسندگان این قاره نقش ایفا کرده است. دراین نوره، نویسندگانی که به میل خود و یا به اجبار، زیر فشار دیکتاتوری‌های پوسیده تا مغز استخوان، سانسور شرم‌آور و خفقان فرهنگی، میهن خود را به قصد اقامت درشهرهای قدیمی اروپا ترک کرده بودند، درنوشته‌های خود عظمت و زیبایی سرزمین آباء و اجدادی خود را برای ما وصف می‌کردند.

براستی هم، آمریکای لاتین از منظر مثلث طلایی اروپا - پاریس، لندن - یعنی از جایی که این رمان‌ها نوشته و یا خوانده می‌شدند، بسیار زیبا، غنی، عمیق و جانوشی بنظر می‌رسید. « صد سال تنهائی » اثر نویسنده‌ی کلمبیایی گابریل گارسیا مارکز، « شهر و سگ‌ها » از نویسنده‌ی پرویی ماریو وارگاس یوسا، « اگر لورکه از خولپو کورتازار آرژانتینی، « مرگ آرمیوکروز » از نویسنده‌ی مکزیکی کارلوس فونتنس، « سه بیرغمگین » نوشته‌ی گیلرمو کابیرا آنفانتی کوبانی و « من، موجود متعالی » اثر آگوستینو باستوس از پاراگوئه، که چمگی در کافه‌های « کاتالان »، « اطاق‌های زیر شیروانی » منیل مونتان و « یا خوابگاه‌های کوچک » سهوه نوشته شده‌اند، خوانندگان اروپائی را با غوطه‌ور کردنشان دردنیائی که فکرمی‌کردند واقعی است، به زیرسطح و نفوذ خود نرمی آوردند، درحالیکه این رمان‌ها، خود محصول فاصله گرفتن و دوری از واقعیت بودند.

و این درحالی بود که مدت‌ها قبل، یکی از پیشگامان راه تبعید، یعنی نویسنده‌ای گواتمالیائی به نام میگوئل آنجل استوریاز، که درسال‌های ۳۳-۱۹۳۳ در پاریس زندگی کرد و سپس از سال ۱۹۵۴ برای همیشه دراین شهرمستقرشد، چارچوب فرهنگی تحول نویسندگان مهاجر و تبعیدی آمریکای لاتین را بروشنی توصیف کرده بود. نویسنده‌ی

تبعیدیان کوبا نیز منتظر سقوط دیکتاتور هستند تا همین مسیر را درپیش گیرند.

اما بسیاری درکمرهت بستن به این سفریازگشت چهار تردید شده‌اند. برای آنها زندگی در اروپا به عاملی ضروری برای تداوم نوشتن ریزاره‌ی آمریکای لاتین تبدیل شده است. آنها از سوءتفاهم آغازین، دلیلی برای هستی خود ساخته‌اند؛ رواقع برای یک نورگه، سرزمین تبعید وجود ندارد، او همه‌جا و هیچ‌جا برخانه و کاشانه‌ی خود است. بازگشت به سانتیاگو یا بوئنوس آیرس، به معنای ترک نیمی از وجود خویش به نفع نیمی‌ی دیگر خواهد بود و هیچ فایده‌ای جز کمی گرد و خاک روی گفش‌ها نخواهد داشت.

اینک پنج قرن است که مقدرات اروپا و آمریکای لاتین، صبرفطنراز شرایط خوب یا بد تاریخی بهم گره خورده است؛ پنج قرنی که درجریان آن دو قاره همواره ارتباط پیچیده‌ای با هم داشته‌اند که عناصر متضاد جاذبه و دافعه، فاصله‌گیری و نزدیکی، و اختلاط و بیگانگی شدید را درهم می‌آمیخته است. « رونق یکباره‌ی » ادبیات آمریکای لاتین چیزی جز یکی از جلوه‌های چشمگیر این ارتباط پیچیده نبود؛ نویسندگان آمریکای لاتین، اگر توان تسخیر اروپا را یافتند به این دلیل بود که برای مردم اروپا از سرزمین‌هایی سخن می‌گفتند که زمانی اروپائیان آنها را تسخیر کرده بودند. درموض، اروپائیان هم زبانی را می‌ستودند که درآن زبان خود را باز می‌شناختند ولی این زبان، جهانی اساساً متفاوت با دنیای آنها را وصف می‌کرد. گارسیا مارکز درآش خود به نام « دوازده قصه ولگردی »، این بازی گمراه‌کننده با آینه‌ها را تا زیباترین نتایج شاعرانه و خیالی اش پیش رانده است.

پس از رفت، نوبت بازگشت فرامی‌رسد. پس از رمان‌ها و داستان‌هایی که درپاریس، رم یا پاریس نوشته شده بودند و جانوها، عجایب و دهشت‌های منطقی‌ی آند را بازگو می‌کردند، اینک نوبت قصه‌هایی است که در بوکوتا یا درجزایر کارائیب نوشته شده‌اند و به بیان جانوها، عجایب و دهشت‌هایی دیگر که از آن پلاژی در کوستا براوا، فرودگاه رؤاسی، قبرستان مونت ژویک، هتلی در ژنو یا کافه‌ای در رم هستند، می‌پردازند؛ قصه‌ها و داستان‌های شفاهی از آنگونه که درکلمبیا مرسوم است و نه از آن نوع داستان‌ها که نویسندگان اروپایی می‌نویسند و گارسیا مارکز نیز زمانی که برای اروپائیان از مردم خود سخن می‌گفت، همان نوع را بدقت برای آنها تدارک می‌دید. جاری شدن درچارچوب‌های دقیق و خدشه‌ناپذیر ادبیات اروپا، برای قاره‌ی وسیع و خیال‌انگیز آمریکای لاتین، این قاره‌ی غنی، سرشار از قدرت و دست و دل‌باز صوبه‌ی بود؛ درموض، قاره‌ی اروپا که شکننده‌تر، فرسوده‌تر و خویششان‌دارتر است، نوازادی حریصانه‌ای که گارسیا مارکز برای توصیف آن بکارمی‌برد، جوانی تازه‌ای باز می‌یابد.

در این کتاب ما با نوازده روایت از رویارویی دنیای قدیم و دنیای جدید روبرو هستیم. این قصه‌ها مبتنی برنوازده حکایت تاریخی هستند که اگر هم واقعی نباشند ظاهری واقعی دارند و برخورد و درگیری تبعیدیان آمریکای لاتین با اروپای باستانی، اسرارآمیز و نیز قابل تکرار بیان می‌کنند؛ اروپائی که با عرضه کردن نیوانگی‌ها، خشونت‌ها، هیجان‌ها، رسوم مرموز و مراسم جانورگانه‌اش در پوششی از عقلانیت، بی‌تفاوتی

حکیمانه، آزادی مطبوع و یا حتی پیگیرترین شکل مدرنیسم، خصلت اسرارآمیز و غیرقابل درک خود را در چندان می‌کند.

طبیعی است که این قصه‌ها از ارزش نمایشی یکسانی برخوردار نیستند. گارسیا مارکز گاهی خود را رها می‌کند تا در دام استمداد قصه‌پردازی گرفتار آید: مزه‌ی واژه‌ها، جریان پرکشش ماجراها و غنای تصاویر او را به جاهائی می‌کشاند که فرجام داستانی آنها ناروشن است. گاهی نیز چنین بنظر می‌رسد که او تجزیه و تحلیل‌های توأم با تعریف و تمجید منتقدان آثارش را بخوبی خوانده و بخاطر سپرده و برآنست که پاریدگر شاهدهی برتانیید مضاربت آنها ارائه دهد. در رابطه با گارسیا مارکز آنقدر از «رنالیسم چادوئی» سخن رفته است که خود وی نیز ابائی ندارد از اینکه کراراً از چادو سخن بگوید، گوئی این پدیده چنان قدرتمند است که طرح سراسرت نام آن هم چیزی از قدرتش نمی‌گاهد.

ولی این چند نقیصه، چندان چیزی از تحسین ما نسبت به این مجموعه‌ی عالی نمی‌گاهد. از یکسو ما با گیرنده‌های فوق‌العاده حساسی - چشمان، گوش‌ها، منخرین، زبان، انگشتان - روبرو هستیم که ظریف‌ترین حرکات انسان‌ها و اشیاء را ثبت می‌کنند و در این جستجوی ظرافت‌ها، کنج‌گویی بی‌حد و حصری از خود نشان می‌دهند. هرچیزی می‌تواند توجه گارسیا مارکز را به خود جلب کند، هرچیزی برای او یک ناهنگام و درنیم‌گشوده‌ای است که او را به وارد شدن در قلمروهای متنوعه فرا می‌خواند. از سوی دیگر، با بیانی پرتب و تاب، روان و روشن مواجه هستیم که صحنه را فقط به این دلیل روشنائی می‌بخشد که از لذت نمایش مناطق سایه‌دار جدیدی که همزمان ایجاد می‌کند، بهره‌مند شود. و میان این دو حد، چیزی قرار دارد که در فقدان واژه‌ای بهتر، خیال‌پردازی می‌نامیم که در اینجا بر توانائی محسوس کردن مرزهای موجود میان اشیاء دریافت شده توسط حواس و واژه‌های حک شده بروی کاغذ بیان می‌شود. بهمین دلیل، برگردان این اثر، مترجمی کارآزموده می‌خواهد تا این کیمیاگری در جریان تغییر زبان، جز بخش کوچکی از افسونگری‌های خود را از دست نهد.

گارسیا مارکز شکل‌های بیانی خاص حالات مضحک، تکان‌دهنده، خشن، نگران‌کننده و تعالی‌بخش را می‌شناسد و این هنر را دارد که این حالات را چنان با هم ترکیب کند که شکفت‌انگیزترین نتایج را بدست دهد. جهان غریب، درتوصیف‌هایی که این استاد حاذق از آن ارائه می‌دهد، بومی و وحشی می‌شود و لرزیهایی زائزانی که فکرمی‌گردند در اروپا به حکمت، صلح و فراموشی دست یافته‌اند، قلمرو جدیدی از پیری خود را باز می‌شناسد.

افول زندگی نه شور و هیجان‌های افراطی را از بین می‌برد و نه نوراز ذهن‌ترین خیال‌پردازی‌ها را. «نوازده قصه‌ی نوره‌گردی» که در روی دیگر تبمید پی گرفته می‌شوند، درعین حال روایات پوشیده‌ای هستند از تبمیدی دیگر که در آن امید برای بازگشت وجود ندارد. این تبمید دیگر همانا دوده به قلمرو پیری است که چیزی جز صیحات تسلی خاطر برای نوشتن عرضه نمی‌کند. گارسیا مارکز می‌گوید: «انسان از یک سن معین که پا فراتر گذاشت، دیگر جز خاطرات خود چیزی نمی‌نویسد».

لوموند - ۹ آوریل ۱۹۹۳

«نوازده قصه‌ی واگردی» نام مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه گابریل گارسیا مارکز است که به تازگی به زبان فرانسه انتشار یافته است. به گفته مارکز آنچه در این داستانها مورد نظر بوده و در ساخت آن نقش اساسی دارد، منظری از زمان است. این قصه‌ها که در ۱۸ سال اخیر نوشته شده‌اند، ناپسامانی افرادی را توصیف می‌کنند که در اروپایی عجیب و غیرمنتظره سرگردانند. مارکز در پیشگفتار کتاب خاطرنشان می‌کند که ایده اصلی طرح قصه‌ها پس از دیدن خوابی به ذهنش راه یافته است. «خوابنا» که از کوتاه‌ترین داستانهای این مجموعه است، نمونه‌ای از سبک نگارش و ساخت سایر داستانها را نیز بدست می‌دهد.

نویسنده: گابریل گارسیا مارکز

ترجمه‌ی: زیتلا کیهان

## خوابنا

ساعت ۹ صبح بود. زیرآفتاب سوزان در تراس مایاناریویرا (۱) صبحانه می‌خوردیم که دریا طغیان کرد و آب چندین اتومبیل را که در حال حرکت یا کنار گردشگاه مالکون (۲) پارک شده بودند با خود برد. یک اتومبیل نرم به دیوار هتل خورد و میان شکاف ماند. طغیان چنان شدید بود که چون انفجار دینامیت در ساختمان بیست طبقه هتل وحشت برانگیخت و شیشه بزرگ ورودی را تبدیل به خاکستر کرد. توریست‌هایی که در کنار دفتر ثبت ورودی ایستاده بودند، همراه مبل‌ها به هوا پرتاب شدند و باران خنده شیشه، چندین مسافر را زخمی کرد. آبخیز بی‌گمان بسیار عظیم بود زیرا میان حفاظ مالکون و هتل، خیابانی عریض و دو طرفه کشیده شده بود و موج غول‌آسا از فراسوی خیابان با چنان نیرویی هجوم آورده بود که از شیشه‌های بزرگ درهتل چیزی جز خاکستر نمانده بود.

مامورین که به یاری داوطلبان کوبایی تا شش ساعت بعد بقایای خرابی‌ها را جمع‌آوری کرده بودند به سراغ در رو به دریای هتل آمدند، آنرا از جا کشیدند، در تازهای بجایش کار گذاشتند و همه چیز بحال عادی بازگشت.

تا ظنر کسی به فکر اتومبیلی که در شکاف دیوار مانده بود، نیافتاد؛ چرا که ابتدا تصور می‌کردند در آنجا پارک شده است. اما وقتی جرئت ایل آن را از میان سیمان بیرون کشید، جسد زنی را با کمر بند ایمنی بسته پشت فرمان یافتند. شدت ضربه هیچ یک از استخوانهایش را سالم نگذاشته بود. چهره‌اش نرم شکسته، چواریها پاره و لباسهایش ریش ریش بودند ولی در انگشتش انگشتی طلا به شکل ماری با چشمان زمردین مانده بود. مامورین پلیس پی بردند که زن کدبانوی منزل سفیر جدید پرتغال بوده و پانزده روز پیش همراه خانواده‌ی سفیر به هاوانا وارد شده و آن روز صبح پشت فرمان اتومبیل تازه‌اش خرید از منزل بیرون رفته بود. خبر را که در روزنامه خواندم نام زن را آشنا نیافتم، اما انگشتی به شکل مار با چشمان زمردین خاطره انگیز بود، هرچند ندانستم به کدام انگشت دستش بوده است. انگشت نشانه‌ای نادر بود. ظاهراً جسد از آن زنی فراموش نشدنی بود که نام حقیقی‌اش را هرگز ندانستم. به انگشت سبایی دست راستش انگشتی بود. روزی بود که در کافه پاتوق دانشجویان امریکای لاتینی، سوسیسی و سیب زمینی پخته می‌خوردم و آنچه بشک می‌نوشیدم. صبح از رم رسیده بودم و تا کتون نخستین تاثیر دیدار آن پر و بالایی فخر و سوپرانوار، دم‌های نراز رویاه که از یقه مانتویش آویخته بود و انگشت مصری ماری شکلش را از یاد نبرده‌ام. خیال کردم تنها اطریشی‌ای است که بر سر آن میز نراز چوبی نشسته، چرا که بی‌آنکه نفسی تازه کند به اسپانیولی دست و پا شکسته‌ای با گویش گسب سخنی می‌گفت، در حالیکه بعداً معلوم شد در کلمبیا بدنیا آمده و در سالهای میانی نو جنگ جهانی، وقتی هنوز تقریباً کودک بوده برای تحصیل موسیقی و آواز راهی اطریش شده است. وقتی با او آشنا شدم سنش به چهل سال نمی‌رسید ولی مَسَن ترمی نمود. معلوم بود هرگز زیبا نبوده و بزودی پژمرده است. اما گذشته از آن زنی بود که اعجاب و اهامه برمی‌انگیخت.

وین هنوز همان پایتخت امپراطوری قدیم بود که موقعیت جغرافیایی‌اش در میان نو جهان آشتی‌ناپذیر پس از جنگ دوم جهانی آنرا به بهشت بازارسیاه و جاسوسی بین‌المللی تبدیل کرده بود. قادر نبودم مکان بهتری را برای سکونت این هم وطن رهگذر که همچنان وفادار به میهن ترکافه دانشجویان غذا می‌خورد، تصور کنم، در حالیکه چنان ثروتمند بود که بی‌گمان می‌توانست کافه و همه مشتریانش را یکجا بخرد. هرگز نام حقیقی‌اش را بازگو نکرد و من او را با لقب طنزآلود و گویش‌ناپذیری که دانشجویان امریکای لاتینی مقیم وین به او داده بودند، می‌شناختم: *فرا فریدا*. تازه به او معرفی شده بودم که بخت یاری کرد و با بی‌پدایی از او پرسیدم در این دنیای فرسنگ‌ها نوراز زادگاه سنگلاخ و بادخیزش کین‌نیر (۳) چگونه به موفقیت دست یافته است. و او بی‌درنگ پاسخ داد: «من مزد خوابناهم را می‌گیرم».

رواقع خواب دیدن تنها شغل او بود. *فرا فریدا* که سومین فرزند یک خانواده‌ی پرآلود سپیده نقره بشمار می‌آمد و پدرش در شهر قدیمی کالوس (۴) بازرگانی موفق بود، پس از زیان باز کردن عادت مناسبی را در خانواده رواج داده بود. این که صبح ناشتا بمحض بیداری وقتی خوابها و نیروی پیش‌گویی‌شان هنوز پاکیزه و بی‌آلایش است، آنها را برای سایرین تعریف کند. در هفت سالگی خواب دیده بود که برادرش را سیل می‌برد. مادرش که زنی خرافاتی بود از آن پس آنچه را که برادر کوچک بسیار دوست می‌داشت ممنوع

کرده بود. کودک دیگر اجازه نداشت بر روی خانه آب تنی کند. اما خوابنا شدن فراریدا و بقیه آن اسلوب ویژه‌ای داشت. گفت «معنی خواب این نیست که برادرم برآب غرق می‌شود، بلکه باید آب‌نات خوردن را ترک کند».

تعبیر پس ناجوانمردانه بود چرا که برادر تنها پنج سال داشت و نمی‌توانست بدون آب‌نات‌های روز یکشنبه‌اش بسربرد. مادر که به استعداد پیش‌گویی دخترش اعتقاد داشت، مشداراو را موجه دانسته، با اراده‌ای آهنین اجرا می‌کرد. اما پسرک کودک لحظه حواس پرتی مادر خود را به آب‌نات‌ها رساند و پا خوردن یک آب‌نات دارچینی که پنهانی جویده و درگوش گیر کرده بود، به حال خفگی افتاد و هیچکس نتوانست نجاتش دهد.

فرا فریدا به خیال بهره‌برداری از استعداد خود نبود. تا اینکه روزی در یکی از زمستانهای ستمگر وین، سخنی زندگی‌گریبان را گرفت. برای یافتن کار براه افتاد. تا به نخستین خانه‌ای رسید که برای زندگی مناسب می‌نمود. درزد. خانم صاحبخانه پرسید چه کاری می‌داند و او واقعیت را گفت «من خوابنا می‌شوم». خانم با توضیح کوتاهی قانع شد و او را با حقوقی ناچیز که به زحمت کمترین نیازهایش را برمی‌آورد، استخدام کرد. ولی در عوض اطالی مناسب و سه وعده خوراک روزانه در اختیارش نهاد. از همه مهمتر صبحانه بود. در آن هنگام افراد خانواده مایل بودند فرا فریدا و وقایع روز را برایشان پیش‌گویی کند. پدر در امور مالی از سرآمدان بود، مادر زنی شاد و عاشق موسیقی مجلسی و رمانتیک و نو کودک خانواده یازده و نه ساله بودند. باورهای مذهبی زمینه مساعدی برای پذیرش خرافات باستانی بر ذهن آنان فراهم آورده بود. از اینرو فرا فریدا را با شوق و نوق در میان خود پذیرفتند. تنها خواستشان این بود که با تعبیر خوابهایش روز بروز آینده خانواده را پیش‌گویی کند.

و او مدت‌ها چنین کرد، بخصوص در طول سالهای جنگ، دورانی که واقعیت از کابوس هول‌انگیزتر بود. هنگام صبحانه تنها او بود که درباره اقدامات و رفتار روز تک‌تکشان تصمیم می‌گرفت. و سرانجام روزی رسید که پیش‌گویی‌هایش بی‌چون و چرا پذیرفته شد. نفوذ او مطلق بود، بطوریکه بی‌فرمانش حتی کوچکترین آه نیز از سینه‌ها بر نمی‌خاست. وقتی در وین با او آشنا شدم آقای خانه به تازگی مرده بود و به نشان قدرانی بخشی از بهره اموال خود را به این شرط برای فرا فریدا، به ارث گذاشته بود که تا پایان خوابهایش به خواب دیدن برای افراد خانواده ادامه دهد.

من تنها یک ماه در وین بسربردیم ولی مانند سایر دانشجویان مره فقر را چشیدیم. در انتظار پولی بودم که مرکز بدستم نرسید. در آن دوران هریرا حضور ناگهانی و دست و دل‌بازی فرا فریدا، برکافه دانشجویان برای ما که با فقر سر می‌کردیم به مثابه جشنی بود. شبی که از نوشیدن آبجو سرمست بودیم، زیرگوشم سخنی گفت. در گفته‌هایش چنان اعتمادی نهفته بود که اتلاف وقت را جایز نشمردم.

گفته بود «آمده‌ام به تو بگویم که دیشب خوابت را دیدم. باید فوراً وین را ترک کنی و در پنج سال آینده مرکز به آن بازنگری». آنقدر برگشتارش مؤمن بود که همان شب آخرین قطار را به مقصد رم گرفتم. این پیش‌گویی چنان در من اثر کرد که از آن روز خود را رهیده از فاجعه‌ای می‌پندارم که برآیم رخ ننمود. دیگر مرکز به وین بازنگشتم.

فرا فریدا را پاریدگر پیش از وقایع هاوانا در بارسلون دیده بودم. ملاقاتمان چنان پیش بینی نشده و غیرمنتظره بود که بنظر اسرارآمیز رسید. روزی بود که پابلو نرودا برای نخستین بار پس از جنگ داخلی پا به خاک اسپانیا می‌گذاشت. قرار بود از راه بریا تا وال‌پاره‌سو «آهسته سفر کند و توقف و استراحتش در اسپانیا باشد. یک روز تمام صبح را با ما در کتابفروشی‌ها به جستجوی کتاب‌های قدیمی گذراند و در کتابفروشی پورتز <P> کتابی از هم گسیخته و کهنه را خرید و بابت آن دست‌کم معادل نوسه‌ها حقوقی را که از گنسلگری رانگون می‌گرفت پرداخت. نرودا چون فیلی زمین‌گیر نرمیان مردم حرکت می‌کرد و مانند کودکان نسبت به سامان برونی چیزها کنجکاو بود. از دید او دنیا اسباب بازی پویا و غول‌آسایی بود که به کار اختراع زندگی می‌آمد.

تا بحال هیچکس را ندیده‌ام که به اندازه او شبیه یک پاپ خیالی دوران رنسانس باشد: مردی نازک اندیش بود و خوش خوراک. همواره برخلاف میل باطنی‌اش بر میز غذا فرمان می‌راند. همسرش ماتیلد دستمال سفره را طوری برگردن می‌بست که گویی حوله آرایشگران بود. اما تنها به این شبیه بود که از آلودگی به انواع سس‌ها درامان می‌ماند. آن روز در ستوران کاروال ریاس <R> نرودا نمونه خوش خوراک بود. سه خرچنگ را ترسته خورد. در حالیکه با نگاه محتوای سایر بشقابها را می‌پلکید، گوشت خرچنگ‌ها را با هنرمندی جراحان بیرون می‌کشید و با اشتباهی که به دیگران سرایت می‌کرد، به بشقاب‌هایشان دست‌اندازی می‌کرد و به انواع خوراک‌های لذیذ دریایی ناخنک می‌زد. هنگام صرف غذا به شیوه فرانسوی‌ها تنها از خوراکی‌های نادر و لذیذ سخن می‌گفت، بهره از موجودات دریایی که از ماقبل تاریخ بازمانده و بسیار خوش خوراک

بودند. ناگهان از خوردن دست کشید، آنتن‌های خرچنگ‌وارش را بلند کرد و آهسته بمن گفت «آنکه پشت سرم نشسته مدام نگاه می‌کند».

از فرانسوی شانه‌اش نگاه کردم. راست می‌گفت. پشت سرش، سه میز آنطرف تر زنی بی‌پروا که کلاهی از مد افتاده از جنس فوتر بر سر او شال بنفشه برگردن داشت، در حالیکه آرام چیزی می‌جوید به نرودا چشم دوخته بود. فوراً شناختمش. پیر و چاق شده بود، اما خودش بود و همان انگشتر ماری شکل را به انگشت داشت. از ناپل می‌آمد و برگشتی با پابلو نرودا و همسرش هم سفر بود، اما هنوز پا آنها رو بر نرفته بود. دعوتش کردم برای نوشیدن قهوه به ما پیروند و از خوابهایش بگوید تا شاعر را نیز به شگفتی وا دارد. اما نرودا از شنیدن آنچه می‌گفت، سرباز زد و ناگهان گفت به نیروی پیش‌گویی رویا اعتقادی ندارد. بعد افزود «تنها شمر است که به آینده نریچه‌ای می‌کشد». بعد از ناهار هنگام گفت و گذار اجتناب ناپذیرمان در رامبلس <R> عمداً درنگ کردم تا به نور از گوش نامرحمان برکتار فرا فریدا، خاطرات گذشته را زنده کنم. برآیم گفت برادریش اموالش را به فروش رسانده و ایک در پورتو <P> در آنزوا بسر می‌برد. می‌گفت خانه فعلی‌اش ساختمان‌بست قصرمانند بر بالای تپه‌ای که از آنجا تمام اقیانوس تا آمریکا پیداست. البته درباره فروش چیزی نگفت اما پیدا بود که سرانجام با مجموعه خوابها و تعبیرهایش تمامی ثروت خانواده وینی صاحب‌کار قدیمی‌اش را تصاحب کرده است، و من چندان تعجب نکردم. همواره بر این باور بودم که خوابنا شدن تعبیری بود تا از عهده گذران زندگی برآید. همین را به او گفتم. خنده مقاومت ناپذیرش را سر داد و گفت «مثل همیشه بسی‌پرده حرف دلت را بر زبان می‌آوری» و دم فرو بست زیرا به بقیه میهمانان رسیده بودیم. همگی در انتظار نرودا بودند که با گوش شیلیایی با طوطی‌های رامبلس سخن می‌گفت. وقتی گفتگو را از سر گرفتیم، فرا فریدا موضوع را تغییر داد و گفت «راستی حالا می‌توانی به وین بازگویی». و من ناگهان به گذشت زمان اندیشیدم. از آخرین باری که او را دیده بودم سیزده سال گذشته بود. گفتم «ولو اینکه خوابهایت درست تعبیر نشود دیگر به وین باز نخواهم گشت. آدم بهتر است احتیاط کند».

ساعت سه بعد از ظهر با او خدا حافظی کردیم تا نرودا را برای خواب مقدس بعد از ظهرش همراهی کنیم. اتاق با مراسمی برای خواب آماده شد که به مراسم چای ژاپنی می‌ماند. برخی از پنجره‌ها را گشودیم و برخی دیگر را بستیم تا برجه حرارت مناسب باشد. نور نیز می‌بایست در جهت و حد مشخصی ثابت می‌ماند. اتاق در سکوت مطلق بود و نرودا بی‌ترنگ بخواب رفت. ده دقیقه بعد بیدار شد، برخاست و مانند کودکان دل‌خفته‌ای که کمتر انتظارش را می‌کشیدیم وارد سالن شد. سر حال بود و نقش بالش برگرفته‌اش افتاده بود.

گفت «خواب زنی را دیدم که خوابنا می‌شود». ماتیلد می‌خواست جزئیات رویا را بشنود. گفت «خواب دیدم که او خواب مرا می‌بیند». گفتم «این که مثل آثار بورخس است».

با سرخوردگی نگاه کرد. «یعنی یک همچین چیزی قبلاً نوشته شده؟» - اگر هم هنوز نوشته باشد بالاخره روزی خواهد نوشت. آنوقت یکی دیگر از هزارتومایش خواهد شد.

شش بعد از ظهر بمحض ورود به کشتی، نرودا ما را ترک کرد، بر سر میزی تک افتاده نشست و نگارش اشعار زلالش را آغاز کرد. نوبت قلم را در جویهر سبز فرد می‌برد و بر نخستین برگ کتابهایش به رسم یاد بود، گل، ماهی و پرندۀ نقش می‌کرد. پس از شنیدن صدای سوت حرکت، فرا فریدا را جستجو کردیم. پیموده بود. بی‌خدا حافظی کشتی را ترک می‌گفتیم که او را روی پل دیدیم. از صدای سوت بیدار شده بود.

گفت «خواب شاعر را دیدم». شکفت زده توضیح بیشتری خواستم. در حالیکه از دیدن حالت چهره من نگران شده بود گفت «در خواب دیدم که او خواب مرا می‌بیند. راستش با اینکه مدام خوابنا می‌شوم بعضی وقت‌ها چیزهایی می‌بینم که از واقعیت بدور است».

دیگر مرکز او را ندیدم و تا روزی که از مرکز زنی با انگشتری ماری شکل در حادثه هتل ریوریا با خبر شدم، به سر نوشتش نیاندیشیدم. چند ماه بعد، هنگامیکه در ضیافت وزارت امور خارجه با سفیر پرتغال آشنا شدم، بی‌اختیار سراغ فرا فریدا را گرفتم. با اشتیاق و تمسین فراوان از او سخن می‌گفت «نمی‌دانید چه زن فوق‌العاده‌ای بود. اگر با او آشنا بودید حتماً قصه‌ای درباره‌اش می‌نوشتید». و با همان شوق و نوق به ذکر جزئیاتی شکفت انگیز پرداخت که به نتیجه‌گیری نهایی یاری نمی‌رساند.

سرانجام پرسیدم «اما آخر او چه می‌کرد؟» با اندکی سرخوردگی جواب داد «هیچ. فقط خوابنا می‌شد».

می آمد . هادی لباس بلوچی خاکستری برتن و دمپایی به پا ، گلدانها را آب می داد و چا به چا می کرد .

گفتم : « هوا دیگه داره کم کم سرد می شه ، هادی ! این شمعنونی ها رو بهتره بپزین تو ... »

گفت : « قراره همین گوشه ، گلخونه درست کنیم . »

مراد علی پوزخند زد : « درست کنیم !؟ دلت خیلی خوشه ها ... طرف گفته پاشین ... (و رو کرد به من) اون وقت این می خواد گلخونه درست کنه ... مه ... اونم واسه این عکفا ... »

هادی داشت برگهای باریک و دراز بره های شاهدانه را می چید .

پرسیدم : « چه جور خشکشون می کنی ؟ »

گفت : « می ریزم تو قابلمه ، می دارم رو گاز ... با شعله کم ... یواش یواش خشک می شه . »

پیدا بود که از هم داخل خوردند . دلایش را نوست نمی دانستم . البته احتمال می دادم که با هم نسازند . مراد علی آدم لقیق و منظم و کم حرف و تمیزی بود ؛ طوری که می شد گفت حتی وسواسی ست . اما هادی بی نظم بود و شرتی پرتی و پر حرف و شلوغ . با آنکه اتاقهاشان جدا بود ، اما مراد علی چند باری از ریخت و پاش های هادی درسرسرا و آشپزخانه و حمام ، گلایه کرده بود . وانگهی ، هادی شیفته گلدانهای شاهدانه اش بود که می گفت تخم آنها را یکی از دوستان قدیمی از کالیفرنیا برایش فرستاده و مراد علی از بوی « گراس » منجزر بود .

سالها بود که هادی را ندیده بودم ؛ یعنی دقیقاً از همان دوران دانشکده . ده سال بیشتر بود . تابستان پارسال ، با مراد علی آمدند دارالترجمه . هادی گویا مدرکی داشت سال یکی از دوستانش که رفته بود اروپا و می خواست به فرانسه ترجمه شود . آن روز ، به نظرم رسید کمی لاغر شده . ده سال پیش ، چاق بود و تنومند . موهای فروری پر پشت و سبیل بزرگش لفل نمکی شده بود .

گفتم : « پیر شده ی هادی خان ! »

خندید : « چه کنیم ... »

برای هربوشان چای آوردم .

گفتم : « انگار لاغر هم شده ی ؟ »

قند را آرام می مکید و چای را جرعه جرعه می نوشید : « آخه یکی دو ساله تریاک می کشم ... »

بعد ، از هم دانشکده ای ها گفتیم و دوستان و آشنایان قدیم ، و این که الان کی کجاست و چه می کند و کی زنده است و کی مرده ... از سهراب پرسیدم که هادی در فیلم بلند بومش ، دستیارش بود و همان سالها ، رفته بود آلمان و ماندگار شده بود و آخرین فیلمش - « آرمانشهر » - را که همان جا ساخته بود ، چندی پیش دیده بودم و کلی لذت برده بودم .

گفت : « خویه ... داره کار می کنه ... با هم مکاتبه داریم ... »

و یادم افتاد که نرآن سالهای اوایل دهه پنجاه ، هادی هیچ گاه کیف و کتاب و دفتر دستش نمی گرفت و پس از آن که با سهراب کار کرد ، دیگر هیچ کدام از دانشجوها را داخل آدم نمی دانست . با خرد و تفرعن ، تو راهروها و حیاط دانشکده می گشت و سرکلاسها نمی آمد ، یا اگر هم زمانی می آمد ، وسطهای کلاس یا می شد می رفت و بعد ها ، بالاخره معلوم نشد دانشکده را تمام کرد یا نه .

پرسیدم : « چه می کنی ؟ »

گفت : « تو تلوویزیونم ... به قول اینا ، سیما ... دارم خودمو بازنشسته می کنم ... »

تعجب کردم : « مگه چند سال سابقه کار داری ؟ »

خندید : « خیلی بابا ... بیست و دو سه سال ... »

سیگاری آتش زد و از طرحها و فیلمنامه هایش گفت . و این که با داریوش کار کرده و با عباس هم ، و حالا هربو آنها اصرار دارند که برود باهاشان کار کند و هر روز فیلمبرداریشان را عقب می اندازند و منتظر پاسخ او هستند ، ولی او می خواهد خودش کار کند . یک طرح فیلمنامه سینمایی دارد که « ارشاد » آن را تصویب کرده و بو تا طرح کوبکان هم به کانون پرورش فکری داده که خیلی خوششان آمده و گفته اند هیچ کس جز خودت نمی تواند آنها را بسازد . دیگر از ساختن و در واقع گل هم کردن مستند های مسخره و فرمایشی تلویزیون خسته شده و باید که بزند به کار بلند و روی خیلیها را کم کند ، آن هم تو این دور و زمانه که تو سرهرچی و هرکی بزنی ، فوری بومی گردد می گوید : « من کارگردان و فیلمسازم ! » و از چند کتاب مشهور تئوری سینمایی گفت که مدتهاست ترجمه کرده و چند تا ناشر معتبر پیشنهاد داده اند آنها را به بهترین شکل چاپ کنند ، اما باید وقت کند دستی به سر و گوش ترجمه ها بکشد و بدهد بهشان و ... در تمام مدت که بگریز حرف می زد و گاه بیینی اش را می خاراند ، مراد علی پوزخند بر لب ، خاموش نشسته بود و با بیحوصلگی ، مجله ای را ورق می زد . آن روز ، زود رفتند . یکی دو بار دیگر هم دیدمش و دیگر خبری نداشتم تا آن غروب که بر مهتابی نشسته بودیم .

ناصر زراعتی

## خودگشی

بعد از ظهر یکی از روزهای آخر مهرماه بود که مراد علی تلفن کرد و گفت :

« هادی خوبگشی کرده . »

اول فکر کردم مثل شش ماه پیش ، بر و بچه ها به دانش رسیده اند و فوری رسانده اندش « لقمان الوله » و بر آنجا ، معده اش را شست و شو داده اند و بعد هم برش گردانده اند خانه و حالا ما باید برویم ملاقاتش و چند ساعتی بنشینیم و بگوییم و بشنویم و بخندیم و کمی سریه سرش بگذاریم و آخر شب ، برگردیم خانه هاما .

انگار سکوت طول کشیده بود که گفت : « می آی بریم ؟ »

گفتم : « فایده اش چیه ؟ خود شو بیشتر لوس می کنه ... »

گفت : « این بده دیگه تموم کرده ... »

« نه بابا ؟ ... »

« الان تو پزشک قانونیه ... »

« پس ، تموم شد رفت پی کارش بالاخره ... »

« آره ... »

« یادت ؟ ... پارسال گفتم ... »

با بیحوصلگی گفت : « آره بابا ... حالا می آی یا نه ؟ »

گفتم : « ماشین ندارم ... تو کس برده ... »

گفت : « من از آنس می گیرم می آم ... »

گفتم : « باشه ، منتظرم . »

پارسال ، اواسط مهرماه بود که دیدمش . آن زمان ، با مراد علی همخانه بود . تو کوچه پس کوچه های بالای لریند ، طبقه دوم خانه ای قدیمی ، می نشستند . بو تا اتاق بود و یک آشپزخانه و حمام و دستشویی و یک سرسرای کوچک که نرآن به مهتابی وسیعی باز می شد . روی مهتابی ، بو تا تخت چوبی گذاشته بودند کنار دیوار پایین پنجره یکی از اتاقها و روی تختها ، گلیم پهن کرده بودند . بو رتا نور دیوار کوتاه مهتابی ، گلدان چیده شده بود . آن روز غروب ، من و مراد علی نشسته بودیم روی تخت و تکیه داده بودیم به پشتی های بافت بختیاری و سیگار می کشیدیم . ماه پندر کم داشت از گوشه آسمان بالا

زدم ، اما هادی بیرون نیامد . دیگر شب شده بود و ماه - نُرُشت و گرد - مثل یک سینی تفره ای براق ، رسیده بود بالای سزمان .

پرسیدم : « کجا رفت ؟ »  
مراد علی گفت : « پادش رفت ... حتماً الان نشسته تو آشپزخونه ، مشغول لُکُلُ فلفور ... »

با شدم . رفتیم تو که با هادی خداحافظی کنم . مراد علی راست می گفت . جلو اجاق گاز ، روی صندلی نشسته بود و می کشید . درون شیشه کوچک مریا ، آب تیره رنگی لُکُلُ می کرد . هادی میله را گذاشت روی شعله گاز که بلافاصله سرخ شد . لب از لوله مسی فلفور برداشت و بود را نرسینه حبس کرد : « ملنگا ملنگا ! » و خندید . همراه خنده ، بود از دهان و بینی بیرون زد و به سرفه افتاد . همان طور سرفه کتان و خندان گفت : « جریان یارو با وفاته رو که رفته بود شکار شنیدی ؟ »

مراد علی گفت : « آره بابا ، صد دفعه گفته ای ... »

هادی همان طور که میله را روی شعله گاز میزان می کرد گفت : « تو شنیدی ... این که نشنیده . ها ؟ شنیده ای ؟ »

گفتم : « آره ... همون که پلنگ می خوردش ؟ »

که خندید و باز به سرفه افتاد . بعد میله را برداشت ، تک تریاک قهوه ای پُف کرده را که تک سنجاق قفلی چسبانده بود ، گذاشت روی لوله بیرون آمده از شیشه و میله سرخ را مثل آرشه بر آن کشید و همزمان ، بود را از لوله مسی مکید .

گفتم : « ما رفتیم ... »

لب از لوله برداشت و همان طور که بود را با امساک از سوراخهای بینی بیرون می داد ، گفت : « کجا حالا ؟ بیا بشین یه دقه ... »

گفتم : « قریانتم ... باید برم ... »

گفت : « نمی زنی ؟ » و به فلفور اشاره کرد .

« نه ... گوارای وجود ... »

« یه نفس ؟ ... »

« حروم می کنم ... چه فایده ... »

از او ، نورانور خبر داشتم . همدیگر را کمتر می دیدیم . از مراد علی جدا شد . از آن خانه بلند شده بودند . مراد علی درکوچه پس کوچه های نژاشیب ، خانه ای پیدا کرده بود و هادی هم مدتی رفته بود خانه دوستانش . دوست و رفیق و آشنا زیاد داشت . نمی دانم خانه کدامشان بوده که شش ماه پیش ، یک شب که تنها می ماند ، بو شیشه آرامبخش می خورد و می گیرد تخت می خوابد . گویا نیمه شب از صدایی ، از خواب می پرد و گیج و منگ و وحشتزده ، خودش را می رساند به تلفن و به این و آن زنگ می زند . مراد علی و یکی نو تا از پر و بچه ها به دادمش می رسند . از « لقمان اللوله » که بزغش گردانند ، مراد علی خیرم کرد . رفتم ببینمش . روی کاناپه ای دراز کشیده بود . رنگش پریده بود و پای چشمهاش سیاه شده بود . خسته به نظر می رسید . خانه پر بود از کسانی که نمی شناختم . کنارش نشستم : « چطور ، رفیق نادان ؟ »

خندید . در واقع ، پوزخند زد : « خوب ... صدایش گرفته بود . آن روز تا شب ، تنهایش نگذاشتند . آمدند و رفتند و گفتند و شنیدند و خندیدند و بهش محبت کردند .

نویست هزارتومن ته کشیده بود . شش ماه گذشته بود . هیچ کاری نتوانسته بود بکند . همه جا ، تیرهایش به سنگ خورده بود . آن طرخی را هم که می گفت « ارشاد » تصویب کرده ، با محمود تمام کرده بود و مدتی هربو دنبال تهیه کننده ای می گشتند که ازشان بخرد . گویا بالاخره فروخته بودند و صد تومنی دست هادی را گرفته بود . با همان پول هم بود که یک هفته بعد رفت درکه ، در یکی از باغها ، اتاقی اجاره کرد و پنجاه هزارتومن پیش داد .

جای با صفایی بود . فصل بهار ، برختان باغ پُر از شکوفه بود و شبها ، عطر دل انگیزی فضای اتاق کوچکش را پُر می کرد .

دراین میان ، می گفتند یکی بو عشق هم برایش پیش آمده بود یا - به قول مراد علی - او خودش پیش آورده بود . آن بارهم که قرص خورده بود ، گویا معشوق چفا کرده بود .

بچه ها می گفتند هفته ای یک بارهم به شهر نمی آمده . یکی دو ماهی ، همه چیز - حتی سیگار - را کنار گذاشته بود و هر روز صبح زود ، بلند می شده می رفته که . صبحانه اش را تو قهوه خانه بعد از « هفت حوض » می خورده و بعد برمی گشت خانه .

به مراد علی گفته بودم : « کسی که واقعا می خواهد خودش را بگذد ، این کار را طوری می کند که احدی بو نیبرد ... هادی خودش را لوس می کند ... به نظرم ، دنبال محبت می گردد ... »

و ماها گزشت بود و من از او هیچ خبری نداشتم .

سیگاری پیچید ، روشن کرد و پُک زد : « می کشی ؟ »  
گفتم : « نه ... بوش سالمو بد می کنه ... مضطربم می کنه ... یکی دو بار قدیما زدم ... روز بعدش بیچاره شدم ... به حال غریبی بهم دست می ده ... انگار قراره فاجعه ای اتفاق بیفته ... »

قُلُج می زد و بود را آرام از سوراخهای بینی بیرون می فرستاد .

مراد علی بلند شد بروی چای بیاورد . با دلخوری گفت : « آروای اجدادت ، وخی بشین اون رو ... بو گندش خفه مون کرد ... »

هادی خندید : « ای کیج سلیقه ! بوی نسیم بهشته ... حالت نیست ... تا مراد علی با فلاسک چای و استکانهای کوچک شفاف و تمیز و قندان پُران قند در سینی بیاید و روی تخت بنشیند ، هادی سیگار نوم را هم پیچیده بود و آتش زده بود .

پرسیدم : « باز نشستی چطور شد ؟ »

پُکی زد و بود را تا ته ریه ها کشید و گفت : « نگفتم برات ؟ به ... هفته پیش خلاص شدم ... باز خریدم کردن ... گفتن باید بیست و پنج سال سابقه داشته باشی برا باز نشستی ... منم گفتم ، نه عطا و نه لقا ... نه شیر شتر ، نه دیگه دیدار عرب ... »

گفتم : « چقدر گرفتگی ؟ »

استکان چای را که مراد علی ریخت ، برداشت ، قندی بر آن زد و به دهان گذاشت و مکید : « نویست تومن ... »

تعجب کردم : « همین ! ؟ »

گفت : « به ... بهش بگو ، مراد علی ! انگار خیرنداره ... همه می کن شاهکار زدم ... پول به کسی نمی دن اینا ... دست بگیر دارن فقط ... »

گفتم : « خوشا به حالت که پایبند عهد و عیال نیستی ، وگرنه ... راستی ، می خواهی به نصیحت از من داشته باشی ؟ »

خندید : « به گوش جان می شنوم ! »

گفتم : « این نویست تومنو بده به وانت بار بحر ، عین سیروس ... »

پرسید : « کوم سیروس ؟ »

گفتم : « مراد علی می شناسدش ... تو هم باید بشناسیش ... هم دانشکده ای بودیم ... همون شماره ... یاد نیست ؟ »

گفت : « آها ... »

گفتم : « پارسال باز نشسته شد ... رفته به وانت خریده ... هم وسیله زهرپاشه ، هم همین جور عشقی می چرخه واسه خودش ... روزی چارصد پونصدم کاسبه ... پشت فرمون ، شعرش رو هم می گه ... »

ابرو درهم کشید : « برم بشم راننده وانت ؟ دست شوما نردنکنه ... بعد یه عُر کار هنری ... »

گفتم : « این روزا ، پول تو دست آدم نمی مونه ... سرتو بچنیونی ، می بینی همه ش پرید ... »

مراد علی رو کرد بهش : « بدت اومد چرا ؟ راست میگه دیگه ... یون شائته ؟ »

هادی بی اعتناء استکان چای را برداشت ، هورت کشید ، تکیه داد به پشتی ، پاهایش را دراز کرد و گفت : « همین روزا کار فیلمو شروع می کنم ... اگر عقب افتاد ، می رم با داریوش یا عباس کار می کنم ... »

مراد علی گفت : « کوم فیلم ؟ اونام که می گی کارشون داره تموم می شه ... فکر کرده ای نشسته تن منتظر تو تا قدم رنجه کنی ؟ بهشون افتخار بدی ؟ دلت خورده تو هم والله ... »

گفتم : « راستی ، اون کتابی که گفتمی ترجمه کردی ... چی بود اسمش ؟ »

بلند شد بروی کتاب را بیاورد .

به مراد علی گفتم : « ولش کن ... »

صدایش را پایین آورد : « پیدوم برآورده ... »

گفتم : « نگرانشم ... »

گفت : « دارم از اینجا پا می شم تا از دستش خلاص شم ... مَحش پوک شده از بس این لامسب نکبتی رو از صب تا شب بود می کنه ... همه ش حرف می زنه ... روزیا می بافه ... خوشه ... »

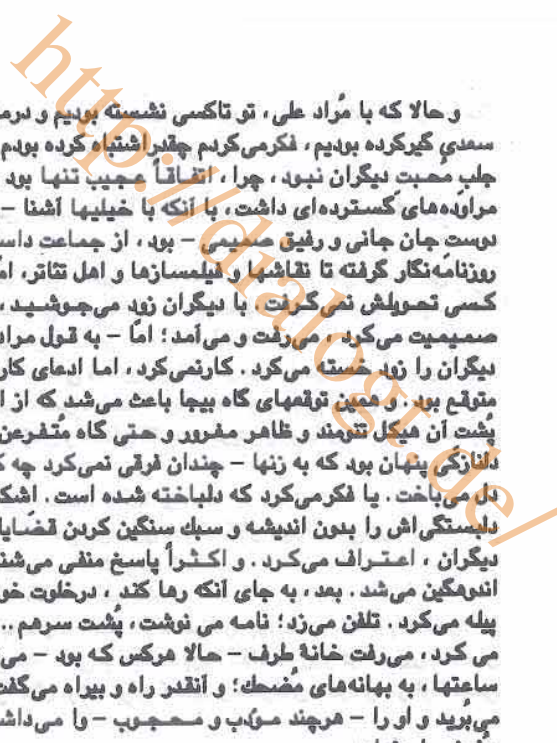
گفتم : « جدی نگرانشم ... مواشو داشته باش ... »

با دلخوری گفت : « خسته شدم دیگه ... یکی باید هوای خود منو داشته باشه ... اگه تونستی یه شبانه روز باهاش سرکنی ، مردی ! »

گفتم : « اگه همین جور پیش بره ، تا یه سال دیگه خودشو می گشه ... ببین کی گفتم بهت ، مراد علی ! »

گفت : « خیالات تخت باشه ... از اون چون دوستاست ... این و خوبدکشی ؟ ... نشناختیش هنوز ... »

گفتم : « از من گفتن بود ... خواهی دید ... »  
مدتی نشستم و چای نوشیدیم و سیگار کشیدیم و با صدای آهسته حرف



و حالا که با مُراد علی، تو تاکسی نشسته بودیم و در میان راهمندان خیابان سعدی گیر کرده بودیم، فکرمی کردم چندراشتباه کرده بودم. نه این که هادی بی جلب محبت دیگران نبود، چرا، اتفاقاً عجیب تنها بود. با آنکه ارتباطها و مراوده های گسترده ای داشت، با آنکه با خیلیها آشنا - و به عقیده خودش، دوست جان جانی و رفیق صمیمی - بود، از جماعت داستان نویس و شاعر و روزنامه نگار گرفته تا نقاشها و فیلمسازها و اهل تئاتر، اما واقعیت این بود که کسی تصویش نمی گرفت. با دیگران زود می جوشید، احساس یگانگی و صمیمیت می کرد، می رفت و می آمد؛ اما - به قول مراد علی - بد پیله بود. دیگران را زود خسته می کرد. کار نمی کرد، اما ادعای کار کردن داشت. عجیب متوقع بود. و همین توقعهای گاه بیجا باعث می شد که از او دوری کنند. سپس پشت آن هیکل تنومند و ظاهر مفرور و حتی گاه متفرعن، پسرپچه حساس دلتازکی پنهان بود که به زنها - چندان فرقی نمی کرد چه کسی و در کجا - زود دل می باخت. یا فکرمی کرد که دلباخته شده است. اشکال کار در این بود که دلبستگی اش را بدون اندیشه و سبک سنگین کردن قضایا، برای طرف و حتی دیگران، اعتراف می کرد. و اکثراً پاسخ منفی می شنید و سر می خورد. اندوهگین می شد. بعد، به جای آنکه رها کند، در خلوت خود بنشیند و بیندیشد، پیله می کرد. تلفن می زد؛ نامه می نوشت، پشت سرهم ... این و آن را واسطه می کرد، می رفت خانه طرف - حالا هر کس که بود - می نشست، ساعتها و ساعتها، به بهانه های مُضحک؛ و انتظار راه و بیراه می گفت که امان شنونده را می برید و او را - هر چند مؤدب و محجوب - وا می داشت رُک و پوست کنده، طرش را بخواد.

گویا همین طورها بوده که دلش می شکسته و سخت افسرده می شده و تصمیم می گرفته خودکشی کند.

توانایی خیلی کارها را داشت، اما کار نمی کرد. انتظار داشت همه پادشاهان باشد که او پانزده شانزده سال پیش - زمانی که خیلی از این آقایان فیلمساز هنرمند موقت امروزی ترکوپه ها، گریو بازی می کردند - او مثلاً با سیراب آدمی کار کرده که سالهاست نام و کارش در جهان مطرح است، یا معاون عباس و داریوش و چند تا از کارگردانهای مهم آن سالها بوده و خودش کلی فیلم مستند ساخته و یا مثلاً با فلان بازیگر یا نقاش و مجسمه ساز مشهور خیلی ایاق و خودمانی ست و از این جور استدلالها که در این روزگار، مثل هر روزگار دیگری، گوش هیچ کس به هیچ یک از آنها بدهکار نیست و طبیعی ست هم که نباشد. وانگهی، انگار متوجه نشده بود که هر کس - در این دوره زمانه تمام کوشش اش صرف این می شود که گلیم پاره خودش را از آب بگیرد؛ کیرم که خیلی شریف باید باشد آدمی که سنگ در راه دیگری نیندازد، برای دیگری که ممکن است روزی به صورت رقیب برآید، سوسه نیاید، بدگویی اش را نکند، بهش تهمت نزند و از این جور کارها که این روزها هیچ قبعی ندارد و به نوعی، زیر عنوان «تنازع بقاء» شغلی و حرفه ای، شاید هم عمل برحق و پسندیده ای محسوب شود.

همان روز که به ملاقاتش رفته بودیم، از یکی دو نفر گله کرده بود که از زمان انتظار نداشته این طور برایش بزنند، آن هم پس از بیست سال رفاقت ...

گفتم: «ببین، رفیق شفیق! اولاً فلان کس را که می گوئی، من خوب می شناسمش. آدم بدی نیست. اما چرا فکرمی کنی به صرف این که پانزده سال پیش، با او کار کرده ای، موظف است خودش را رفیق صمیمی تو بداند و بعد هم اولیانه پای تو بایستد؟ این روزها - در این روزگار - هر کس رنگ بوده به اصطلاح، به گنجی چسبیده و آنجا شده امامزاده مجمره گرش ... مثل متولی ها ... ندیده ایشان که؟ حالا چرا انتظار داری تو را هم شریک خودشان کنند؟»

در طول راه، من و مراد علی هربو ساکت بودیم. به پزشکی قانونی که رسیدیم، بهمان گفتند جنازه را برده اند بهشت زهرا.

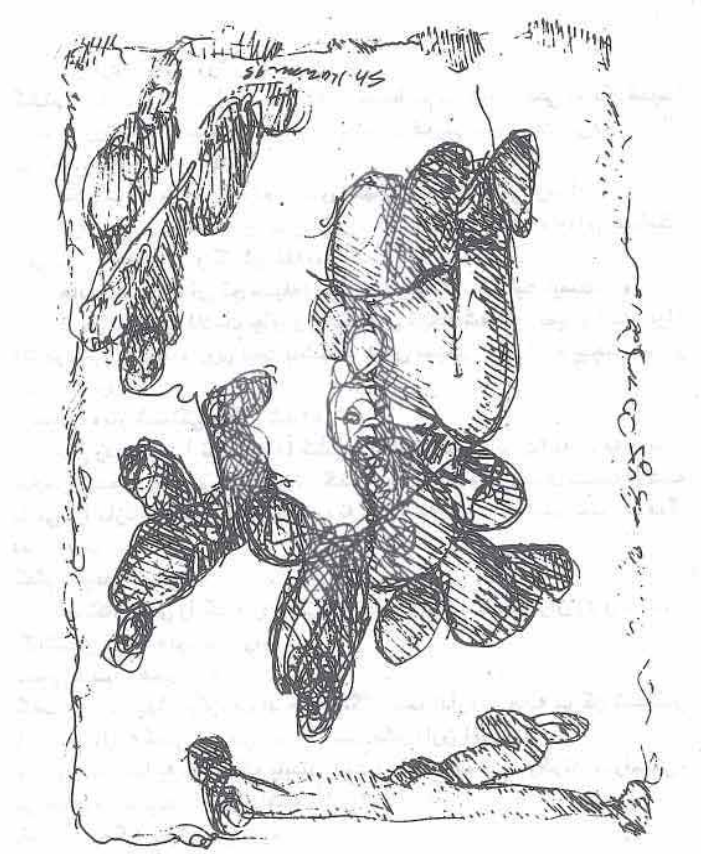
من که دل دیدنش را نداشتم. مراد علی رفت تو مرده شوخانه و چند دقیقه بعد آمد بیرون. روی نیمکتی - زیر شاخه درختان کاج - نشسته بودم. مراد علی کنارم نشست و گفت: «کار خوبی کردی نرهدی ...»

گفتم: «می نوستم ... به اندازه کافی کابوس برای شیهام دارم ...»

سیگاری آتش زد: «با این هیکل افتاده بود رو سنگ ... چشمش باز بود ... صورتش پیر شده بود ... پراژ چین و چروک ... انگار خیلی درد کشیده بود ... یه جوری بود ... مهاله ... مرده شوهرها ایستاده بودن بالا سرش، داشتن ساندویچ می خوردن ... چه طور میخوون می کشه ...؟»

گفتم: «حُب، عادی شده براشون ...»

مرده ای را آوردند. جماعتی زن - پیر و جوان - سیاهپوش، دورتابوت شیون می کردند. ناگهان یاد این افتادم که هادی هیچ گاه از خانواده و کس و کارو خویش و قومش حرفی نزنده بود.



پرسیدم: «راستی، خانواده هادی کجان؟»

پوزخند زد: «هه ... خانواده! ... بچه بوده که باباها ننه هه رو طلاق می ده ... شاید مرده ... درست نمی توتم ... هر دغه، یه چیزی می گفت ... ننه هه شوهر می کنه و حالا سالهاست رفته آمریکا ... انگار نه انگار پسری داشته ... یه خواهر بزرگتر هم داره، اوناهاش ...» و به زن بلند بالای میانسال خوش سیمایی اشاره کرد که نزدیک ساختمان مرده شوخانه ایستاده بود: «جامه یکست سیاه برتن و روسری تور سیاه برس، سیگار می کشیدی و با چند نفر حرف می زد و گاه می خندید.

«از هادی چند سالی بزرگتره ... پولدارن ... شوهره کارخونه داره ... اما ... نگاشون کن ... انگار نه انگار ... خوبه والله آدم این طور بیخیال باشه ...»

و همین طور می آمدند ... آشنا و نا آشنا ... گویا همه خبردار شده بودند. یکی دو نفر گریه می کردند.

پرسیدم: «راستی، نگفتی جریان چی بوده؟ ...»

چهار روز پیش، در شهر ری، او را در گالری سیحون دیده بودند. افتتاح نمایشگاه آبرنگ نمی دانم کدام یک از نقاشان معاصر بوده. مثل همیشه، گفته و خندیده و در مورد تابلوها بحث کرده. اتفاقاً از همیشه سرحالتر و شادمانتر بوده. جزو آخرین کسانی بوده که از نمایشگاه بیرون آمده اند. تا میدان و یک هم پیاده، همراه چند نفر، رفته و بعد از آنجا، از نشان خدا حافظی کرده و برای دو روز بعد، با رضا قرار گذاشته که باز به نمایشگاه بیایند، چون گویا رضا می خواست از تابلوها، با دوربین ویدئو فیلم بگیرد و چراغ نداشته و هادی گفته که تو تا چراغ ۵۰۰ دارد و می تواند بیاورد و در ضمن، فیلم هم برایش می گیرد. همان شب، از همان جا یگراست می رود برکه. صاحبخانه اش ساعت ۸/۵، در میدان برکه او را دیده بوده که از اتوبوس پیاده شده. سلام طیکی با هم می کنند و صاحبخانه پس از این که می گوید هوا کم کم دارد سرد می شود، به اجاره عقب افتاده اشاره می کند، که هادی قول می دهد تا دو روز دیگر حتماً اجاره را بپردازد.

گویا همان شب بوده که ترس می خورد. این بار انگار یک مقالی هم تریاک داشته. دو روز بعد، رضا در نمایشگاه، هر چه منتظر می ماند از هادی خبری نمی شود. سوار ماشین یکی از بچه ها می شود و می رود برکه. وارد باغ می شود. اتاق هادی در انتهای باغ بوده. پرده های پنجره و پشت در اتاق آویخته بوده. رضا متوجه نمی شود که در اتاق قفل بوده یا نه. امروز صبح قفل را ندیده بودند. در اتاق از این نرهای چوبی قدیمی دو لته ای است؛ هر لنگه با دو قلاب کوچک شیشه ای، با پشت بری و چفت و بست و یک قفل برنجی کوچک لای چفت. اما قفل بسته نبوده. رضا خودش هم نمی داند چرا گمان کرده هادی



## تصحیح و پوزش

در شماره‌ی ۲۷ آرش صفحه ۲۵ زیرنویس عکس در اثر سهل‌انگاری در

چاپخانه پاک شده بود که سوء تفاهم‌هایی را موجب شده است که بدین وسیله تصحیح می‌شود.

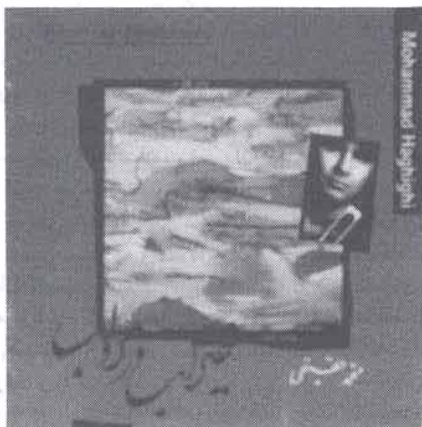


مهدی ابراهیم زاده و مسعود میر راشد نو تن از کادرهای سازمان فدائیان اکثریت که از حادثه برلین جان سالم بدر بردند.

## فستیوال جهانی موسیقی

فستیوال جهانی موسیقی که هر سال در یکی از شهرهای آلمان برگزار می‌شود، سال گذشته برای چهارمین بار شاهد هنرنمایی محمد حقیقی (فلامرضا حقیقی فرد)، آهنگساز و نوازنده‌ی تار و سه‌تار بود. این فستیوال سال گذشته در سالن قدیمی اپرای شهر فرانکفورت برگزار گردید. در این فستیوال که چهار روز ادامه داشت نوازندگان و آهنگسازانی از کشورهای ایران، مصر، افغانستان، هند، چین، ژاپن، اسپانیا، فرانسه، آلمان، هلند، ایتالیا و انگلستان آثاری بوسیله‌ی سازهای سنتی سرزمین خود اجرا کردند. اخیراً منتخبی از آثار اجرا شده در این فستیوال در مجموعه‌ای شامل سه دیسک توسط کمپانی معتبر NETWORK به بازار عرضه شده است. اولین دیسک این مجموعه با تکنوازی سه تار محمد حقیقی آغاز می‌شود. حقیقی با اجرای قطعاتی از ساخته‌های بوسیله‌ی تار و سه‌تار، با زمانی بیش از ۲۰ دقیقه بیشترین سهم این مجموعه را به خود اختصاص داده است.

محمد حقیقی که از سال ۱۹۸۶ در آلمان اقامت دارد، پیش از این نیز آثاری در ایران و خارج از کشور منتشر کرده است. نوارهای «سخن اهل دل» و «درخت معرفت» (موسیقی متن شعرخوانی و گفتگو با مهدی اخوان ثالث) و موسیقی نوار کودکان «خرگوش‌ها و ستاره‌ها» از آن جمله‌اند. یکی از آخرین کارهای حقیقی، «خیزاب در مرداب» به تازگی در آلمان بر روی دیسک ضبط و توسط شرکت Ai fegno پخش شده است. «خیزاب در مرداب» قطعه‌ایست برای ارکسترزهی و سازهای ایرانی که با همکاری مرتضی اعیان، حمید متبسم، بهنام مناہجی، کامران بامدادیان و نوازندگان مدرسه عالی موسیقی هانوفر اجرا شده است.



خانه نیست. برمی‌گردد. عصر فردای آن روز، باز هم رضا با چند تا از بچه‌ها می‌روند سراغش. اما این بار هم متوجه نمی‌شوند که قفل بسته نیست. می‌گفتند باغ را صدای غارغار کلافها و جیک‌جیک گنجشکها پر کرده بوده.

امروز صبح، دوستانش نگران می‌شوند. به درکه می‌روند. پرس و جو می‌کنند. در و همسایه و صاحبخانه و کاسبهای میدان می‌گویند چهار روز است که هیچ‌کس هادی خان را ندیده. همگی می‌آیند پشت دراتاق و صاحبخانه متوجه می‌شود قفل بسته نیست. آن را از لای چفت برمی‌آورند. در را باز می‌کنند و وارد اتاق می‌شوند.

هادی از تحت غلتیده بوده پایین، کف اتاق به پهلو افتاده بوده، کف برلب و خیرجی می‌کرده و نفس‌نفس می‌زده. چهره‌اش سیاه شده بوده. چهار روز جان می‌کنده ...

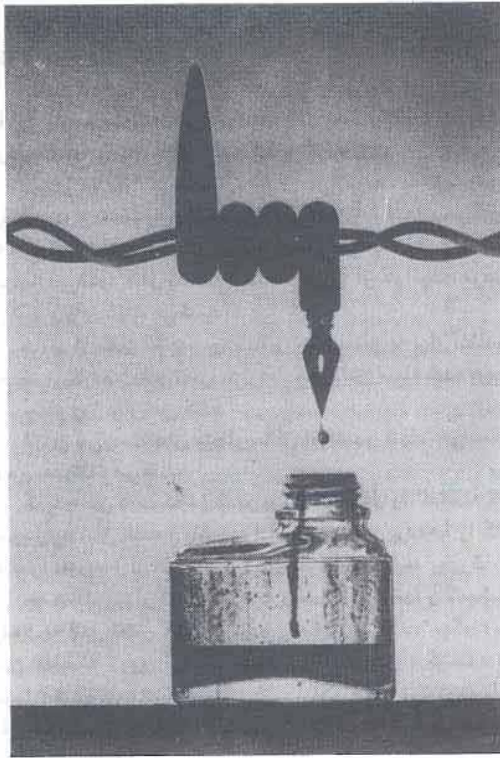
فردی می‌رسانندش بیمارستان ایرانمهر قلهک. درانجا، دو ساعتی زنده بوده و بعد تمام می‌کند.

گویا همان شب که از شهر برگشته، قفل را انداخته لای چفت و بعد، از پنجره وارد اتاق شده و پنجره را از تو بسته و پرده‌ها را کشیده و فرسها و تریاک را خورده و لیوانی چای رویش سرکشیده و بعد روی تخت خوابیده و ...

چه هنگام بیدار شده؟ آیا سر و صدای کلافها و گنجشکهای باغ بیدارش کرده؟ چه قدر تلاش کرده تا خود را به در برساند؟ چگونه خود را از تخت به زمین انداخته، روی آن گلیم بیچاره؟ چه قدر فریاد کشیده؟ یا نالیده؟ حتماً پشیمان شده بوده ... مثل بار پیش ... اگر همان روز نوم، یا روز بعد، یا حتی شاید همین روز چهارم، ساعتی زودتر به دانش رسیده بودند، حتماً زنده می‌مانده ...

آن جسم تنومند چهارشبانه روز تاب آورده ... برآن چهارشبانه روز، در ذهن و مغز هادی، چه می‌گذشته است؟

... راستی، بر ذهن تو چه می‌گذشته، هادی؟ چرا خودت را کشتی؟ امشب، ما همه نورهام جمع شده‌ایم؛ اینجا، خانه‌ی مراد علی، همخانه‌ی سابق تو، همکار تو ... تو را خاك كريدیم و اوگ شب رفتیم منزل خواهرت. یعنی شوهرخواهرت اصرار کرد. مثل جشن تولد بود؛ جشن تولدی که زنها سیاه پوشیده بودند و مردها همه کراوات سیاه زده بودند. موسیقی نبود. کسی نمی‌رقصید. اما همه می‌گفتند و می‌شنیدند و می‌خندیدند. فقط تو نبودی ... بعد هم شام آوردند. نمی‌دانم از هتل فلان ... ما گوشه‌ای، ساکت نورهام ایستاده بودیم. هیچ کدام میل غذا خوردن نداشتیم. آنها خوردند و می‌تعارف کردند. ما همه معذب بودیم. به غذا تگ زدیم و یا شدیم. می‌ترسیدیم تسلیم بگوییم یا سرسلامتی بدهیم ... بالاخره زدم بیرون. می‌خواستیم نورهام باشیم، به یاد تو ... خانه‌ی مراد علی قرار گذاشتیم. هرکس رفت، هرچه داشت آورد ... نشستیم ... به یاد نوشیدیم، به سلامتی‌ات ... حالا هم می‌نوشیم. چند نفرمان سیگاری «کراس» بار می‌زنند ... پر و پیمان ... دست به دست می‌گرد ... قلاج پشت قلاج ... بوی نسیم بهشت در فضایی خانه پراکنده‌ست ... مراد علی هیچ چیز نمی‌گوید. نشسته است کجی، ساکت. چندتایمان تو آشپزخانه‌ایم، نور و بر اجاق گاز ... بساط وافور و قلفور به راه است ... حیف که تو نیستی ... همه از تو می‌گویند، که حیف بودی، که پوست خوبی بودی ... مجلس مردانه است. مهم نیست که همه همدیگر را نمی‌شناسیم ... امشب، تو - یا اینکه نیستی - ما را به هم پیوند داده‌ای. تا صبح بیداریم ... شبی‌ست ... هیچ کداممان باور نمی‌کنیم زنده نیستی ... گاه سکوت فضایی خانه را پر می‌کند ... بعد هرکس چیزی می‌گوید ... امشب را می‌گذرانیم تا بعد، کی و کجا، نورهام جمع شویم. یکی مان هفته بعد، عکسی از تو را که می‌خندی به مجله‌ای سینمایی خواهد داد و آخرماه، آنها عکس را گوشه صفحه‌ای چاپ می‌کنند، با هفت هشت خط توضیح که تو که بوده‌ای و چه کرده‌ای و ... چند ماه بعد، یکی احساساتی خواهد شد و مقاله‌ای یکی دو صفحه‌ای درباره‌ات خواهد نوشت و همراه عکس دیگری از تو، جایی چاپ خواهد کرد ... همین ... البته آگهی‌های تسلیم و ختم هم هست، در کیهان و اطلاعات ... ما امشب، همه احساساتی شده‌ایم ... نوشیده‌ایم و کشیده‌ایم و احساساتمان ظیان کرده است ... نگران نباش ... فردا همه بر نور زندگی می‌افتیم ... نمی‌گوییم فراموش می‌کنیم، اما نبودنت مثل نبودن و رفتن همه آنان که در این سالها رفتند و بازهم خواهند رفت و خواهیم رفت، برایمان هادی می‌شود ... تصویر تو را در خاطره‌هایمان قاب می‌گیریم و گاه که یادت می‌افتیم، کمی افسوس می‌خوریم ... به خود می‌گوییم ما حق نداشتیم در مورد تو قضاوت کنیم ... اصلاً مگر ما کی هستیم؟ چی هستیم؟ گفتیم که امشب احساساتی شده ایم ...



مینا اسدی

## آوازی برای گریستن

هم قبیله‌هایشان در خوابهای خرگوشی صد ساله می‌شوند، من که می‌بینم حتی عده‌ای از این نویسندگان پا را از سکوت نیز فراتر می‌گذارند و حتی آقای «یان میردال» نویسنده معروف سوئدی در جشن انقلاب ایران، به ایران سفر می‌کند و با آنمکشان و توریست‌ها هم‌کاسه می‌شود و سپس از سرسیری مقالاتی بردفاع از رژیم می‌نویسد که بی‌اعتقا به قوانین کشورهای دیگر جهان به همه جا ترویست می‌فرستد و با کمال بی‌شرمی به جنایاتش اعتراف می‌کند. من چگونه می‌توانم با این گروه خاموش جام بردارم و اگر بردارم به سلامت که و برای چه بنوشم؟ من با آنکه به شعر «وینتام» از «یوران سونوی» دل‌بسته‌ام و با آنکه مقالات «کارل وننبرگ» را بردفاع از مبارزات مردم جهان می‌خوانم و همین‌ها - هرچند اندک - جرقه‌های کوچک امید و همیستگی را در من زنده می‌کند اما نه. هرگز نمی‌توانم - هرچقدر هم که دمکرات باشم و هرچقدر هم که به نظر آنها احترام بگذارم - نه هرگز نمی‌توانم حضور «یان میردال» و آنمهای امثال او را تاب آورم و با آنها زیر یک سقف نفس بکشم.

دوست عزیز «پیتر کورمن» از تو به شوخی خواسته بودم که در این شب بین دو زن خارجی بنشیننی بین من و ملکه. چه شوخی تلخی! میان من و آن زن خارجی هم سنم چه تشابهی می‌توان یافت؟ سیلویا زن و مادری که همه زندگیش تحقق رویاهای دست نیافتنی است و من زن و ماسر و شاعری که شبیه‌ایم پراز کابوس کودکان، زنان و مردانی است که در زندانهای ایران می‌پوسند، پراز کابوس شاعران و نویسندگان است که مرگ را از چنان‌کنند تدریجی در چنان رژیمی دوست‌تر می‌دارند.

نیدانوس:

- ۱ - Robert Kangas رمان نویس سوئدی و یکی از چهره‌های مطرح ادبیات داستانی دهه ۸۰ سوئد
- ۲ - Peter Curman روزنامه‌نگار و نویسنده و رئیس کانون نویسندگان سوئد
- ۳ - Yan Myrdal نویسنده معروف سوئدی و طرفدار جمهوری اسلامی ایران
- ۴ - Goran Sonneui شاعر سرشناس سوئد
- ۵ - Karl Vennberg شاعر معروف سوئدی

صورت به من می‌خندید. بمن نگاه می‌کرد و می‌خندید. سالها از نزدیک می‌شناختمش. يك رفیق و دوست. سعید همان شاعری است که رژیم ایران در شب ازواجش او را از خانه بیرون کشید و چندی بعد به جوخه اعدام سپرد. و صد البته که در هیچ جای جهان آب از آب تکان نخورد. عکس سعید در دستم بود و نگاهم به نوردهستها. در اندیشه کشورم. آنها، آن نویسندگان، آن شاعران، آن روزنامه‌نگاران، آنها به راستی چه می‌کنند. با خودم فکر کردم درست است که همه نویسندگان و هنرمندان جهان بدون در نظر گرفتن تاریخ و مرز و زبان از يك قبیله‌اند و من باید در کنار دیگر نویسندگان جهان احساس آرامش کنم و یقین داشته باشم که همه برگهای يك درختیم. اما به راستی آیا من، يك نویسنده در بند پرگی از این درخت قطورم؟ مناسب است و رابطه من با این نویسندگان چیست و چه وجه مشترکی با ایشان دارم، با این گروه در خواب، که حتی خوابشان را ترکیدن لاستیک ماشینی نیز نمی‌آشوبد. من زنی از کشوری که نویسندگانش از کمترین حقوق اجتماعی و ابتدایی محرومند، من شاعری که هر شب خواب زنان و مردان مبارز کشورم را می‌بینم که پر جرقه‌های آویزانند و در یاد تکان می‌خورند، من که جنازه غرق به خون آنهم کودک، زن و مرد را دیده‌ام. من که صدای ترکیدن قلب «غلامحسین ساعدی» نویسنده بزرگ کشورم را در تبمید و آوارگی شنیده‌ام و با چشمان گریان او را به آخرین منزلش در گورستان «پرولاش» همراهی کرده‌ام، من که حکایت زبانهای بریده نویسندگانم را می‌دانم و می‌دانم که خواست يك کانون صنفی جرم مسلم آنان محسوب می‌شود، من که همین چند هفته پیش عزیز دیگری دکتر پرویز اوصیاء حقوقدان و نویسنده مبارز را در همان پرولاش به خاک سپرده‌ام، من که در ماه ایت از خم بریده شدن سر نویستم خواننده، شومن و شاعر ایرانی فریبون فرخزاد درلمان، در دستر افتاده‌ام، من که می‌دانم نویسندگان و شاعران ایرانی به هرجای جهان که بگریزند از انتقام رژیم ایران در امان نخواهند بود و با این همه سکوت این گروه - نویسندگان و شاعران سوئدی - را در کشوری آزاد می‌بینم که بی‌اعتقا به مسايل

جمعه ۱۴ ماه مه، جشن صدمین سال کانون نویسندگان سوئد است. من عضوی از این کانونم. شاعر و روزنامه‌نگاری در تبمید و از هزار شاعر و نویسنده عضو این کانون چیزی کم ندارم. سرشناسم و با آنکه از کشوری دور دست آمده‌ام پاسپورتی درست عین پاسپورت نویسندگان سوئدی دارم ۷۰۰ کرون را که باید برای شرکت در این جشن می‌پرداختم، پرداخته‌ام. کارت دعوتم را نیز در کیفم و لای تقویم آماده دارم. پیراهن سفید بسیار زیبایی از تور و حریر دارم که هنوز آنرا نپوشیده‌ام. کفشهای نویی هم دارم اما با این همه در این جشن شرکت نخواهم کرد. وقتی دعوتنامه این جشن را دریافت کردم لبخند رضایتی زدم. دیدار و آشنایی با حدود هزار نویسنده و شاعر و روزنامه‌نگار آنهم در يك شب، واقعه‌ای استثنایی بود. فکر کردم در این شب در کنار دوست و نویسنده مورد علاقه‌ام «روبرت کانگاس» بنشینم و برای شناختن کسانی که نامشان را می‌دانم اما چهره‌شان را نمی‌شناسم از او کمک بگیرم. فکر کردم این اتفاق جالب برای هر نویسنده‌ای نمی‌افتد - آنهم يك نویسنده بیگانه - که بتواند در جشن صدمین سال کانون نویسندگان سوئد شرکت کند و به‌رحال این اتفاق هر صد سال یکبار می‌افتد.

آخرین بار که «پیتر کورمن»، رئیس کانون نویسندگان سوئد را دیدم ضمن ابراز تعجبم از حضور شاه و ملکه سوئد در جشن مربوط به نویسندگان، به طعنه گفتم: حتماً در کنار ملکه می‌نشیننی و جواب يك «آری» بزرگ بود. به شوخی گفتم: اگر من بخوام در کنار تو بنشینم چه باید بکنم خندید و سرش را به علامت نمی‌دانم تکان داد. خندیدم و گفتم: می‌دانی بهترین کار اینست که میان دو زن خارجی بنشیننی بین من و سیلویا. هر دو به این شوخی خندیدیم و فریاد آنروز من در خانه‌ام بدنیال گردیدند مناسبی می‌گفتم که با لباس سفیدم همخوانی داشته باشد. در میان وسایل از یاد زفته می‌گفتم که ناگهان نگاهم سوخت و دستم آتش گرفت و با تمام وجود لرزیدم. بجای گردنبدن عکس «سعید سلطانپور» شاعر مبارز کشورم را یافتم. در عکس کهنه و مهاله شده‌ای با تمام

## از میان نامه‌های

### رسیده

#### نشریه نشریه آرش

در شماره ۲۷ آن ماهنامه به تاریخ اردیبهشت ۱۳۷۲، مقاله‌ای به امضاء محمد رضا شاکرانی تحت عنوان «ما به صراحت نیازمندیم» خواندم که به مسأله ملی بطور کلی و وضعیت آن در ایران بطور خاص پرداخته است.

چون من نیز مانند نویسنده این مقاله معتقدم که این «یکی از مسائل حساس و حساس‌تر شونده کشور ماست» و اساساً با تقنین‌های چهارده سال گذشته روشنفکران از قبیل چنچال بر سر طریقت خبیث یا لطیف ضحاک و بی‌ارزش بودن تار بعنوان یک ساز بدلیل آنکه در گرما از کوه می‌افتد و غیره و غیره تفاوت اساسی دارد و ضمناً احساس کردم نویسنده با مواضعی که اتخاذ کرده زمینه را برای هرچه «حساس‌تر» شدن این مسأله از لحاظ تئوریک آماده کرده ذیلاً به مروری بر ایده‌های مطرح شده در این مقاله می‌پردازم. البته من کار خود را، یکی بدلیل مصنوعیت جا برنشودن شما و دیگری بدلیل کم اهمیت بودن سایر مطالب مطروحه در مقاله به سه نکته زیر خلاصه می‌کنم و بفرموده نیز سعی می‌کنم حتی الامکان نظرم را به اختصار بیان نمایم:

- ۱- نظر نویسنده درباره چگونگی پیدایش ملت،
  - ۲- طرز اعمال اصل حق تعیین سرنوشت از طرف وی،
  - ۳- و بالاخره برخورد نویسنده با مقوله تهر.
- از خواندن مقاله نمی‌توان به سرچشمه ایدئولوژیک نویسنده پی برد و بیشتر می‌توان مقاله را حاصل کنار هم چینن مقائد برگرفته شده از مکتب‌های سیاسی مختلف دانست که باعث عدم انسجام شدید آن شده است. مثلاً وقتی نویسنده در مورد پیدایش ملت می‌گوید «احساسات ملی و ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) غالباً پیش از «ملت»، (ناسیون) ظاهر می‌شود؛ اولی است که نومی را شکل می‌دهد...» با این سانسنتی مانتالیسم خود نه تنها از مارکسیسم که پیدایش ملت را به فرام

آمدن شرایط مادی و عینی - اجتماعی آن نسبت می‌دهد بلکه حتی از ایده‌ال‌یست‌هایی که بر تعریف ملت اساساً تکیه را بر فرهنگ می‌گذارند فاصله می‌گیرد. خود نویسنده نیز متوجه بدیع بودن این نظر خود هست و آنرا «یکی از مهم‌ترین دستاوردهای مطالعات نو سه دهه اخیر درباره مسأله ملی» می‌داند ولی انجام دهنده یا انجام‌دهندگان این مطالعات را به ما نمی‌شناساند.

برجای دیگر نویسنده با مطرح کردن اصل حق ملل بر تعیین سرنوشت خود، که گرچه بر اساس یک اصل بورژوا - دموکراتیک است ولی در شرایط کنونی و سلطه بورژوازی امپریالیستی تنها مارکسیست‌ها بر برخورد با مسأله ملی بر آن تکیه می‌کنند، ظاهراً موضع مارکسیستی اتخاذ می‌کند. ولی قبول اصل حق ملل بر تعیین سرنوشت خود و کنار گذاشتن تعریف مادی و عینی ملت این اصل را در واقع به تیغی بر دست زنگی مست تبدیل می‌کند و وسیله‌ای می‌شود برای دادن غسل تعمید به تمام دعواهای حیدری نعمتی‌ای که امپریالیست‌ها و عمال محلی آنها، اینجا و آنجا، در دنیا پیا می‌کنند. اتفاقاً برخورد نویسنده با آنچه امروز در یوگسلاوی سابق می‌گذرد نمونه خوبی است برای آنکه ببینیم با اینگونه نظریات چه توجیهاتی می‌توان برای مداخله امپریالیستی تراشید و از آنها که بعید نیست که شتری را که آلتانها پیشاپیش سایر امپریالیست‌ها سه سال پیش بر خانه یوگسلاوی خوابانند فردا در یک بهران سیاسی عمیق در خانه ایران نیز خوابانند، اینگونه نظریه پردازانها در انصورت برای توجیه کشتارهای وحشیانه‌ای که در چنان وضعی بوقوع خواهد پیوست پایه تئوریک خوبی ایجاد می‌کند. نگاهی دقیق به آنچه در یوگسلاوی امروز می‌گذرد نشان می‌دهد که ملت‌های ساکن این منطقه فقط راه گریزی می‌جویند تا خود را از آتشی که اساساً بیگانه نوسرزمینشان برافروخته نجات دهند.

این قبول اصل حق ملل بر تعیین سرنوشت خود وقتی با رد آراء عمومی مردم از طرف نویسنده بهم می‌آمیزد بطور کلی از محتوای دموکراتیک خود تهی می‌گردد. نویسنده در پلمیک با کسانی که گویا تعیین حق سرنوشت خلق کرد را به «آراء عمومی مردم ایران» موکول می‌کنند بحث خود را به اینجا می‌رساند که مثلاً «جمهوری اسلامی برآغاز با رأی عمومی اکثریت مردم ایران به قدرت رسید» و به این ترتیب نه تنها سه مفهوم جداگانه پلیسیست\*، آراء عمومی به مفهوم suffrage universel و اصل هرگونه نظرخواهی از مردم از طریق رأی دادن را با یکدیگر مخلوط می‌کند بلکه فراموش می‌کند که از نظرتاریخی آراء عمومی بدون دموکراسی و دموکراسی - حتی در شکل بورژوازی خود - بدون شرایط و نهاد‌های تضمین کننده این دموکراسی هیچ مفهومی ندارد. در این پلمیک نویسنده حتی یکبار هم به این فکر نمی‌افتد که اگر این درست است که نباید تعیین سرنوشت خلق کرد را به آراء عمومی مردم ایران سپرد چرا نباید تعیین سرنوشت خلق کرد را به رأی خود این خلق موکول نمود؟ نویسنده طوری از حزب دموکرات و برنامه خود مختاری برای کردستان صحبت می‌کند که گویی حزب دموکرات همان خلق کرد و خود مختاری نه برنامه این حزب که خواست عمومی خلق کرد است در حالیکه کسی که به اصل حق ملل بر تعیین سرنوشت خود تکیه می‌کند فرض می‌گیرد که ملت‌ها در محیطی دموکراتیک با آزادی کامل نظر خود را

صرفنظر از برنامه احزاب و سازمان‌های مختلف که البته در شرایط دموکراتیک حق تبلیغ و ترویج - ولی نه تحمیل آنرا - دارند بیان کنند. این نکته کوچکی است که از نظر نویسنده پنهان می‌ماند و پایبندی او به اصل حق ملل بر تعیین سرنوشت خود را بیش از پیش مورد تردید قرار می‌دهد.\*

ولی اینکه از چه طریق باید شرایط دموکراتیک برای ابراز رأی مردم را فراهم کرد بنظر نویسنده از طریق «توضیح شرایط و مقتضیات دموکراسی» به «موم مردم ایران» و «مقاعد» ساختن اکثریت هرچه قاطع‌تر مردم ایران به اصول و الزامات دموکراسی، امری که گفتش در شرایط حاکمیت استبداد سرکوبگر آسان است و بکار بستنش محال. بدیهی است که این موم از طریق درهم شکستن قدرت استبدادگر توسط مبارزه‌ای بهمان اندازه قدرت سرکوبگر، جدی، میسر است.

در اینجا است که می‌رسیم به برداشت نویسنده از مسأله قهر و یا باصلاح خودش «زور و ضرب». او در پلمیک با «سلطنت طلبان» آنها را به تمسخر می‌گیرد که دچار «ضعف حافظه تاریخی» هستند و به آنها می‌گوید که اگر نیم قرن اعمال «زور و ضرب» از طرف خاندان پهلوی «کار ساز» بود «انقلاب بهمین بوجود نمی‌آمد...» نویسنده متوجه نیست که اگر پنجاه سال می‌شود با «زور و ضرب» حکومت کرد - و چنانچه به «حافظه تاریخی» خود مراجعه کنیم پنجاه سال است که شده است بر ایران با «زور و ضرب» حکومت کنند - و اگر متوجه بود که همین قیام ۲۷ بهمین هم به کمک «زور و ضرب» صورت گرفت و با «زور و ضرب» هم درهم شکسته شد آنوقت به فقدان «حافظه تاریخی» خود می‌خندید که فکر می‌کند «زور و ضرب» کار ساز نیست و مانند مارکس اذعان می‌کرد که هیچ تحول تاریخی بزرگ بدون «زور و ضرب» صورت نگرفته است.

بیژن میرمن پور  
نوم تیرماه ۱۳۷۱

\* مثلاً جمهوری دوم فرانسه با آراء عمومی suffrage universel فوراً ۱۸۴۸ برچود آمد و با پلیسیست سوم نوامبر ۱۸۵۱ لویی ناپلئون بخاک سپرده شد.

\*\* وقتی در پایان مقاله بالاخره نویسنده اعلام می‌کند که من «نه فقط هوادار آتشین بقا و شکنجائی ایران و اتحاد البته آزادانه و دموکراتیک ملیتهای آن هستم، بلکه حفظ زبان فارسی را نیز، بعنوان وسیله ارتباط این ملیتها - و البته فقط بعنوان زبان دوم خیرفارسی زبانان» لازم می‌داند، بطور کلی بر تمام ادعاهای خود بر مورد اصل حق ملل بر تعیین سرنوشت خود خط بطلان می‌کشد. چگونه می‌توان در شرایطی که بر اثر اختناق و سرکوب شدید، ملیتهای گوناگون ایران بهیچوجه امکان اظهار نظر آزادانه در مورد آینده خود را ندارند «هوادار آتشین بقا ایران» شد و در همین حال مدعی پایبندی به اصل حق ملل بر تعیین سرنوشت خود بود؟ این «شکنجائی ایران» چیست که آنقدر مورد علاقه نویسنده قرار گرفته است که بخود فرصت نمی‌دهد تا ملیتهای ساکن ایران «اراده»شان را آزادانه اعلام کنند؟

با این پیشداوریها نمی‌توان هوادار اصل حق ملل بر تعیین سرنوشت خود بود.

حمید رضا پور

## دردام میلیونها مین «ضد نفر»!

بیش از ۲۰۰ میلیون مین «ضد نفر» که به صورت نامنظمی، در ۲۷ کشور جهان، در نشت و صحرا و جنگلهای پراکنده شده، در کمین جان انسانهای بیگانه دیگری نشسته اند! نه تنها در دوره جنگها، بلکه پس از پایان جنگ نیز مینهای کاشته شده به کشتار انسان ادامه می دهند. در سرزمین ما نیز، پس از هفت سال جنگ ویرانگر، مینها و مواد منفجره برجای مانده همچنان منشاء حوادث تلخ مکرری هستند.

برگزاری کنفرانسی از سوی «کمیته بین المللی صلیب سرخ»، در اواخر آوریل گذشته در سوئیس، درباره مین «ضد نفر»، این مسئله را بار دیگر در رسانه های همگانی مطرح ساخت. صلیب سرخ جهانی تلاش می کند که با جلب توجه بیشتر مسئولان و افکار عمومی، استفاده از این سلاح را در سطح جهانی ممنوع کند. «کمیته بین المللی صلیب سرخ» در سخنرانی خود بر آن اجلاس، با تأکید بر «توقف این کشتار»، به طور رسمی از نواتها، سازندگان سلاح و طرفین جنگهای جاری در مناطق مختلف جهان درخواست کرد که برای منع کاربرد مینهای «ضد نفر» اقدام کنند.

طبق موازین بین المللی حقوق انسانی، استفاده از این نوع سلاح ممنوع است. کنوانسیون سازمان ملل، مصوب سال ۱۹۸۰، نیز کاربرد آن را منع کرده است. اما این «کنوانسیون» در این زمینه تنها جنگها و منازعات بین نواتها را مد نظر دارد، در حالی که مخصوصاً در جنگهای داخلی و ناحیه ای، استفاده از مین «ضد نفر» رواج بیشتری دارد. وانگهی توافقنامه سازمان ملل نیز تنها توسط ۲۵ کشور امضاء شده است. بعلاوه، «کنوانسیون»

مذکور، فقط «کاربرده» آن را منع کرده و راجع به تولید، حمل و نقل، صادرات و فروش آن چیزی نمی گوید. نیمی از کشورهایی که تولیدکنندگان این سلاح هستند، آن «کنوانسیون» را امضاء نکرده اند.

بر پایه آمارهایی که در کنفرانس مزبور ارائه گردید، بخشهای وسیعی از کشورها و مناطق مختلف جهان، پوشیده از این گونه مینها هستند. مثلاً برانگولا حدود ۲۰ میلیون مین کار گذاشته شده است. در موزامبیک بیش از ۲ میلیون مین هنوز در زیر خاک پنهان هستند. در یوگسلاوی سابق، تعداد مین های موجود حدود ۲ میلیون عدد برآورد می گردد و علاوه بر آنها هر هفته ۶۰ هزار مین جدید نیز کاشته می شود... انتهایی که آتش جنگهای منطقه ای، داخلی یا قومی را می افروزند و کسانی که این جنگها را پیش می برند، برای استفاده وسیع از این سلاح سرگیار، همانند انواع سلاح های دیگر، «توجیه» نظامی خاص خود را دارند: مینهای «ضد نفر» برای دشمن گران تر تمام می شود، چرا که هزینه های معالجه، مداوا و توانبخشی مجروحان و مطولان ناشی از انفجار مین خیلی سنگین تر از کفن و دفن کشته شدگان است. اما کشتار و صدمات ناشی از مین فقط گریبانگیر «دشمن» و مختص دوره جنگ نیست. پس از خاتمه جنگ نیز مینها قربانی می گیرند و غالباً هم از «خوبی» ما. زندگی نسل های آتی در مناطق جنگی آلوده به مواد منفجره در معرض خطر قرار دارد و این نواقعی نوعی «کشتار آرام و تدریجی» انسانهای بیگانه است.

کاشتن مینها در سطحی گسترده، جدا از تلفات انسانی، خسارات و صدمات فراوان دیگری را هم ببار می آورد. وجود مینها در نقاط جنگزده، مناطق مرزی و نواحی روستایی، عملاً اراضی وسیعی را برای کشت و زرع، بهره برداری از طوفه و جنگلهای، چراندن دامها، استفاده از منابع آب و... از دسترس ساکنان آن مناطق خارج می کند. این مسئله، به نوبه خود، فقر و گرسنگی و محرومیت بیشتری را برای مردمی که قبلاً صدمات مستقیم ناشی از جنگ را هم تحمل کرده و یا غالباً با نوارفتنگی و عقب ماندگی شدیدتری روبرو هستند، به ارمغان می آورد. طبق گزارش «کمیته ساریای عالی پناهندگان» سازمان ملل، پراکندگی مینها در مناطق وسیعی از بعضی از کشورهای جنگزده و یا فقرزده، مانع عمده ای برای رساندن کمک های بشردوستانه به آسیب دیدگان و یا جابجایی پناهندگان است. به عنوان مثال، در کامبوج، سوماتالی یا افغانستان این مسئله به شکل حادی مشاهده می شود. در مناطق مین گذاری شده، هزینه های ارسال و توزیع کمک های غذایی و پزشکی به بیش از ۲۵ برابر افزایش می یابد، زیرا که تنها وسیله کمک رسانی به قربانیان در این گونه مناطق غالباً هلی کوپتر یا هواپیماست.

در مورد ایران، آمار رسمی یا غیررسمی مربوط به تعداد مینهای کاشته شده و برجای مانده در مناطق جنگزده و نواحی مرزی کشور در دسترس نیست. پس از پایان جنگ هفت ساله در تابستان ۱۳۶۷، مسئولان حکومتی اعلام کردند که نسبت به «جمع آوری و پاکسازی» مینها و مواد منفجره در این مناطق اقدام خواهند کرد. ولی با گذشت نزدیک ۵ سال، تکرار و تعدد حوادث سرگیار و درونگای که در رابطه با انفجار مینها و گلوله های برجای مانده در مناطق وسیعی از کشور رخ می دهد

(حتی بر همان حدی که در روزنامه ها انعکاس می یابد) حاکی از تداوم و اهمیت این مسئله است. ذکر چند نمونه از اخبار روزنامه های فروردین ماه امسال بروشنی گویای این مسئله است:

«یکی از عشایر کوچرو شهرستان سرپل ذهاب روز یکشنبه بر اثر برخورد با مین در منطقه بابا هادی قصر شیرین جان خود را از دست داد... منطقه بابا هادی قصر شیرین پس از پاکسازی از مواد منفجره به عنوان منطقه آزاد شناخته شده است. طی سالهای اخیر دهها تن از دامداران و اهالی مناطق جنگزده استان باختران به علت تردد در مناطق آلوده به مین و مواد منفجره بجای مانده از جنگ جان خود را از دست داده و یا دچار نقص عضو شده اند.»

«مین های به جا مانده در مناطق تحت اشغال دشمن در جنگ تمیمی در استان ایلام، سال گذشته جان چهارتن از شهروندان مهرانی را گرفت و ۲۷ تن از آنان را مجروح کرد... تمامی قربانیان این انفجارات چوپانان و دامدارانی بودند که برای تعلیف دامهای خود از منطقه عبور می کرده اند. در این مدت ۵۲ راس دام قربانیان نیز بر اثر انفجار مین تلف شده است...»

«یک تهیه کننده برنامه های تلویزیونی و یکی از همراهمان وی بر اثر برخورد با مین در منطقه فک جان خود را از دست دادند...»

پاکسازی مناطق جنگی آلوده به مین و مواد منفجره، که هر روز در گوشه ای از ایران فاجعه ای به بار می آورد و یا گروه های وسیعی از مردم را از کار و ممر برآمدشان محروم می سازد، مستلزم یک اقدام عاجل و جدی است. بر همین حال، خسارات فراوانی که در این رابطه بر مردم ما وارد آمده و می آید، به سهم خود و به صورت یک تجربه مشخص، اثرات فاجعه بار استفاده از این گونه سلاحها را کاملاً آشکار می سازد. تلاش همگانی برای منع تولید، فروش و کاربرد مینهای «ضد نفر» در سطح جهانی، به عنوان گام موثری در جهت تضمین صلح و کاهش صدمات جنگ و خونریزی، مسئله ایست که توجه همه کسانی را که به سرنوشت و آینده انسانها می اندیشند به خود جلب می کند.

## علیه

### «سکوت افکار بین المللی»

اقدامات اعتراضی وسیع کردهای ترکیه

پنجشنبه ۲۴ ژوئن، صد هاتن از هواداران «حزب کارگران کردستان» (PKK)، در پیش از ۲۵ شهر کشورهای آلمان، فرانسه، سوئیس، بریتانیا و

سوئد محل نمایندگی دیپلماتیک دولت ترکیه و یک سری از نهادهای تجاری و فرهنگی این کشور را مورد حمله قرار دادند. هدف از این حملات مطابق اظهارات نمایندگان «پ.ک.ک.»، «جبهه آزادی کردستان» که یکی از سازمان‌های نزدیک «پ.ک.ک.» است و «کمیته‌های کردستان» در کشورهای مختلف که سازمان‌های هوادار «پ.ک.ک.» هستند، اعتراض به سرکوب شدید کردهای ترکیه و چریک‌های «پ.ک.ک.» توسط دولت ترکیه و شکستن سکوت دولت‌های غربی و افکار بین‌المللی در برابر این سرکوب است.

بیشترین اقدامات اعتراضی در آلمان روی داد. بیش از ۲۰ شهروان شاهد تظاهرات و اقدامات اعتراضی گردما بود. در مونیخ، یک گروه مسلح ۱۲ نفری وارد کنسولگری عمومی ترکیه شده و حدود ۲۰ نفر از کارکنان کنسولگری و مراجعین را به گروگان گرفتند. این گروه خواهان آن بودند که هلموت کول، صدراعظم آلمان، در یک برنامه تلویزیونی «خواهان قطع فوری جنگ علیه کردها» شود. در بون، پایتخت آلمان، تظاهرکنندگان در ورودی کنسولگری عمومی را مسدود نموده و شیشه‌های «املاک بانکاسی» (یکی از بانک‌های بزرگ ترکیه) را خرد کردند. در اسن (ESSEN)، تظاهرکنندگان ۵ نهاد وابسته به ترکیه را مورد حمله قرار دادند و در جریان درگیری میان آنها و پلیس، ۷ پلیس زخمی شدند. همچنین در شهرهای برلین، نورتموند، اشتوتگارت، مانوفر و بوم نیز یک رشته اقدامات اعتراضی صورت گرفت.

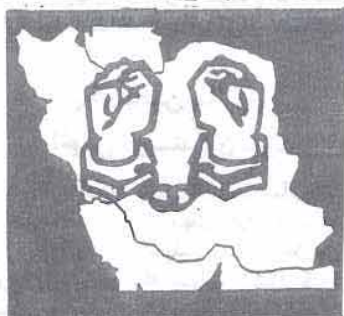
در بزن حدود ۶۰ تظاهرکننده تلاش کردند سفارت ترکیه در سوئیس را اشغال کنند که در نتیجه تیراندازی از طرف سفارت یک تظاهرکننده کشته شد و تعداد زیادی از جمله یک پلیس زخمی شدند. در زوریخ حدود ۷۰ الی ۸۰ نفر کنسولگری عمومی ترکیه، یک بانک و یک آژانس مسافرتی ترکیه را مورد حمله قرار دادند. در ژنو ۱۵ نفر به کنسولگری ترکیه وارد شدند. دولت سوئیس این اقدامات خشونت آمیز را محکوم نموده و از تمام طرفین درگیر و بویژه نمایندگی دیپلماتیک ترکیه در این کشور که مظنون به تیراندازی و قتل یک تظاهرکننده و زخمی کردن تعدادی دیگر است، خواسته است در جریان تحقیقات با پلیس همکاری کنند. این جریان‌ها بر خبرهای حادی میان دولت ترکیه و دولت سوئیس برانگیخته است.

در شهر مارتسی فرانسه، سه مرد و دو زن وارد ساختمان کنسولگری ترکیه شده و با اعلام اینکه بمب همراه خود دارند، حاضرین در کنسولگری را به گروگان گرفتند. این اقدام پس از مذاکره و پخش بیانییه مطبوعاتی و تلویزیونی بو تن از گروگانگیرها بمدت ۵ دقیقه، خاتمه یافت. پنج گره مذکور گروگان‌ها را آزاد کردند و خود نیز محل کنسولگری را ترک نمودند. در برلین، تظاهرکنندگان دفتر هماهنگی ترکیه و «خانه ترکیه» را مورد حمله قرار دادند. برپاریس نیز مواد آتش‌زا پستی «بانک بوسفور» (از بانک‌های ترکیه) پرتاب شد. نماینده «جبهه آزادی کردستان» در مصاحبه‌ای در اتن اعلام کرد که این جریان و «پ.ک.ک.» بر آنند که «جنگ سراسری» علیه دولت ترکیه را به جنگ در شهرها و مناطق توریستی نیز گسترش دهند. او گفت که «جامعه بین‌المللی چشم و گوشش را در برابر رفتار وحشیانه ترکیه در کردستان بسته و در نتیجه دولت ترکیه را تشویق به حمله به مردم کردها نموده است». او «تورسیم دولتی» ترکیه را محکوم کرد و خواهان «آتش بس

## علیه نقض حقوق بشر در ایران

همزمان با برگزاری دومین کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین، «کمیته مبارزه علیه نقض حقوق بشر در ایران»، برنامه‌های متنوعی را در این شهر به اجرا گذاشت و توجه افکار عمومی اتریش و حساسیت شرکت‌کنندگان در کنفرانس را به نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران برانگیخت. این کمیته که متشکل از تمامی نیروهای سیاسی و تشکل‌های دمکراتیک ایرانیان در اتریش و نیز افراد فعال در این زمینه (غیر از مجاهدین خلق که دعوت این کمیته را رد کردند و نیز غیر از هواداران سلطنت در ایران) بود، از ماه‌ها قبل برنامه‌های افشاگرانه و توضیحی را در پیوند با دومین اجلاس جهانی حقوق بشر سازمان ملل تدارک دیده بود. سخنرانی، کنفرانس مطبوعاتی، توزیع وسیع اعلامیه، برنامه‌های نمایشی در سطح شهر وین، در شمار برنامه‌های این کمیته در چند روز کنفرانس بودند. حسن حسام (دبیر کانون نویسندگان ایران در تبعید)، ناصر پاکدامن (استاد دانشگاه)، ویدا حاجبی (جامعه‌شناس)، م. رها (شاهد نه سال زندانهای سیاسی جمهوری اسلامی)، مه‌ری (بازمانده از یک سلسله اعدام قتل عام مانند - همسر و تعدادی از افراد خانواده‌اش) توسط این کمیته جهت ایراد سخنرانی و شرکت در کنفرانس‌های مطبوعاتی به وین دعوت شده بودند.

در کنفرانس مطبوعاتی‌ای که در روز ۱۵ ژوئن انجام شد، علاوه بر نام‌برندگان، همسر دکتر عبدالرحمن قاسملو دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران که توسط افراد جمهوری اسلامی در همین شهر ترور شده بود، و نماینده این حزب شرکت داشتند. نیز رضا علامه‌زاده که بدعوت کمیته مزبور به وین سفر کرده بود، با نمایش فیلم مستند «شب بعد از انقلاب» در ۲۲ ژوئن، پیرامون سانسور در سینمای امروز ایران به سخنرانی پرداخت.



واقعی در چانه و نه یک جانبه فقط از طرف کردها شد. شایان ذکر است که عبدالله اوچالان (معروف به «آپو»)، رهبر «پ.ک.ک.»، روز ۲۰ مارس سال جاری بطوریکه چانه اعلام آتش بس کرده بود. او روز ۱۶ آوریل ضمن تمدید آتش بس تا دستور بعدی، از دولت ترکیه خواسته بود که «بحث عمومی درباره‌ی حقوق کردها در چارچوب فدرالی را آغاز کند». جواب دولت ترکیه به این پیشنهاد، صرفاً اعلام عضو بخشی کوچک از زندانیان و چریک‌ها و پذیرش انجام اقداماتی برای بهبود وضع اقتصادی کردستان ترکیه بود. در همین حال هرچند که بگفته‌ی عصمت سرگین، وزیر داخله‌ی ترکیه، پس از اعلام آتش بس میزان درگیری‌ها به یک سوم دوره قبل رسیده بود، حملات ارتش علیه کردها با شدتی کمتر ادامه داشت تا اینکه روز ۲۲ آوریل، افراد «پ.ک.ک.» در حمله به یک اتوبوس، ۲۲ سرباز غیرمسلح و ۵ غیرنظامی را به قتل رساندند. این اقدام که بنظر برخی داسی از طرف تندروهای ارتش ترکیه بوده و برخی دیگر آن را ناشی از عدم کنترل «پ.ک.ک.» بر نیروهای خود می‌دانند، در واقع نقطه‌ی پایانی بر آتش بس یک جانبه و ناقص بود. عبدالله اوچالان، روز ۸ ژوئن در مصاحبه‌ای در لینان اعلام نمود که «پ.ک.ک.» «خشن‌ترین مبارزه» علیه ترکیه را از سرخواهد گرفت و «تاپستانی بسیار داغ» در ترکیه خواهد آفرید. استراتژی جدید «پ.ک.ک.» اینست که علاوه بر عملیات چریکی در جنوب شرقی ترکیه، در مناطق توریستی غرب این کشور هم به اقداماتی خشونت آمیز بپردازد و نمایندگی‌های سیاسی و منافع ترکیه در اروپا را نیز مورد حمله قرار دهد.

«حزب کارگران کردستان» که در سال ۱۹۷۸ توسط ۱۲ دانشجوی مارکسیست - لنینیست بنیان گذاشته شده و از سال ۱۹۸۴ با ۲۰۰ نفر مبارزه‌ی مسلحانه را آغاز کرده، در حال حاضر بیش از ۱۰ هزار نفر چریک دارد که حدود ۴۰۰۰ تن آنها در ترکیه هستند. این جریان بگزارش روزنامه فرانسوی «لیبراسیون»، بدلیل اقدامات مضطربانه آمیز و فعالیت پیگیرش، محبوب‌ترین سازمان در میان کردهای خارج است و بیش از ۲۵ هزار نفر هوادار دارد. اقدامات اعتراضی اخیر را در واقع هواداران این جریان در کشورهای اروپائی که در وین نهادهای مختلف سیاسی و فرهنگی متشکل هستند، ترتیب داده بودند.



## روش ارشاد جدید مطبوعات

به دنبال پوروش افراد «حزب الله» به مطبوعات غیردولتی، وزارت ارشاد برای کنترل و سانسور این دسته از مطبوعات اعلام نموده است که سهمیه کاغذ به مطبوعات درصدی می باشد یعنی هفتاد و سه درصد بر اساس ارزیابی مسئولین ارشاد از محتوای مطالب چاپ شده در آن از درصدی سوسید کاغذ برخوردار خواهد شد. این درصد از ۱۰٪ سهم یک نشریه شروع می شود. در واقع دولت با طرح مشکل کاغذ نوع جدید «ارشاد فرهنگی» خود را در مورد مطبوعات غیردولتی به اجرا می گذارد.

## جایزه پولیتزر

جایزه پولیتزر مهم ترین جایزه ای است که هر سال به بهترین گزارش خبری تعلق می گیرد. جان بارنز انگلیسی که از بهار گذشته تا کنون در جنگ های داخلی یوگسلاوی حضور دارد برنده امسال این جایزه مهم شد. او در ۲۶ سالگی از طرف نشریه «گلوب و میل» راهی چین شد و در سال ۱۹۷۵ از طرف نشریه تایمز به امریکای لاتین، شوروی و پکن رفت و پس از آن به افغانستان و خاورمیانه رفت. او به گونه ای باور نگرینی، رنجهای و شقاوتها را در گزارش های خود نقل می کند، گفتگوی اختصاصی او با قاتل و تجاوزگر صریح نشان دهنده وحشیگری صریحی ها در پاکسازی قومی در یوگسلاوی است.

## تظاهرات در استکهلم

اخراج یک زن ایرانی به اتفاق فرزند چهارده ساله اش از سوئد و تحویل آنها به ایران

دینی بالا گرفتن موج سختگیری های دولت سرمایه دار سوئد نسبت به پذیرش پناهجویان بویژه ایرانیان پناهجو و صدور ابلاغیهای اخراج آنان از سوئد، کمیته مشترکی در دفاع از حق پناهجویان دعوت به برگزاری تظاهراتی در پشتیبانی از پناهجویان اخراجی در ۱۵ ماه مه در استکهلم، بعمل آورد.

در این تظاهرات تعداد زیادی از ایرانیان، اگاندی ها، پرینی ها حضور داشتند. ۱۶ سازمان و انجمن اجتماعی سوئدی و خارجی حمایت خود را از این تظاهرات اعلام نمودند. حدود چهار هزار پناهجویی اخراجی در سوئد وجود دارند که در میانشان ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ پناهجویی ایرانی دیده می شوند. یعنی حدود ۷۰٪ از کل پناهجویان اخراجی را ایرانیان تشکیل می دهند! از سوی دیگر یک خانم ایرانی بنام (پروین د.) به همراه پسر چهارده ساله اش روز اول ماه مه در پی صدور حکم اخراج وی، توسط پلیس سوئد دستگیر و با همان لباس معمولی که در ایران جرم تلقی می شود، روانه تهران و تحویل مقامهای امنیتی ایران داد. شوهر این خانم بنام (پروین ل.) که چهار سال پیش بعنوان پناهجو وارد سوئد شده و خود او نیز محکوم به اخراج از سوئد گردیده و زندگی مخفی را با اتفاق فرزند دیگرش در پیش گرفته، این عمل مقامهای سوئدی را محکوم کرد. وی گفت: من با داشتن سابقه فعالیت سیاسی و زندانی شدن در اوین، چهار سال پیش به سوئد پناهنده شدم ولی برای بار سوم با تقاضای پناهندهگی ام، مخالفت شده است.

## یکصدمین سالروز

## انجمن نویسندگان سوئد

انجمن نویسندگان سوئد یکصدمین سالروز تأسیس خود را طی مراسمی بسیار مجلل و فراموش نشدنی با حضور (۸۰۰) نویسنده و اندیشمند سوئد و خارجی و نیز با شرکت پادشاه و ملکه سوئد، برگزار کرد و یک شب نشینی جاودانه در خاطره های اندیشمندان بجا گذاشت!

## خبرهایی از ...

دومین اثر مسگه زمان را مد نظر داشت. یک ساعت عظیم به ارتفاع ۵ متر که در بوطرف آن ۲ تنه درخت نوب تیز و تراشیده با ارتفاع ۲ متر، که حرکت مکانیسم ساعت را می توان در میان پرده های توری مشاهده کرد. در این نمایشگاه از طرف هیئت ژوری به ۵۰ تن از ۱۶۲ شرکت کننده، پیشنهاد شد که می توانند به هزینه (Alience Francais) نمایشگاه گروهی در کشورهای مختلف از جمله ویتنام و ... برگزار نمایند.

## L' Ombre

صدرالدین زاهد، کار تازه ی خود را بنام L' Ombre (سایه) در پاریس بر صحنه می برد. نمایشنامه ی L' Ombre که از ششم تا یازدهم ژوئیه بزبان فرانسه اجرا خواهد شد، اثر Evguehi Schartz نمایشنامه نویس روس است. این نمایشنامه را گروه Le théâtre D - Nué بکارگردانی صدرالدین زاهد - که پیشتر نمایشنامه های (سه قطره خون، اثر صادق هدایت، و «این حیوان عجیب» برگرفته از داستانهای کوتاه چخوف - را در فرانسه کارگردانی و به صحنه برده بود اجرا می کند.

سال گذشته اجرای نمایشنامه «این حیوان عجیب» در جشنواره ی آراوکون (فرانسه) جایزه نخست را دریافت کرد.

Espace Renaudie  
30 Rue L. et F. Martin  
93300 Aubervilliers  
Tel : 42. 65. 28. 37

## نمایشنامه « زبان من فارسی است »

بصورت کانون فرهنگی ایرانیان مقیم Silverhaus نمایشنامه ی «زبان من فارسی است» به کارگردانی ناصر غفرانی فرد در شهر برمن آلمان برگزار گردید. این نمایشنامه با استقبال گرم خانواده ها خصوصاً بچه های خردسال قرار گرفت. در انتهای این برنامه که با همکاری خود کودکان خردسال صورت گرفته بود، جوایزی نیز به آنان اهدا شد. ضمناً با همکاری همین کانون، فیلم سینمایی «میهمانان هتل استوریا» ساخت رضا علامه زاده به مدت دو روز تریکی از سینماهای شهر برمن به نمایش درآمد.

## فرهنگ و مدرنیسم

داریوش آشوری، طی سفر دو ماهه خود (م و آوریل) به آمریکا و کانادا، که بصورت چند انجمن فرهنگی انجام گرفت. سخنرانی هایی در شهرهای مختلف این دو کشور ایراد کرد. رابطه ی فرهنگ و هویت ملی با مدرنیسم موضوع اصلی سخنرانیهای آشوری در شهرهای واشنگتن، لس آنجلس، تورنتو، مونترال و اوتاوا بود.

## معرفی هاینریش بل

کانون فرهنگی ایران در دوسلدورف به دنبال سلسله برنامه های فرهنگی، هنری خود در ماه ژوئن، شبی را به معرفی هاینریش بل و داستان خوانی اختصاص داده بود که سخنران این شب خانم شهلا حمزوی (قدیمی) بودند.

## مهرداد درویش پور در آمریکا و کانادا

بصورت کانون اندیشه ی واشنگتن و کتابخانه نیما و انجمن زنان ایرانی در کانادا، مهرداد درویش پور سخنرانیهایی درباری مهاجرت و طلاق در میان ایرانیان و رابطه ی قدرت و دموکراسی در ایران، ایراد نمود.

انجمن نویسندگان سوئد از چند نویسنده ایرانی منجمه خانم مینا اسدی شاهره، روزنامه نگار و معلم زبان فارسی مقیم استکهلم دعوت به شرکت در این مراسم کرد. لکن خانم اسدی بعلت سکوت مرگبار بسیاری از محافل ادبی و نویسندگان سوئدی نسبت به نقض حقوق بشر در ایران بویژه در حق اندیشمندان از شرکت در این مراسم خودداری کرد. مینا اسدی که از ورود به سالن این جشن بسیار مجلل خودداری کرد، با توزیع یادداشت اعتراضی خود در برابر در ورودی سالن به افشای جنایات رژیم جمهوری اسلامی پرداخت.

## وحدت دو آلمان و مشکل انجمن قلم

با وحدت دو آلمان، انجمن قلم دو کشور هنوز نتوانسته اند به شکل واحدی تبدیل گردند. هم اکنون دو انجمن قلم، یکی در «لابرنزیک» (آلمان شرقی سابق) و دیگری در «دارمشتات» (آلمان غربی) فعالیت دارند.

انجمن قلم آلمان غربی به این بهانه که انجمن قلم آلمان شرقی سابق نماینده دولت آن کشور بوده و بسیاری از اعضاء آن از آبشخور رژیم تغذیه می کردند، از وحدت آبا دارد.

## سمینار جامعه پژوهشهای

## اجتماعی ایران در برلین

از طرف جامعه پژوهشهای اجتماعی ایران در برلین یک سمینار سه روزه درباره ساختارهای حکومتی در نظام جمهوری اسلامی برگزار گردید.

در این سمینار سه روزه، هوشنگ کشاورز صدر در مورد مفروضات در مورد جبهه ملی نوم و فراز جنبش مذهبی، علی مرادی: میانی فلسفی ولایت فقیه، هوشنگ شهابی: روحانیت سیاسی و روحانیت غیر سیاسی، ناصر پاکدامن: قدرت سیاسی و روحانیت، حسین عطیعی: چهار چوب نظری در تجزیه و تحلیل مسائل اقتصادی ایران، جواد کوروشی: ساختار اقتصادی در جمهوری اسلامی، حمید احمدی: ارتش پس از سقوط شاه، علی شیرازی: مراجع رسمی و غیر رسمی قدرت در جمهوری اسلامی، سخنرانی هانی ایراد کردند.

Gesellschaft Für Iranbezogene  
Sozialforschung in Berlin e. v. (GISB)  
Dahlmann str. 31,D  
1000 Berlin 12  
GERMANY  
Tel : 324 71 86

## نمایشگاه هنرهای تجسمی

سالن (Jeune Peinture) که چهلمین سال تأسیس خود را پشت سر می گذارد، در ماه آوریل هر سال به مدت ۲ هفته به نمایش کار نقاشان جوان از ملیت های مختلف اختصاص دارد. در نمایشگاه امسال، هنرمند جوان ایرانی رخسار نوره، با دو اثر خود "Installation" که در واقع «بازی با اشیاء» در رابطه با فضا» است شرکت کرده بود. اولین اثر او بازتابی از نقش برجسته های تاق بستان و فضای تخت جمشید بود. یک پرده نقاشی بزرگ با ارتفاع ۲ متر و به عرض ۵ متر، به همراه ستونهایی شکسته و یا سالم. این اثر نمودار هنر معماری ایران باستان و فضای فکری آن دوره را به نمایش می گذاشت.

### بررسی موقعیت مطبوعات ایرانی در خارج از کشور

کانون فرهنگی پیوند در زاربرون (آلمان) برای بررسی و موقعیت مطبوعات ایرانی در خارج از کشور، برنامه‌هایی را تدارک دیده است تا همراه با دعوت از گردانندگان یکی از نشریات ایزدین شریایی را برای گفت و شنود آنها با مخاطبین خود فراهم آورد، اولین برنامه در ۱۲ ژوئن با شرکت مدیر مسئول و سرمدییر ماهنامه آرش برگزار گردید.

وضعیت زنان ایرانی در ۹۰ سال گذشته نمودند.

### شب شعر و موسیقی ایرانی

به همت کانون هنری و فرهنگی نیما شب ویژه شعرخوانی در شهر لیل فرانسه برگزار می‌شود. در این شب شعرهای حافظ و خیام به فرانسه و فارسی، توسط کیتا شریفی و پرویز لک به همراهی سه تار رضا قاسمی، خوانده می‌شود. قسمتهای دیگر این برنامه، نمایشگاه آثار خوشنویسان و نقاشان معاصر ایران و اجرای برنامه گروه گیتار نوازان خواهد بود.

B. P. 1378 - 59015  
LILLE CEDEX

### جایزه ادبی نشر باران

نشر باران اعلام کرده است که در دوازدهم ماه مه گذشته با حضور نمایندگان رانبرها و مطبوعات فارسی زبان در سوئد، تواد اولین جایزه ادبی به ایرانیان خارج از کشور اعلام شده است. جایزه ادبی نشر باران قرار است در هفته آخر آوریل در سال به بهترین اثر فارسی منتشر در خارج داده شود. بنا به گفته‌ی نشر باران جایزه امسال بخاطر محدودیت هیئت داوران، تنها به بهترین داستان‌های فارسی در خارج تعلق گرفته است. رمان «سوره الفراب» اثر محمود مسعودی، «آخرین شاعر جهان» اثر علی عرفان و «یک هکس جمعی» اثر لیهیمه فرسای برندگان امسال جایزه ادبی نشر باران بودند.

### دعوت سیرا (CIRA)

مرکز تحلیل و بررسی مسائل ایران (CIRA) از پژوهشگران مختلف دانشگاهی و غیر دانشگاهی ایرانی دعوت می‌کند که تحقیقات خود را در دوازدهمین گردهمایی سالانه این مرکز ارائه دهند. سیرا از ارائه کلیه بررسیهای علمی و تحلیلی راجع به ابعاد گوناگون جامعه، فرهنگ، و تاریخ ایران استقبال کرده و مبادله و مباحثه این موضوعات را از دیدگاه‌های مختلف تشویق می‌کند.

دوازدهمین کنفرانس سیرا در روزهای ۲۹ آوریل تا اول مه سال ۱۹۹۴ در دانشگاه ویلتا در حومه شهر فیلا دلفیا، واقع در ایالت پنسیلوانیا، برگزار می‌گردد. علاقه‌مندان به شرکت می‌توانند با آدرس زیر تماس حاصل نمایند:

CIRA, C/O Akbar Mahdi  
Dept. of Sociology & Anthropology  
Ohio Wesleyan University  
Delaware, OH 43015, USA

### نمایشگاه گروهی

از دوم تا بیستم ماه ژوئن نمایشگاه گروهی از هنرمندان ۱۷ کشور، توسط گروه پژوهشی از دانشکده اقتصاد و سیاست هامبورگ برگزار شد. از میان ۶۰ هنرمند خارجی مقیم آلمان، ۱۷ نفر انتخاب شدند. در روز نهم این نمایشگاه بحث آزادی از طرف هنرمندان شرکت کننده درباره مسائل هنرمندان خارجی، و وضعیت فاشیسم در آلمان برگزار گردید.

### آلمانی‌ها مخالف المپیک برلین

در پی وحدت در آلمان، دولت پیشنهاد برگزاری المپیک سال ۲۰۰۰ را در برلین نمود. با گذشت زمان و دستاوردهای منفی اقتصادی و اجتماعی حاصله از وحدت، آلمانیها و بخصوص برلینی‌ها هر روز بیش از روز قبل مخالفت خویش را با برگزاری المپیک در برلین

اعلام می‌دارند. طی ماه‌های گذشته تظاهرات وسیعی به این منظور در برلین جریان داشت که برخی از آنها به درگیری با پلیس و خشونت انجامید.

در پی تظاهرات و اعتراضات، «گوتاراریکسون» رئیس کمیسیون آزمایشات المپیک تقاضای کناره‌گذاشتن برلین را از جمع کاندیداهای بازیها کرده است. او برای این تصمیم دو علت را گوشزد می‌کند. علت اول نا امنی، و اینکه مخالفین از هم اکنون تهدید به حمله کرده‌اند و علت دوم اینکه از هم اکنون کمیته المپیک سال ۲۰۰۰ برلین اعلام نموده است که جهت تدارک آن با مشکل مالی مواجه است.

شهردار برلین که عضو حزب دست راستی (CDU) است می‌گوید: این مخالفتها را نمی‌توان جدی تلقی کرد، چرا که آنان بیش از یک گروه کوچک نیستند. بهر حال تصمیم قطعی را تا آخر این سال کمیته المپیک اعلام خواهد داشت.

### شطرنج حرفه‌ای می‌شود

برای چه تنیس پلاساز است؟ چه شد که گلف پیش از پیش خود را بالا می‌کشد و چرا شطرنج نه؟ کاری کاسپاروف قهرمان شطرنج جهان می‌گوید: تنیس و یا گلف به این علت هر روز بیشتر توده‌ای تر می‌شوند که خود را از یوغ دولت‌ها رهانیده‌اند، آنها حرفه‌ای بازی می‌کنند، خوششان مسابقات را سازمان می‌دهند، تدارک کنندگان شیوه‌های مختلف را برای چار و جنجال می‌دانند. در نتیجه درآمد‌ها نیز بالاست. حالا شطرنج هم باید یک مسجری به خارج از قدرت دولتی داشته باشد. این تنها راهیست که قهرمانان شطرنج می‌توانند در راحتی و تجمل زندگی کنند.

به این علت، «کاسپاروف» سی ساله به همراه «نیکل شورت»، ۲۷ ساله که از تدارک بینندگان مسابقات است و «دوروت روس» وکیل ۲۸ ساله آمریکایی اقدام به تأسیس یک «اتحادیه شطرنج حرفه‌ای» (PCA) نموده‌اند. این اتحادیه که همراه مارس اعلام موجودیت کرده، تورهایی را تدارک خواهد دید که شرکت کنندگان آن قهرمانان شطرنج از سراسر جهان خواهند بود.

اولین اقدام «اتحادیه» برگزاری مسابقه بین «اناتولی کارپوف»، قهرمان روسی و «جان تیمان» شطرنج باز هلندیست.

شیوه جدیدی که «کاسپاروف» برای مسابقات در نظر گرفته چنین است که هر دو سال هشت فینالایست، از بین ۵۰ شرکت کننده، مسابقات را برگزار خواهند کرد و از آن میان قهرمان جهان برگزیده می‌شود. از طریق این بازیها قهرمانان شطرنج می‌توانند ۵۰ درصد بیشتر جایزه نقدی دریافت دارند.

بزرگان شطرنج این گام جدید را به فال نیک گرفته‌اند. از جمله «ویزواتان آتاند» (موسومین نفر جهان در شطرنج) بر این باور است که گروه جدید «دنیای شطرنج را از این طریق نگرگون خواهند کرد».

زمان و مکان اولین دور بازیهای جهانی شطرنج حرفه‌ای در پایان بازیهای «کارپوف» و «تیمان» اعلام خواهد شد.

شرکت آمریکایی (Motorola) از هم اکنون اعلام آمادگی کرده است که مزارع اولین دور مسابقات تور PCA را تا ۲۵۰۰۰ دلار تأمین کند.

«کاسپاروف» و دوستش «شورت» بر این عقیده‌اند که این بازیها تنها ۲/۳ میلیون مارک از طریق تلویزیون درآمد خواهد داشت.





### آچاره نشین بیگانه

مجموعه‌ی هشت داستان از حسین نوش آذر توسط نشر باران در ۱۲۶ صفحه منتشر شد.  
هلم، خانم صاحبخانه، ولادیمیر، مبشرامید، یازدهوی، امریکا، دختر سرایدار پیر، پیرمرد سرایدار، ملاقات با خانم صاحبخانه، وفا، دختر ایرانی، فرجام، عنوان داستانهای این مجموعه‌اند.  
BARAN BOOK FÖRLAG  
BOX 4048  
16304 SPÅNGA  
SWEDEN

### پنج مقاله

پنج مقاله احمد کسروی و زندگینامه او با پیشگفتاری از بهرام چوبینه توسط انتشارات مهر، در ۲۶۲ صفحه منتشر شد. در پیشگفتار آمده است: کسروی با آوای انسانی و صمیمی خود آرامش سفالان بیخه خرافات را برهم زد. بین فرودشان و طبیعتاً نگهبانان آنان را رسوا ساخت.  
MEHR VERLAG  
BLAUBACH 24  
D - 50676 KÖLN 1  
GERMANY

### تغییرات فکری

تغییرات فکری مجموعه‌ی بسیار نفیسی است از کارهای علیرضا گران نظر، گرافیکست ایرانی، که توسط کارگاه فرهنگ بین الملل در آلمان منتشر شده است. «دورس کورس فورات» در پیش گفتار آلمانی این کتاب می‌نویسد: طرحهای گران نظر همانند کالید هائی می‌مانند که ما پیوسته از طریق تصویر و کلام دریافت می‌داریم و آنها را با احساس و برداشتمان، با انکاس ذهنیمان و با دانسته‌هایمان، پر می‌کنیم.  
مصطفی ارکی در پیشگفتاری بر کتاب می‌نویسد: وقتی برای اولین بار آثارش را می‌دیدم فوراً «چشمها» به چشم آمدند، چشمهای پراز خشم، چشمهای بی‌نور، چشمهای غیرطبیعی و بی‌حالت، چشمهای بی‌قلب، چشمهای شکنج، چشمهای صمیمی و خندان، همه‌جا این نگاه‌ها بیننده را تعقیب می‌کنند و میل به تعقیب پی بردن به اهمیت بررسی چند جانبه مسائل، دارند.  
INTERN. KULTURWERK. E. V.  
KIRCH Str. 38  
3200 HILDESHEIM - ACHTUM  
GERMANY

### دفتر شعر

این مجموعه به همت سهراب مازندرانی منتشر شده است. در این دفتر نامه‌ای است از سهراب مازندرانی به پداله ریضایی، بخشی از گفتگوی ریضایی و سرفراز با ایرانیان مقیم لوند در سوئد، چندین شعر از پداله ریضایی، بخشی از یک گفتگوی جواد صباغی و محمد علی سپاهلو با ایرانیان مالو در سوئد، و ...  
ROYA  
BOX 1681  
22101 LUND  
SWEDEN

### دفترهای شنبه

این شماره‌ی «دفترهای شنبه» در کالیفرنیا منتشر شد. در مقدمه‌ی آن آمده است: دفتری که پیش روی شماست، گزینه‌ای است از آثار جمعی از دست‌اندرکاران هنر که غالباً شنبه اول هرماه، چاشنی را برای مردم آمدن برگزیده‌اند و از سه سال پیش تا کنون به بررسی آثار هم پرداخته‌اند. در این شماره آثاری از: انوشیروان آریاپور، مسعود بی‌نیاز، شادی پایدار، پروانه پرویزاد، محسن حسام، منصور خاکسار، بهروز دادی، خسرو نوامی، فضل‌الله روحانی، مجید روشنگر، محمود عنایت، داور غلام‌حسینی، حسن فیاد، بیژن کارگر مقدم، علی کیاقر، مهرنوش مزارعی، مجید نفیسی، فهیمه واحدی به‌جاپ رسیده است.

### آدینه

سرانجام با تأخیری سه ماهه، اولین شماره‌ی سال جدید آدینه منتشر شد. غلامحسین ذاکری مدیرمسئول آدینه درباره‌ی این تأخیر می‌گوید: اما این بار، سخن از حیات و ممات ماست. سخن از ادامه کاراست و یا رها کردن و یا درست‌تر، مجبور شدن به ترک صحنه، و دبیر تحریریه آدینه در این باره می‌گوید: بودن یا نبودن، ماندن یا رفتن، حفظ هویت خود یا رنگ باختن.  
در این شماره‌ی آدینه آثاری از: بزرگ علوی، باقرموضی، پرویز پایانی، مسعود بهنود، عبدالله پرهان، کبوتر یزدانی، فرج سرگرمی و ... به چاپ رسیده است.  
تهران - جمشید آباد شمالی، رویروی سه‌راه باقرخان ساختمان ۲۱۹ طبقه چهارم - صندوق پستی / ۱۳۱۸۵  
۲۲۵ تلفن: ۹۲۵۸۴۶۶

### جامعه سالم

ماهانامه‌ی اجتماعی - علمی - بهداشتی - اقتصادی‌ی جامعه سالم (سال دوم) - شماره هفتم - اسفند ۱۳۷۲) در ۱۰۲ صفحه در ایران منتشر شد.  
مدیر مسئول و صاحب امتیاز جامعه سالم سیارش گوران است. و همکاران این شماره‌ی آن: کاظم کرهوانی، محمد طریزاده، جهانگیر آموزگار، مرتضی صبیح و ... می‌باشند.

تهران - خیابان نکتیر شریعتی، بالاتراز تقاطع میرداماد، کوچه شریفی، پلاک ۱۲، واحد ۱ کد پستی ۱۹۱۳۶ صندوق پستی: ۳۵۱۱ - ۱۵۸۷۵  
تلفن و فاکس: ۲۲۷۱۴۸۶

### ایران فردا

شماره ششم نشریه‌ی اقتصادی - اجتماعی ایران فردا (فروردین آریبیهشت ۱۳۷۲) در ایران منتشر شد. مدیر مسئول و صاحب امتیاز ایران فردا عزت‌الله سبحانی است.  
این شماره‌ی نشریه حای آثاری است از: مرتضی رهیانی، ک. البرز، رحیم رحیم زاده اسکویی، حبیب‌الله پیمان، سعید لیلز، غلامعباس توسلی و ...  
تهران - صندوق پستی: ۸۲۱ - ۱۶۱۱۵  
تلفن: ۸۴۱۲۳۵

### کتاب توسعه

شماره ۲ کتاب توسعه زیر نظر جمع نویسندگان مترجمین و صاحب‌نظران در ایران منتشر شد. مطالب کتاب به دو بخش تقسیم شده: قسمت اول مقالات تئوریک در رابطه با توسعه و قسمت دوم مقالات تئوریک عمومی و بین المللی. همکاران این شماره عبارتند از: حسین بشیریه، رحیم رحیم زاده اسکویی، عزت‌الله سبحانی، پوریا طاهری، حسین عظیمی، هوشنگ فرخجست، رحید کیان و مرتضی صبیح و ...  
تهران - صندوق پستی ۵۸۵ - ۱۱۳۶۵ نشر توسعه، تلفن ۶۴۶۱۸۹۲

### نگاه نو

شماره‌ی ۱۲ ماهنامه اجتماعی، فرهنگی، هنری، ادبی نگاه نو (فروردین - آریبیهشت ۱۳۷۲) با مدیریت صاحب‌امتیازی و سردبیری علی میرزائی در ۲۲۸ صفحه

در ایران منتشر شد. همکاران این شماره عبارتند از: عزت‌الله فولادوند، م. رضا قدس، علی میرزائی، رضا رضائی، یوسف نراقی و ...  
تهران - صندوق پستی ۱۱۱۷ - ۱۵۸۷۵  
تلفن: ۶۲۰۵۱۸۵

### گردون

شماره‌ی ۲۳ - ۲۲ مجله‌ی ادبی، فرهنگی، هنری گردون در ۸۴ صفحه بزرگ مجلد منتشر شد. صاحب امتیاز، مدیرمسئول و سردبیر گردون عباس معروفی است. در این شماره از گردون آثاری از: عباس معروفی، علیرضا غفاری، فریدون فرزین، سیمین دانشور، محمد کشاورز، هانیبال الفاص، رضا پرهانی، فرشته ساری، پرویز کلانتری، هوشنگ حسامی و ... درج شده است.  
تهران - صندوق پستی: ۱۸۷۵ - ۱۶۷۶۵  
تلفن: ۷۵۰۲۰۰۳

### پر

شماره ۸۹ ماهنامه‌ی پر در ۵۰ صفحه زیر نظر هیات مدیره در آمریکا منتشر شد. همکاران این شماره: عفت داداش‌پور، بیژن نامور، الهیار محب، حسن نژی، جمال میرصالحی، مسعود نقره‌کار، ژیلدا مساعد و ... می‌باشند.

PAR Monthly Journal  
P. O. BOX 703  
FALLS CHURCH, VIRGINIA, 22046  
U. S. A

### سپیدار

شماره‌ی ۸ ماهنامه فرهنگی، اجتماعی سپیدار به سردبیری محمد رضا نورائی و مدیریت ساسان قهرمان در کانادا منتشر شد. همکاران این شماره سپیدار: مرضیه اسدی، م. بی‌شتاب، یوسف جوان جاویدان، ساقی قهرمان، حبیب ناظری و قاسم کرانطیع می‌باشند.

SEPIDAR  
P. O. BOX 323  
STATION "H"  
TORONTO, ONTARIO, M4C 5J2  
CANADA

### رودکی

پنجمین شماره‌ی فرهنگنامه‌ی رودکی با مدیریت و سردبیری محمود خوشنما و با همکاری گروه نویسندگان در آلمان منتشر شد. این شماره رودکی حای آثاری است از: فریدون مشیری، محمود نیکویه، احمد عبادی، آرمان، م. مینوچهر، پرویز مشکاتیان، رضا ناصی و ...  
ROUDAKI  
Maizer Str. 181  
C/O Music Box  
5300 - Bonn - 2  
GERMANY

### پیوند

ماهانامه‌ی فرهنگی - اجتماعی پیوند، از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی بریتیش کلمبیا - کانادا است. این نشریه زیر نظر شورای دبیران و به سردبیری بهرنگ منتشر می‌شود.  
P. O. BOX 15523  
Vancouver, B. C.  
V6B 5B3  
CANADA

### نوید

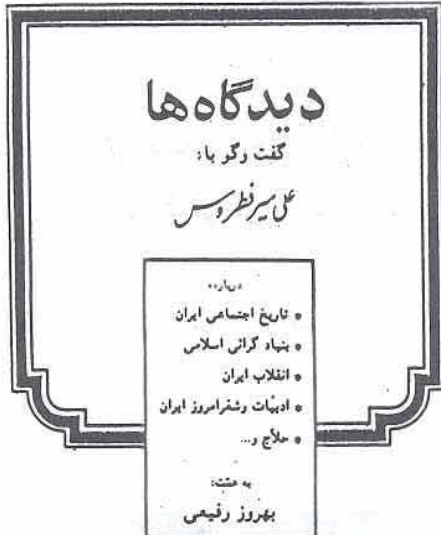
شماره اول ماهنامه‌ی آموزشی نوید به همت سهراب علی‌آبادی منتشر شد. ناشر انتشارات نوید است. این شماره از نوید حاوی معرفی کتاب، دانسته‌ها، حکایات، جدول و ... می‌باشد.

Nawid Verlag  
JOHANNIS Str. 21  
66111 Saarbrücken  
GERMANY



## انتشارات عصر جدید

پس از انتشار کتاب ارزشمند «عمادالدین نسیمی» (شاعر و متفکر  
حرفی)، افتخار دارد که پنجمین سال فعالیت خود را نیز با انتشار کتاب دیگری  
از «علی میرفطروس» آغاز می کند:



بها: ۲۰ فرانک = ۲۰ کرون = ۶ دلار = ۱۰ مارک  
(+ ۲۰٪ هزینه پستی)

مراکز پخش:

ASRE - E DJADID FÖRLAG  
(NEW AGE)  
BOX 2032  
16202 - Vallingby  
SWEDEN  
Tel : (8) 7614759

FARHANG  
P. O. BOX 114  
Place du Parc  
Montréal . P. Q  
H 2 W - 2 M 9  
CANADA  
Tel : (514) 3401547

PERSEPOLIS  
37, Rue Brunel  
75017 Paris  
Tel : 40550243  
Métro : Argentine

MEHR VERLAG  
Blaubach 24  
5000, Köln 1  
GERMANY  
Tel : (221) 219090

نشریات چشم‌انداز، آرش  
و میزگرد را برآید از اشارات «نخ»  
یا فرودگاه های ایرانی در سوئیس برآید.

ROKH  
P.O. BOX 251  
STATION H  
MTL. CANADA  
H3G 2K8  
TEL: (514) 487-2665

نه این چنین شور که هرگز از به کاغذ آورد به حساب ادبیات بنویسد.  
این کج سلیقه، ناشی از بی توجهی نویسنده به ساختار زبان فارسی است.  
حیرت آور آنکه کتاب را به یک آموزگار سخن تقدیم کرده است که می بایست به  
پاس این پیشکش، قواعد زبان مادری را برنوشته هایش رعایت می کرد.  
موضوعات، ساختار و فضای پندارین و زیبا شده داستانی، خود امری جداگانه  
است.

نویس: ۱ - خشم و میامی، فالکنر، مترجم صالح حسینی، چاپ اول، ۶۸ انتشارات نیلوفر - صفحه ۱۷  
۲ - همان  
۳ - بختکوبی، شریز، صفحه ۶۶

## اعلامیه

روز پنجشنبه ۲۷ ماه به داستانی جمهوری فدرال آلمان رسماً اعلام کرد که  
جمهوری اسلامی ایران، ترور دکتر شرفکنده و سه تن از یارانش را سازمان داده  
است.

با اینکه مرید بعد از ترور مخالفان دولت اسلامی ایران، همواره رسانه های  
گروهی، مسئولیت اصلی را متوجه جمهوری اسلامی می دانستند و برقرآن و اماراتی  
تکیه می کردند که نشان می داد که همه راهها به ایران ختم می شود، اما این نخستین  
بار است که مقامات دانگستری یکی از کشورهای اروپائی صریحاً و رسماً نقش مستقیم  
دولت ایران را در طرح و اجرای ترور مخالفان جمهوری اسلامی باز می شناسد.  
طبق ادعا نامه داستانی فدرال آلمان قتل دکتر شرفکنده و یارانش بوسیله وزارت  
اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی برنامه ریزی و اجرا شده است و کاظم دارابی مأمور  
«واوک» و عضو سپاه پاسداران که هم اکنون در توقیف پلیس برلن است، اجرای این  
طرح جنایتکارانه را بعهده داشته است. کاظم دارابی که زیر پوشش صنایع و واردات  
کالا های ایرانی فعالیت گسترده ای در آلمان داشته است، چهار فرد دارنده گذرنامه  
لیتانی را برای اجرای نقشه جنایتکارانه رژیم ایران استخدام و مأمور کرده است.  
باید امیدوار بود که مصالح اقتصادی و «ملاحظات دیپلماتیک» مانع از باز شناسی  
حقیقت نشود و جریان دادرسی پیرامون این پرونده خود موجبی شود که دولت های  
اروپائی سیاست طامی را در قبال تروریسم دولتی جمهوری اسلامی اتخاذ کنند.  
کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی  
پاریس - ۲ ژوئن ۱۹۹۳

## فهرست نگاری آثار و نوشته های فارسی در خارج از کشور

### اطلاعیه

نویسندگان، مترجمان، ناشران و صاحبان جراید و مطبوعات  
جهت تدوین و تالیف کتابشناسی کتابهایی که پس از بهمن ۱۳۵۷ در خارج کشور به  
زبان فارسی و برای اولین بار انتشار یافته اند، دست یاری نگاه شما را می فشاریم.  
چنانکه بسیاری از نویسندگان و ناشران گرامی از فعالیت چند ساله ما آگاهی  
دارند، ما در طی چند سال گذشته، کتابشناسی کتابهای فارسی منتشره در خارج کشور  
را ابتدا در سه جلد تحت عنوان (معرفی کتاب) منتشر نمودیم و در ادامه این فعالیت  
موفق گردیدیم برژانویه ۱۹۹۳، سه جلد منتشر شده را با افزودنی جلد چهارم که انتشار  
جداگانه نیافتد در کتابی واحد، نیل عنوان (معرفی کتاب: مجموعه اول) منتشر نماییم.  
در (معرفی کتاب: مجموعه اول) ۱۲۰۱ عنوان کتاب فارسی که برای نخستین بار  
در خارج کشور منتشر شده اند معرفی گردیده و در بخش ضمیمه آن ۲۲۵ عنوان از جراید  
و نشریات فارسی چاپ خارج ثبت و معرفی شده است.

جهت تالیف جلد های بعدی معرفی کتاب که در مجموع می تواند کارنامه فعالیت های  
نویسندگان، مترجمان، ناشران و صاحبان جراید در خارج کشور بوده باشد، از یکایک  
شما عزیزان درخواست می گردد تا با ارسال نسخه ای از آثاری که برای اولین بار  
در خارج کشور انتشار داده آید، ما را در ثبت کتاب و واحد یابی موضوعی آن یاری  
نمایید.

همچنین، جهت تدوین و تالیف فهرست جراید فارسی خارج کشور، و در کتابی  
جداگانه، فراهم آوردن (فهرست مقالات فارسی در مطبوعات خارج کشور)، یاری مدیران  
جراید را می طلبیم و از آنان انتظار داریم تا با ارسال نشریات و مجلاتی که منتشر  
نموده اند، ما را در ثبت دقیق مقالات، و زمان نگاری و مشخصات نشریات یاری نمایند.  
معین الدین معرابی

M. MEHRABI  
POSTFACH 10 24 22  
50464 KÖLN  
GERMANY

مرکز پخش کتابهای ناشران ایرانی و نوارهای سنتی ایرانی به قیمتهای مناسب  
برای دریافت بروشور مجانی با ما مکاتبه کنید.  
به ناشران ایرانی در اروپا و آمریکا ۲۰٪ تخفیف داده می‌شود

|   |                               |                               |
|---|-------------------------------|-------------------------------|
| ۱ - خانه ارواح  | ایزابیل آلتد / حشمت کامرانی   | ۵۲۰ صفحه - ۱۰/ مارک           |
| ۲ - نویسندگان پیشرو ایران   | محمد علی سپانلو               | ۳۱۰ صفحه - ۱۰/ مارک           |
| ۳ - مشهوری معنوی (سرلانا)   | ریتولد نیکلسن                 | ۱۰۹۲ صفحه (زیرکوب) - ۲۵/ مارک |
| ۴ - خاطرات کیهانوی  | کیهانوی                       | ۷۰۰ صفحه (زیرکوب) - ۲۰/ مارک  |
| ۵ - فرهنگ لغات فارسی - آلمانی   | علوی                          | ۸۶۰ صفحه (زیرکوب) - ۱۵/ مارک  |
| ۶ - تاریخ تنگابن (دبج کلاور ترجمان و...)                                      | علی اصغر یوسف نیا             | ۷۶۸ صفحه (زیرکوب) - ۱۵/ مارک  |
| ۷ - فرهنگ لغات آلمانی - فارسی   | پنجه چی                       | ۶۱۰ صفحه (زیرکوب) - ۱۰/ مارک  |
| ۸ - گروه جادو   | توماس مان / دکتر حسن نکور روح | ۹۰۳ صفحه (زیرکوب) - ۲۰/ مارک  |
| ۹ - چشمهای آبی (داستانهای کوتاه)  | قاسم صنعوی                    | ۳۵۰ صفحه - ۶/ مارک            |
| ۱۰ - حساسه دورسزور رازمیس (المجلیل داستانهای شاهنامه)                         | محمد مختاری                   | ۲۱۶ صفحه - ۶/ مارک            |
| ۱۱ - نوارهای سنتی ایرانی از : شجریان - ناظمی - کامکار، کردکان و ... - ۶/ مارک |                               |                               |

هزینه پستی به عهده متقاضی می باشد

نشانی کلمن

Post Fach 300690  
5000 Kohn 30  
GERMANY

دفتر مرکزی آلمان

Post Fach 100521  
6050 Offenbach / M  
GERMANY

بهاروز خسرو



همراه با آرگ  
(Synthétiseurs)

گرمی بخش جشنهای خاطره انگیز شما هموطنان  
در تمامی اروپا می باشند.

جهت اطلاع بیشتر می توانید همه روزه با شماره های زیر  
تماس برقرار کنید:

۰۷ - ۲۲۶۹۰۷ - ۸۸ (۲۲)

فرانسه - استراسبورگ

۰۶ - ۲۲۲۲۲ - ۸۸ (۲۲)

بعد از ساعت ۱۹



# HOTEL CENTRAL

## هتل سنترال

فرانکفورت نبش میدان «بازل پلاتس»

تلفن: 16 - 49.69.23.30.14 تلکس: 41.85.154

هتل سنترال با اتاق های مناسب، يك نفره، دونفره و سه نفره با حمام و

بدون حمام آماده پذیرائی از هموطنان عزیز میباشد.

مسئولان هتل در جهت رفع مشکلات شما و در اختیار گذاردن مترجم و اطلاعات لازم

توریستی و پزشکی و غیره در خدمت شما می باشند.

لطفاً قبل از حرکت، اتاق مورد نظر خود را به وسیله تلفن و یا تلکس رزرو فرمائید.



# شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل  
به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقمندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



DÜRERSTRABE 95

6392 NEW - ANSPACH



06081 - 8978

FAX: 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

# R.E.S

## A Survey on "The Memoir of Kiânuri" - Head of the Iranian Tudeh Party

*B. Amir Khosravi, A. Banisadr, A. Hâj Seyed Javâdi, Haydar, A. Izadi, B. Karimi, M. Khânâbâ Terâni, M. A. H. Kâtuziân, M. Madani, R. Marzbân, B. Momeni, M. Râsekh*

## ARTICLES

The Islamic Republic's Constitution in comparison with the chart of Human Rights  
*A. Lâhiji*

The Masters of Humanity

*N. Chomsky  
trans: H. Pâydar*

The world against children

*A. Seyf*

The Tortured of the wedding night

*J. Eklundh  
trans: Y. Kohan*

Poetry and Politics

*M. Nafisi*

Ludmila Petrushevskaya, Today's Russian Dramatist

*V. Viner  
trans: N. Rahmâri Nejâd*

Miloz and his Kin

*A. Râki*

The other face of exile

*P. Lepope  
trans: B. Rezvâni*

## INTERVIEWS

With M. Âtashi

*Kh. Davâmi*

With G. Wallraff

*trans: B. Rezvâni*

With T. Ben Jelloun

*trans: G. Safi niâ*

## BOOKS

The Literature or Illusion ?

*B. Saqâi*

Book Review

*A. Shams*

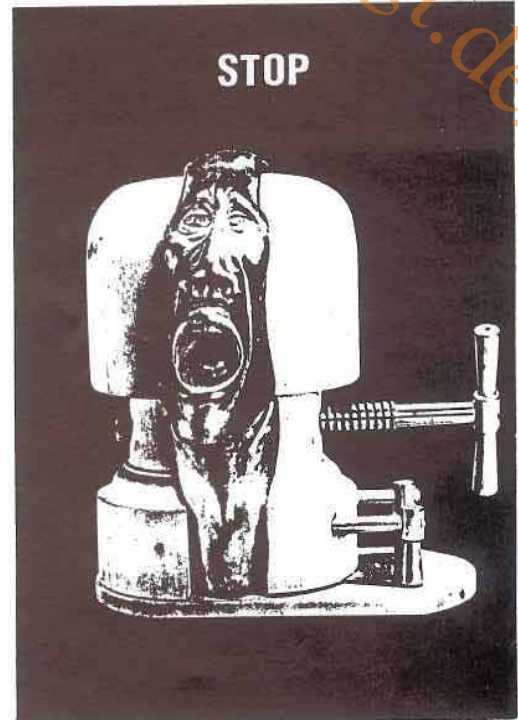
## STORIES

*N. Zerâ'ati, G. G. Marquez*

## POETRY

*S. Breliân, R. Karimi, M. Motaqedi, F. Nietzsche, A. R. Qâyekhlou, M. Shakibâi*

## Reports



Director :  
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :  
Mehdi FALAHATI  
(M. Peyvand)

Address :  
ARASH  
6. Sq. Sarah Bernhardt  
77185 LOGNES  
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08